

إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد چهارم

نویسنده:

محدث هند شاه ولی اللہ دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

تصحیح و مراجعہ:

سید جمال الدین ہروی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaiislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم
فهرست مطالب

رساله تصوف فاروق اعظم ﷺ.....	٣
مقدمه دوم.....	٧
الفصل الاول العلم.....	١١
الفصل الثانى.....	٢٧
الفصل الثالث.....	٥٤
الفصل الرابع.....	٦٥
الفصل الخامس.....	٨١
الفصل السادس.....	٩٦
الفصل السابع.....	١١١

رساله تصوف فاروق اعظم ﷺ

اما توسع فاروق اعظم در علوم احسان و یقین که الیوم به اسم علم تصوف و علم سلوک مشهور شده پس پیش از آنست که استیعاب آن مرجو باشد و ما را مناسب می‌نماید که بعضی مباحث این فن بنویسیم و رساله علیحده سازیم تا موجب ترتب دو فائده باشد:

معرفت قدر فاروق اعظم ﷺ

و معرفت آنکه این علوم از خلفاء ثابت شده نه بدعتی است که من بعد پدید آمده کما ظن من لیس له نصیب فی علوم الحدیث.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفيض الفهوم من اماكنها ومحیی النفوس بها حیاة طيبة ومرقیها بذلك إلى ما قدر لها من مرتبة وأشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وصحبه وسلم أما بعد می‌گویم فقیر ولی الله عفی عنه: این است از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه‌ی اوآب الناطق بالحق والصواب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ؓ آنچه بندهء ضعیف به تدوین آن موفق شد والله المستعان وعليه التكلان.

و پیش از خوض در مقصود دو مقدمه را تمهید کنیم:

یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد.

اصل اول: پیدا کردن یقین از تلبس به اعمال خیر مانند صلاة و صوم و ذکر و تلاوت، و مراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق موهبت صالحین امت را نصیب می‌شود و بعرف صوفیه نام آن یاد داشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل

می‌گردد.

اینقدر بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خودها خود اعمال خیر می‌کنند و بمرتبه یقین نمی‌رسند الا طائفه‌ی از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس به اعمال خیر مشروط است به امور دیگر.

سخن ما در تحقیق و تعیین آن امور می‌رود، به استقراء معلوم می‌شود که آن امور در سه کلیه مندرج است:

یکی بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است.
و دیگر اکثار اعمال خیر کمیۀ مانند تهجد و ضحی و اذکار صبح و شام.
سوم کیفیت خاصه که عبارت از خشوع و حضور و ترک حدیث نفس و هیأت مذکره خشوع و اذکار مقویه آن.

در قرآن عظیم و سنت سنیه احسان را تفسیر کرده‌اند به این سه کلیه «قال النبی ﷺ: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالتَّيَّاتِ»^۱.

وقال الله تعالى: ﴿ءَاخِذِينَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ﴿١٦﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿١٧﴾ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿١٨﴾ وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴿١٩﴾﴾ [الذاریات: ۱۶-۱۹].

«وقال ﷺ: أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^۲.

اصل دوم: تولید مقامات از میان یقین و طبیعت نفس و قلب، و عمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابوطالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است: توبه و زهد و صبر و شکر و رجاء و خوف و توکل و رضا و فقر و محبت.

دل آدمی و نفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته مطیئه این احوال متضاده باشد

لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیه و دنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد داشت و رجاء بکثرت اموال و ولد و جاه و اعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از همه جهت دل او را فرا گرفت لاجرم رجاء و خوف همه بالله و به امر او و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر مسبب اسباب افتاد نه بر اسباب الی غیر ذلک.

ندانی که مقامات در این ده چیز محصور است بلکه اینها عمده مقامات اند و الا اشياء بسیار از این قبیل است مثل صدق حال، و شدت لامر الله، و تواضع و مانند آن. و در قرآن عظیم و سنت سَنِيَّة بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولی دارد و آن حضرت صلی الله علیه و آله جمعی از صحابه را به بشارت بعض مقامات سر افراز فرموده اند مثل صدیقیه و محدثیه و شهیدیه و حواریه، و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشتبّه گردد و توکل با تهوّر مختلط شود و علی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکی از دیگری بیان کنند.

و فقیر یک اصل عظیم تقریر می کند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس پس اگر استیلای یقین در یکی یافته نشود صفات وی همه طبیعی اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دیده شود باز تأمل باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه؟ اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک است منصف لیب را همین نکته انشاء الله کافی است.

اصل سوم: چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه می گوید و آنچه می کند از یقین می کند و مقامات سنیّه در سینه وی متولد شد و در این مشرب استقلالی بهم رسانید طفاحه از حال او بیرون افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است: کرامات خارقه و تربیت مریدان.

حضرت فاروق اعظم رحمته الله علیه این همه مباحث را قولاً و فعلاً بیان فرموده و به ذروه اعلی

این فن ترقی نمود و او اعلم صوفیه است به علوم تصوف در امت مرحومه و بعد آن حضرت علیه السلام امت مرحومه آن حضرت علیه السلام را تربیت فرموده چه اصحاب آن حضرت علیه السلام و چه تابعین و افادهء حکم و مواعظ نموده خطاباً للحاضرين و کتاباً للغائبين هر چند استیعاب این مبحث خصوصاً در این رساله گنجائش نیست نکته‌ی مالا يدرك کله لا يترك کله منظور نظر است.

مقدمه دوم

بون بائن است در میان کرامات و مقامات مشائخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظم عليه السلام.

مقامات مشائخ صوفیه شناخته نمی شود الا از جهت حفوف قرائن مثلاً در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمی شود پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را، یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان. و در هر یکی از این دو وجه خدشها است مزال الاقدام در این فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعییه مشتبیه می شود و یکی برنگ دیگری بر می آید لا جرم شناخت مقامات و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن به شخص و به ناقلین از وی قبول کرده می شود اما مقامات فاروق اعظم عليه السلام اصول آن به نص مخبر صادق علیه اكمل الصلوات وایمن التحیات ثابت شده و آن حضرت عليه السلام او را به آنها بشارت داده و آن مباحث بنقل مستفیض به ثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت به آن قائم گشته آنچه می نویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این اصول:

نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم.

نفس ناطقه را دو قوت داده اند قوت عامله و قوت عاقله چون تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است دست امتیان از وصول بکمال مطلق در این دو قوت کوتاه است.

اما هر یکی را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود آنگاه شخص مرشد خلائق گردد و خلیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾ [الجمعة: ۴]. پس نائب وحی محدثیه است و موافقت رأی با وحی و کشف صادق و فراست المعیّه.

و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل این کامل، و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم در دار دنیا و علو منزلت در آخرت «قال ﷺ: لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ مُحَدِّثُونَ، فَإِنْ يَكُنْ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ، فَهُوَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»^۱، رواه أبوهريرة وعائشة بطرق صحيحة مستفيضة وفي بعض طرق حديث أبي هريرة «لَقَدْ كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رَجُلٌ يُكَلِّمُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ، فَإِنْ يَكُنْ مِنْ أُمَّتِي مِنْهُمْ أَحَدٌ فَعُمَرُ»^۲.

و عقبه بن عامر این مضمون را بلفظی دیگر آورد «قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»، أخرجه احمد والترمذي^۳.

«وقال علي ﷺ: إن كان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»^۴.

«وقال ابن عمر: ما اختلف اصحاب محمد ﷺ في شيء فقالوا وقال عمر إلا نزل القرآن بما قال عمر»^۵.

«وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ» أخرجه الحافظ من حديث أبي هريرة وابن عمر^۶.

وفي موقف علي ﷺ: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر»^۷.

«وقال ﷺ: يَا عُمَرُ مَا لَقِيكَ الشَّيْطَانُ سَالِكًا فَجًّا إِلَّا سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ» أو كما قال

رواه الحافظ من حديث سعد بن أبي وقاص وعائشة وبريده الاسلمي^۱.

-۱

-۲

-۳- مسند امام احمد، سنن ترمذی، حدیث شماره:

-۴

-۵

-۶

-۷

وفي موقف علي عليه السلام: «كنا نري ان شيطان عمر يهابه أن يأمره بالخطيئة»^۱.

وعن ابن مسعود وسعد وغيرهما موافقاته للقرآن^۲.

و در حدیث مشهور به روایت جماعه من الصحابه وهلم جرا ثابت شده كه آن حضرت ﷺ فاروق اعظم را به شهید مسمى نموده في حدیث العشرة والثلاثة وغير ذلك «وقال ﷺ: أَرَأَيْتُمْ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَقْوَاهَا فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ» رواه أبو عمر في الاستيعاب من حدیث انس وأبي سعيد ومحسن أو أبي محجن^۳.

وقال ﷺ: منزلتهما من اهل الجنة كمنزلة الكواكب الدري من اهل الارض او كما قال رواه ابوداود وغيره من حدیث ابی سعید^۴.

و در حدیث تكلم ذئب فرموده: «أُوْمِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. وَمَا هُمَا ثَمٌّ»^۵.

و در جنت خانه‌ی او را دیدند^۶، و در منام بصورت لبن^۷، و قمیص^۸ زیادت فضل او بر سائر مسلمین ممثل شد آنگاه فرمود: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر» رواه الترمذي وغيره من حدیث ابن مسعود وحذیفة^۹.

«وقال: لا يصيبنكم فتنة ما دام هذا فيكم»، رواه الحفاظ من حدیث أبي ذر

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

-۶

-۷

-۸

-۹

-۱۰

وحذيفه وعبدالله بن سلام^١، ومن طرق حديث حذيفة ما وجد في الصحيحين ان بينك وبين الفتنة باباً مغلقاً^٢ إلى غير ذلك من فضائل لا تحصى وهي من متواترات الدين بالتواتر المعنوي.

-١

-٢

الفصل الاول العلم

الغزالي، «قال عمر: أيها الناس عليكم بالعلم فإن لله سبحانه رداءً فمن طلب باباً من العلم ردّاه الله تعالى بردائه فإن اذنب ذنباً استعتهبته فإن اذنب ذنباً استعتهبته فإن اذنب ذنباً استعتهبته لئلا يسلبه رداءه»^١.

الغزالي، «قال عمر: موت ألف عابد قائم الليل صائم النهار اهون من موت عالم بصير بجلال الله وحرامه»^٢.

الغزالي، «قال عمر: من حدّث بمحدث فعلم به فله أجر ذلك العمل»^٣.

أبو الليث «عن عمر انه قال: إن الرجل ليخرج من منزله وعليه من الذنوب مثل جبال تهامة فإذا سمع العلم خاف واسترجع على ذنوبه فانصرف إلى منزله وليس عليه ذنبٌ فلا تفارقوا مجلس العلماء فان الله تعالى لم يخلق على وجه الأرض بقعةً اكرم من مجالس العلماء»^٤.

الغزالي، قال عمر: «إن أخوف ما أخاف على هذه الأمة المنافق العليم قالوا: كيف يكون منافقاً عليمًا؟ قال: عليم اللسان جاهل القلب»^٥.

الغزالي، «قال عمر: إذا رأيت العالم محباً للدنيا فاتهموه على دينكم، فان كل محبٍ يخوض فيما أحب»^٦.

الغزالي، «قال عمر: لا تتعلّم العلم لثلاث ولا تتركه لثلاث لا تتعلم العلم لثماني به ولا تباهي به ولا تراءى به ولا تتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً فيه ولا رضيً بالجهل منه»^١.

الغزالي، «قال عمر: تعلموا العلم وتعلموا للعلم السكينة والوقار والحلم»^٢.

الغزالي، «قال عمر: لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يفي علمكم بجهلكم»^٣.

الغزالي، «عن عمر قال رسول الله ﷺ: ما اكتسب الرجل مثل فضل عقلي يهدي صاحبه إلى هديٍّ ويرده عن رديٍّ وما تمّ إيمان عبدٍ واستقام دينه حتى يكمل عقله»^٤.

الغزالي، «عن عمر انه قال لتميم الداري: ما السودد فيكم؟ قال: العقل، قال: صدقت سألت رسول الله ﷺ كما سألتك فقال لي كما قلت ثم قال: سألت جبرئيل ما السودد؟ فقال: العقل»^٥.

البخاري في ترجمة باب «قال عمر تعلموا قبل أن تسودوا معناه ينبغي للانسان أن يبادر بطلب العلم الثروة والسودد فإن النفس اماراً بالسوء والدنيا شاغلةٌ للاوقات»^٦.
البغوي والغزالي «قال عمر: تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا»^٧.

السهروردي، «عن عمر انه قرأ قوله تعالى: ﴿فَأَثْبِتْنَا فِيهَا حَبًّا ۖ وَعِنَبًا وَقَضْبًا ۖ وَرَيْثُونًا وَنَحْلًا ۖ وَحَدَائِقَ غُلْبًا ۖ وَفَلَكَهَةً وَأَبًّا ۖ﴾ [عبس: ٢٧-٣١]. ثم قال: ما الاب؟ ثم

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

قال: هذا لعمرى هو التكلف فخذوا أيها الناس ما بُيِّنَ لكم فما عرفتم فاعملوا ومالم تعرفوا فكلوا علمه إلى الله»^١.

أبوطالب، قال ابن مسعود: «لما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقل: تقول هذا وفينا اجلة الصحابة! فقال: لست اعني العلم الذي تريدون إنما اعني العلم بالله»^٢.

أبوطالب، «عن عمر كَم من عالم فاجرٍ وعابد جاهل! فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من المتعبدين»^٣.

أبوطالب، «عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون»^٤.

التعبد:

مالك «كتب عمر إلى عُمَالِهِ إِنَّ أَهَمَّ أَمْرِكُمْ عِنْدِي الصَّلَاةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَافَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ ضَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَضْيَعُ»^٥.

مالك «دَخَلَ رَجُلٌ عَلَى عُمَرَ مِنَ اللَّيْلَةِ الَّتِي طُعِنَ فِيهَا فَأَيَّقَظَ عُمَرَ لِصَلَاةِ الصُّبْحِ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ وَلَا حَظَّ فِي الْإِسْلَامِ لِمَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ. فَصَلَّى عُمَرُ وَجُرْحُهُ يَثْعَبُ دَمًا»^٦.
مالك «قَالَ عُمَرُ لَأَنْ أَشْهَدَ صَلَاةَ الصُّبْحِ فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُومَ لَيْلَةً»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

أبو طالب والسهروردي، «وقال عمر على المنبر: ان الرجل يشيب عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلاة، قيل: وكيف ذلك؟ قال: لا يتم خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها»^١.

مسلم وغيره «عن عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضعاً واصبغ الوضوء ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله فتحت له أبواب الجنة الثمانية»^٢.

الغزالي، «قال عمر: تفقدوا اخوانكم في الصلاة فإن كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحاء فعاتبوهم»^٣.

الغزالي، «كان عمر يقول لابي موسى: ذكر ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلاة أن يتوسط فقال: الصلاة الصلاة فيقول: أو لسنافي الصلاة؟»^٤.

الغزالي، «كان عمر يقول: اللَّهُمَّ اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له: هذا الظلم فما بال الكفر؟ فتلا: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ﴾ [ابراهيم: ٣٤]»^٥.

المحب الطبري، «عن سعيد ابن المسيب كان عمر يحب الصلاة في كبد الليل يعني وسط الليل»^٦.

مالك، «عن زيد بن أسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب كان يصلي من الليل ما شاء الله حتى إذا كان من آخر الليل أيقظ أهله للصلاة يقول لهم الصلاة الصلاة ثم يتلو هذه الآية:

-١

٢

٣

-٤

-٥

-٦

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى﴾ [طه: ١٣٢]^١.

المحب الطبري، «عن عبدالله بن ربيعة: صليت خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئة»^٢.

المحب الطبري، «عن ابن عمر: ما مات عمر حتى سرد الصوم»^٣.

المحب الطبري، «عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر»^٤.

الغزالي، «قال عمر: ان الاعمال تباغت فقالت الصدقة: أنا أفضلكن»^٥.

أبو طالب، «كان عمر بن الخطاب يُعطي أهل البيت القطيعة من الغنم العشرة فما فوقها، يعني اغناء المحتاج افضل».

الغزالي، «قال عمر: الحاج مغفور له ولمن استغفر له في شهر ذي الحجة والمحرم وصفر وعشر من ربيع الأول»^٦.

أبو الليث، «قال عمر: من أتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به طوافاً خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه»^٧.

أبو طالب، «روي عن عمر أنه قال: لأن اذنّب سبعين ذنباً بركة أحب إليّ من اذنّب ذنباً واحداً بمكة»^٨.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

أبو طالب والغزالي، «كان عمر يقول للحجاج إذا حجوا: يا أهل اليمن يمنكم ويا أهل الشام شامكم ويا أهل العراق عراقكم»^١.

أبو طالب، «أن عمر اهدي بختية فطلبت بثلاثمائة دينار فسأل رسول الله ﷺ أن يبيعها ويشترى بثمانها بُدناً كثيرةً فنهاء عن ذلك وقال بل أهدها»^٢.
أبو الليث، «قال عمر: المساجد بيوت الله ﷻ في الأرض وحق على المزور أن يُكرم زائره»^٣.

أبو الليث، «كان عمر يقول: إذا دخل شهر رمضان مرحباً بمطهرٍ مرحباً بمطهرٍ خير كله صيامُ نهاره وقيامُ ليله النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله»^٤.
أبوبكر، «عن أبي عثمان قال عمر: الشتاء غنمة العابد»^٥.

أبوبكر، «عن رجل يقال له ميكائيل شيخ من أهل خراسان قال: كان عمر إذا قام من الليل قال: قد ترى مقامي وتعرف حاجتي فأرجعني من عندك يا الله بحاجتي مفلجاً منجها مستجيباً مستجاباً لي، قد غفرت لي ورحمتني، فإذا قضى صلاته قال: اللهم لا أرى شيئاً من الدنيا يدوم، ولا أرى حالاً فيما يستقيم، اللهم اجعلني أنطق فيها بعلم وأصمت بحكم، اللهم لا تكثر لي من الدنيا فأطفي؟، ولا تقل لي منها فأنسى، فإنه ما قل وكفى خير مما كثر وألهى»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

أبو بكر «عن عمر أنه كان يقول: اللَّهُمَّ إني أعوذ بك أن تأخذني على غِرّةٍ أو تذرني في غفلةٍ أو تجعلني من الغافلين»^١.

أبوليث، «قال عمر: بلغني أن الدعاء بين السماء والأرض معلق لا يصعد منه شيء حتى يُصَلِّي على نبيكم»^٢.

محمد، «قال: أخبرنا أبوحنيفة قال حدثنا أبو جعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطاب رضي الله عنه ما حين طعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحدٌ كنتُ ألقى الله بصحيفته أحب إليّ منك»^٣.
آفات اللسان:

الغزالي، «قال عمر: ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان»^٤.

الغزالي، «قال عمر: أما في المعارض ما يكفي الرجل عن الكذب»^٥.

الغزالي، «كان معاذٌ عاملاً لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأته: ما جئت به من الهدية؟ قال: كان معي ضاغط، قالت: كنتُ اميناً عند رسول الله ﷺ وعند أبي بكر فبعث عمر معك ضاغطاً! وشكتُ عمر فلما سمع عمر سأل معاذاً عن ذلك، فقال: لم أجد ما اعتذر به إليها إلا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئاً وقال: أرضها به»^٦.

الغزالي، «كان ابن أبي غرزة يحتلج من النساء كثيراً حتى طارت له أحوثةٌ فأدخل عبدالله بن ارقم بيته وقال لامرأته: انشدك بالله هل تبغضيني؟ قالت: لا تُنشدني، قال:

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

فاني انشدك بالله، قالت: نعم فدعاها عمر فقال: أنت التي تحدثين لزوجك أن تُبغضينه؟ قالت: انه ناشدني فتحرّجتُ أن اكذب أفاكذب يا أمير المؤمنين؟ قال: نعم فاكذبي أن كانت أحديكن لا يحب أحدنا فلا تحدّثه بذلك، فان اقل البيوت الذي يُبني على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام والاحسان»^١.

الغزالي، «قال عمر الممدوح هو الذبح»^٢.

الغزالي، «اثني رجلٌ علي عمر فقال أتهلكني وتهلك نفسك»^٣.

أبوليث، «روي مالك بن دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر: قال لي عمر: يا أحنف، من كثر ضحكك قلت هيئته، ومن فرح استخف به، ومن أكثر من شيء عرف به، ومن كثر كلامه كثر سقطه، ومن كثر سقطه قل حياؤه، ومن قل حياؤه قل ورعه، ومن قل ورعه مات قلبه»^٤.

أبوليث، «قال عمر: كفى بالمؤمن من الغي ثلاث، يُعيب على الناس بما يأتي به، ويُبصر من عيوب الناس ما لا يُبصر من عيوب نفسه، ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه»^٥.

آفات القلب:

الغزالي، «كان عمر إذا اخطب قال في خطبته: افلح منكم من حفظ من الهوي والطمع والغضب»^٦.

الغزالي، «غضب عمر على رجل وأمر بضربه فقال مالك بن اوس: يا أمير المؤمنين!

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الأعراف: ١٩٩]. فتأمل الآية وكان وقافاً عند كتاب الله مهما ثلّى عليه، وخليّ الرجل»^١.

الغزالي، «روي أن عمر غضب يوماً فدعا بماء فاستنشق فقال: ان الغضب من الشيطان وهذا يُذهب الغضب»^٢.

أبوبكر والغزالي، «قال عمر: ان العبد إذا تواضع لله رفع الملكُ حكمته وقال: انتعش رفعك الله وإذا تكبر وعدا طوره وهصه الملك إلى الأرض وقال: اخساً اخسأك الله فهو في نفسه كبيرٌ وفي اعين الناس حقيراً انه لأحقّر عندهم من الخنزير»^٣.

الغزالي، «استأذن رجل عمر بن الخطاب أن يعظ الناس إذا هو فرغ من صلاة الصبح فمنعه فقال: اتمنعني من نُصح المسلمين؟ فقال: اخشي أن تنتفخ حتى تبلغ الثريا»^٤.

أبوطالب، «قال عمر لرجلٍ: مَنْ سيّد قومك؟ قال: انا، قال: لو كنتَ كذلك لم تقل»^٥.
الغزالي، «قال اصبغ ابن نباتة: كأني انظر إلى عمر معلّقاً لحماً في يده اليسري وفي يده اليميني الدرة يدور في الاسواق حين دخل رحله»^٦.

الغزالي، «حمل عمر قربةً على عنقه فقال أصحابه: يا أمير المؤمنين! ما حملك على هذا؟ فقال: أن نفسي قد اعجبني فاردتُ أن اذللّها»^٧.

الغزالي، «قال زيد بن وهب: رأيت عمر خرج إلى السوق ويده الدرة وعليه ازار فيها

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

أربعة عشر رقعةً بعضها من آدم»^١.

الغزالي، «قال عمر في خطبة له: اعلّموا إنه لاحلم أحب إلي الله تعالى ولا اعظم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس جهل ابغض إلى الله ولا اعظم ضرراً من جهل امام وخرقه واعلموا انه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرائه يُرزق العافية فيمن هو دونه»^٢.

الغزالي، «قال عمر لرجل: عليك بعمل العلانية قال: يا أمير المؤمنين! وما عمل العلانية؟ قال: إذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه»^٣.

أبوليث، «روي عن عمر أنه قال: رأس التواضع أن تبدأ بالسلام على من لقيت من المسلمين وأن ترضى بالدون من المجلس وأن تكره ان تذكر بالبر والتقوي»^٤.

أبوليث، «عن قيس بن أبي حازم قال: لما قدم عمر الشام تلقاه عظماءها وكبرائها فقيل له: اركب هذا البرذون يراك الناس فقال: انكم ترون هذا الأمر من ههنا وانما الأمر من ههنا وأشار بيده إلى السماء خلّوا سبيلي»^٥.

أبوليث، «روي أن عمر جعل بينه وبين غلامه مناوبةً فكان عمر يركب الناقة ويأخذ الغلام بزمامها فيسير مقدار فرسخ ثم ينزل ويركب الغلام ويأخذ عمر بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وأخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله الماء في الطريق فجعل عمر يخوض الماء وهو أخذ بزمام الناقة فخرج أبو عبيدة بن الجراح وكان أميراً علي الشام فقال: يا أمير المؤمنين ان عظماء الشام يخرجون إليك فلا يحسن أن يروك على هذه الحالة فقال عمر: انما اعزنا الله بالاسلام فلا

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

نبالي من مقالة الناس»^١.

أبولليث، «قال عمر: إن من صلاح دينك أن تعرف ذنبك وإن من صلاح عملك أن ترفض عُجبك وإن من صلاح شكرك أن تعرف تقصيرك»^٢.

الغزالي، «قال عمر: إن الطمع فقر واليأس غنيّ وأنه من يئس مما في أيدي الناس وقنع استغني عنهم»^٣.

الغزالي، «قال عمرو بن الاسود العنسي: لا البس مشهوراً ابداً ولا انام بليلاً علي دثارٍ ابداً ولا اركب ماثوراً ابداً ولا املأ جوفي من طعام ابداً فقال عمر من سرّه أن ينظر إلى هَدي رسول الله ﷺ فليُنظر إلى عمرو بن الاسود»^٤.

أبو طالب، «عن عمر لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدّق وجاهد ولم يحب في الله ﷻ ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»^٥.

أبو طالب، «كان عمر بن الخطاب يقول: رحم الله امرأً اهدي إلى أخيه عيوبه»^٦.

أبو بكر، «عن ابن شهاب قال عمر: لا تعترض لما لا يعنك واعتزل عدوك واحذر صديقك إلا الأمين من الأقوام ولا أمين إلا من خشى الله لا تصحب الفاجر فتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرّك واستشر في أمرك الذين يخشون الله»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

التوبة:

الغزالي، «عن عمر الطابع متعلقٌ بقائمة العرش فإذا انتهكتِ الحرمات واستحلت المحارم أرسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها»^١.

أبوبكر وأبوطالب والسهروردي وجماعة، «قال عمر بن الخطاب: حاسبوا أنفسكم قبل أن تحاسبوا وزنوا قبل أن توزنوا وتزينوا للعرض الأكبر على الله ﷻ يومئذ تعرضون لا تخفي منكم خافية، زاد أبوطالب: وإنما خف الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا أنفسهم في الدنيا وثقلت موازين قوم في الآخرة وزنوا أنفسهم في الدنيا وحق لميزان لا يوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلاً»^٢.

أبوطالب، «روينا أن عمر بن الخطاب آخر صلاة المغرب ليلة حتى طلع نجم فاعتق رقبة»^٣.

أبوبكر «عن عون بن عبدالله بن عتبة قال عمر: جالسوا التوابين فإنهم ارق شيء أفئدة»^٤.

أبوبكر «عن النعمان بن بشير سئل عمر عن التوبة النصوح فقال: التوبة النصوح ان يتوب العبد من العمل السيئ ثم لا يعود إليه»^٥.

أبو الليث، «قال عمر لأحنف بن قيس: مَنْ أَجْهَلُ النَّاسِ؟ قال أحنف بن قيس: مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بَدْنِيَا، وَقَالَ عُمَرُ لَا أَنْبُكَ بِأَجْهَلٍ مِنْ هَذَا؟ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بَدْنِيَا غَيْرَهُ»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

أبو الليث، «روي عن عمر أنه دخل على النبي ﷺ فوجده يبكي فقال: يا رسول الله! ما يبكيك؟ فقال: أخبرني جبرئيل إن الله تعالى يستحي من عبد يشيب في الإسلام أن يعذبه أفلا يستحي الشيخ من الله أن يذنب بعد ما شاب في الإسلام؟»^١.

أبو بكر، «عن النعمان بن بشير قال: سئل عمر عن قول الله: ﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ [التكوير: ٧]. قال: يُقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار»^٢.

ذم الدنيا واستحباب التقلل والتخشن:

أبو بكر، «عن شقيق قال: كتب عمر أن الدنيا خضرةٌ حلوةٌ فمن أخذها بحمقها كان قميناً أن يبارك له فيه ومن أخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يُشبع»^٣.

أبو بكر، «عن إبراهيم بن عبد الرحمن بن عوف قال: لما أتى عمر بكنوز آل كسري فإذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد أن يحار منه البصر قال: فبكي عمر عند ذلك فقال عبد الرحمن: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ إن هذا اليوم ليوم شكرٍ وسرورٍ وفرح فقال عمر: ما كثر هذا عند قومٍ إلا القى الله بينهم العداوة والبغضاء»^٤.

أبو بكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى أما بعد فإن أسعد الرعاة من سُدَّت به رعيته وإن أشقى الرعاة عند الله من شقيت به رعيته وإياك أن ترتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فترتعت فيها تبتغي بذلك السمن وإنما حتفها في سمنها والسلام عليك».

أبو بكر «عن يسار بن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط إلا وآناله عاص».

-١

-٢

-٣

-٤

أبوبكر «عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل إلا بسمين أو اهالة أو زيتٍ مقتتٍ».

أبوبكر «عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاماً ولا بافضلهم نفقةً في سبيل الله ولكنه غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في أمر الله ولا يخاف في الله لومة لائم».

أبوبكر «عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن الخطاب على جلسائه فخرج إليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت إليكم».

أبوبكر «عن سفيان قال كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا».

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن ابي ليلى قال قدم على عمر ناس من العراق فرأى كأنهم يأكلون تعذيراً فقال ما هذا يا أهل العراق لو شئت أن يدهمق لي كما يدهمق لكم لفعلت ولكننا نستبقي من ديانا لما نجده في آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها».

أبوبكر «عن عروة قال لما قدم عمر الشام وكان قميصه قد تجوب عن مقعده قميصٌ سنبلاني غليظ فارسل به إلى صاحب اذرعات اوائلة قال فغسله ورقعه وخط له قميص قطري فجاء بهما جميعاً فالقي إليه القطري فأحذه عمر فمه فقال هذا الين فرمي به إليه وقال الق إلى قميصي فانه انشفهما للعرق».

أبوبكر «عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتي بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله دخله فيأكل ثم يمض ويقول هكذا فيمح يديه بيديه ويقول هذا مناديل آل عمر».

أبوبكر «عن جيب قال قدم أناس من العراق على عمرو فيهم جرير بن عبدالله قال فاتاهم بجفنة قد صنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد أرى ما تقدمون اليه فائ شئ تريدون حلوا وحامضاً وحاراً وبارداً وقذفاً في البطون».

أبوبكر «عن جبيب عن بعض أصحابه عن عمر أنه دعي إلى طعام فكانوا إذا جاءوا ابلون خلط بصاحبه».

أبوبكر «عن انس قال غلا السعر أو غلا الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل يأكل الطعام بالمدينة على عهد عمر فجعل يأكل الشعير فاستنكره بطنه فاهوي بيده إلى بطنه فقال والله ما هو إلا ما ترى حتى يوسع الله على المسلمين».

أبوبكر «عن يحيى بن سعيد عن عبدالله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رأيته مضطرباً فسطاطاً حتى رجع قلت فباي شئ كان يستظل قال يطرح النطع على الشجرة يستظل به».

أبوبكر «عن بشير ابن عمرو قال لما أتى عمر بن الخطاب الشام اتي ببرذونٍ فركب عليه فلما هزه نزل عنه وضرب وجهه وقال قبحك الله وقبح من علمك هذا الوطالب كتب عمر إلى أمراء الاخبار اخلولقوا واخشوشنوا».

أبوطالب «قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاثنان على عهد رسول الله ﷺ وانها كانت منا ديلنا بواطن ارجلنا كنا إذا اكلنا الغمر مسحنا بها».

الغزالي «قال عمر إياكم والبطنة فإنها ثقل في الحياة وتثني في الممات».

الغزالي «بلغ عمران يزيد بن أبي سفيان يأكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه إذا علمت انه حضر عشاءه فاعلمي فاعلمه فدخل عليه فقرب عشاءه فجسأه ثريد بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيد بن أبي سفيان اطعاماً بعد طعاما والذي نفس عمر بيده أن خالفتهم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم».

الغزالي «قال عمر لسلمان وقد قدم عليه ما الذي بلغك عني مما تكرهه فاستعفي فالح عليه فقال بلغني انك تلبس حلتين تلبس احديهما بالليل والأخرى بالنهار وبلغني انك

جمعت بين ادامين على مائدة واحدة فقال عمر أما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا».

أبولليث «عن حفصة انها قالت لعمر ان الله تعالى قد أكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلوا كلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوباً الين من ثوبك قال ساخا صمك إلى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول الله ﷺ وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال أنه كان لي صاحبان سلكا طريقاً فإن سلكت طريقاً غير طريقها سلك بي طريقاً غير طريقها واني والله ساصبر على عيشهما اشديد لعل أدرك معهما عيشهما الرخي».

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْحُمْرِ».

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ جِمَالٌ لَحْمٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرِمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاشْتَرَيْتُ بِدِرْهِمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَطْوِيَ بَطْنَهُ عَنْ جَارِهِ أَوْ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ عَنْكُمْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيْبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]».

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا».

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَفَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بُرْقِعٌ ثَلَاثٌ لَبَدَ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ».

الفصل الثاني

في جنس من مقامات اليقين اشير إليه في قوله تعالى: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ [الفتح: ٢٩]. وقوله ﷺ: «مَنْ أَحَبَّ لِلَّهِ، وَأَبْغَضَ لِلَّهِ، فَقَدْ اسْتَكْمَلَ إِيمَانَهُ»^١، وقول عمر: «لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في الله ﷻ ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»^٢، وحقيقة هذا الجنس أن يستولي نور اليقين على القوة العاملة فيأتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ بتلا بينهما.

فمن ذلك الشدة لأمر الله، ومن ذلك الشفقة على خلق الله، ومن ذلك الوقوف عند كتاب الله والورع في الشبهات والزهد في اللذات وغير ذلك.

وقد أخبرنا النبي ﷺ بثبوت هذا الجنس له حيث قال: رحم الله عمر يقول الحق وإن كان مرّاً تركه الحق وماله من صديق^٣، يعني صديقاً من أصدقاء الدنيا والا فطالبوا الحق احبّوه حبّاً شديداً وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر.

فمن ذلك قوله في حديث ايلاء النبي ﷺ من نسائه «يا رباح إني أظن أن رسول الله ﷺ ظن أني جئت من أجل حفصة والله ليئن أمرني رسول الله ﷺ بضرب عنقها لأضربن عنقها قال ف رَفَعْتُ صَوْتِي»، الحديث من رواية مسلم وغيره^٤.

ومن ذلك قوله في قصة اسلام أبي سفيان ومراجعة العباس في أمره وقول العباس مهلاً «يا عمر والله لو كان من رجال بني عدي بن كعب ما فعلت هذا ولكنك قد عرفت

-١-

-٢-

-٣-

-٤-

انه من رجال بني عبد منافٍ فقال: مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان أحب إلي من اسلام الخطاب لو اسلم ومالي الا اني قد عرفت ان اسلامك كان أحب إلى رسول الله ﷺ من اسلام الخطاب»، الحديث من رواية محمد بن اسحق^١.

ومن ذلك قوله في قصة كسعة رجلٍ من المهاجرين رجلاً من الانصار ومقالة المنافق في ذلك قولاً شديداً «يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبَ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ فَقَالَ: دَعُهُ لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»، الحديث من رواية مسلم^٢.

ومن ذلك قوله في حديث ابن صيادٍ «دَرْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَقْتُلَهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنْ يَكُنِ الَّذِي تَرَى فَلَنْ تَسْتَطِيعَ قَتْلَهُ»، الحديث من رواية الشيخين^٣.

ومن ذلك قوله في قصة حاطب بن أبي بلتعة وكتابته إلى قريش بخبر النبي ﷺ: «يا رسول الله امكني من حاطب، فإنه قد كفر فاضرب عنقه فقال رسول الله ﷺ: يا ابن الخطاب ما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدرٍ فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم فذرفت عينا عمر»، الحديث من رواية الشيخين عن عليٍّ وغيره^٤.

ومن ذلك قوله في حديث ذي الخويصرة وقوله «يَا رَسُولَ اللَّهِ اغْدِلْ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ائْذَنْ لِي فِيهِ، فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: دَعُهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا، يَحْقِرُ أَحَدَكُمْ صَلَاتَهُ مَعَ صَلَاتِهِمْ»، الحديث من رواية الشيخين^٥.

ومن ذلك قوله في غزوة بدرٍ حين قال النبي ﷺ: «إني قد عرفت أن رجلاً من بني هاشم وغيرهم قد أخرجوا كرها لا حاجة لهم بقتالنا، فمن لقي منكم أحداً من بني هاشم

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

فلا يقتله، ومن لقي أبا البختری بن هشام فلا يقتله، ومن لقي العباس بن عبد المطلب فلا يقتله، فإنه إنما أخرج مستكرها، فقال أبو حذيفة بن عتبة: أتقتل آباؤنا وإخواننا وعشائرننا، ويترك العباس، والله لئن لقيته لألحمه بالسيف، فبلغت رسول الله ﷺ فقال لعمر بن الخطاب: يا أبا حفص - قال عمر ﷺ: وإنه لأول يوم كناني فيه رسول الله ﷺ: أ يضرب وجه عم رسول الله ﷺ بالسيف؟ فقال عمر: يا رسول الله، ائذن لي فأضرب عنقه، فوالله لقد نافق»، الحديث من رواية ابن اسحاق^۱.

ومن ذلك اقامة الحد علي ابنه أبي شحمة واسمه عبدالرحمن لم يأخذه عند ذلك رأفةً في دين الله وهذا من اعجب الوقائع واختلفت الروايات في صورتها ونحن نذكر ههنا روايتين كما ذكر المحب الطبري «عن مجاهد قال: تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فأخذوا في فضل أبي بكر ثم في فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذكر عمر بكى بكاءً شديداً حتى أغمي عليه فقال: رحم الله رجلاً قرأ القرآن وعمل بما فيه واقام حدود الله كما أمر لا تأخذه في الله لومة لائم لقد رأيت عمر وقد اقام الحد على ولده فقتله فيه فقيل له يا ابن عم رسول الله ﷺ حدثنا كيف أقام عمر الحد على ولده؟ فقال: كنت ذات يوم في المسجد وعمر جالسٌ والناس حوله إذ اقبلت جاريةٌ فقالت: السلام عليك يا أمير المؤمنين فقال عمر: وعليك السلام ورحمة الله ألك حاجة؟ قالت: نعم خذ ولدك هذا مني فقال عمر: اني لا أعرفك فبكت الجارية وقالت: يا أمير المؤمنين إن لم يكن ولدك من ظهرك فهو ولد ولدك فقال: أي أولادي؟ قالت: أبو شحمة فقال أمجلال أم مجرام؟ فقالت: من قبلي بمجالٍ ومن جهته بمجرامٍ قال عمر: وكيف ذاك اتقي الله ولا تقولي إلا حقاً؟ قالت: يا أمير المؤمنين كنت مارةً في بعض الأيام إذ مررتُ بجائط لبني النجار إذ أتى ولدك أبو شحمة يتمايل سكرًا وكان شرب عند نسيكة اليهودي قالت ثم راودني عن نفسي وجرتني إلى الجائط ونال مني ما ينال الرجل من المرأة وقد أغمي عليّ فكتمت أمري عن عمي وجيراني

حتى أحسستُ بالولادة فخرجت إلى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت على ذلك فاحكمُ بحكم الله بيني وبينه فامر عمر منادياً فنادى فاقبل الناس يُهرعون إلى المسجد ثم قام عمر فقال: لا تفرّقوا حتى آتيكم ثم خرج، ثم قال: يا ابن عباس اسرع معي فلم يزل حتى أتى منزله ففرع الباب وقال ههنا ولدي أبوشحمة قيل له انه على الطعام فدخل عليه وقال: كل يا بني فيوشك أن يكون آخر زادك من الدنيا قال ابن عباس فلقد رأيت الغلام وقد تغيّر لونه وارتعد وسقطت اللقمة من يده فقال عمر: يا بني! من أنا؟ فقال: أنت أبي وأمير المؤمنين قال أفلي حق طاعة أم لا؟ قال لك طاعتان مفروضتان، لأنك والدي وأمير المؤمنين قال عمر: بحق نبيك وبحق أبيك هل كنت ضعيفاً لنسيكة اليهودي فشربت الخمر عنده فسكرت؟ قال: قد كان ذلك وقد تبت، قال: رأس مال المؤمنين التوبة قال: يا بني أنشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأةً فواقعته؟ فسكت وبكي قال عمر: لا بأس يا بني أصدق فإن الله يحب الصادقين قال: قد كان ذلك وأنا تائبٌ نادماً فلما سمع ذلك عمر منه قبض على يده ولبّيه وجرّه إلى المسجد وقال: يا أبت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني ارباً ارباً قال ما سمعت قوله تعالى: ﴿وَلَيْسَ هَذَا عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ٢]. ثم جره وأخرجه إلى بين يدي أصحاب رسول الله ﷺ في المسجد وقال: صدقت المرأة وأقرّ أبو شحمة بما قالت وكان له مملوكٌ يقال له افلح فقال: يا افلح خذ ابني هذا إليك واضربه مائة سوط ولا تقصر في ضربه فقال: لا أفعل وبكي فقال يا غلام إن طاعتي طاعة الرسول ﷺ فافعل ما أمرك به قال: فنزع ثيابه وضجّ الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير إلى أبيه يا أبت أرحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال: يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال: يا أبت اسقني شربةً من ماءٍ فقال يا بني إن كان ربك يطهرك فسيسقيك محمد ﷺ شربةً لا تُظمأ بعدها أبداً يا غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا أبت السلام عليك فقال وعليك السلام إن رأيت محمداً فاقراه مني السلام وقل له خلفت عمر

یقرأ القرآن ویقیم الحدود یا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت أصحاب رسول الله ﷺ قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخّره إلى وقت آخر فقال كما لم يؤخر المعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ إلى أمه فجاءت باكياً صارخة وقالت: يا عمر اُحج بكل سوط حجة ماشيةً واتصدق بكذا وكذا درهماً فقال: إن الحج والصدقة لا ينوب عن الحد يا غلام تم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني فحّص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في حجره وجعل يبكي ويقول بأبي من قتله الحق بأبي من مات عند انقضاء الحد بأبي من لم يرحمه أبوه وأقاربه فنظر الناس إليه فإذا هو قد فارق الدنيا فلم يُر يومٌ أعظم منه وفجّ الناس بالبكاء والحيب فلما كان أربعين يوماً أقبل علينا حذيفة ابن اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في المنام وإذا الفتي معه وعليه حلتان خضراوان فقال رسول الله ﷺ: اقرأ عمر عني السلام وقل له هكذا أمرك الله أن تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام: يا حذيفة اقرأ أبي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني» أخرجه ابن أبي شيرويه الديلمي في كتابه المنتقى^١.

وخرجه غيره مختصراً بتغير اللفظ وقال فيه «كان لعمر ابنٌ يقال له أبو شحمة فأتاه يوماً فقال: إني زنيْتُ فأقيم عليَّ الحدّ قال: زنيْتُ؟ قال: نعم حتى كرر عليه ذلك أربعاً قال: وما عرفت التحريم؟ قال: بلى قال معاشر المسلمين حدّوه فقال أبو شحمة: معاشر المسلمين من فعل فعلي في جاهلية أو اسلامٍ فلا يحذني فقام علي بن أبي طالب وقال لولده الحسن فأخذ بيمينه وقال لولده الحسين فأخذ بيساره ثم ضرب ستمه عشر سوطاً فأغمي عليه ثم قال: إذا وافيت ربك فقل ضربني الحد من ليس لك في جنبه حد ثم قام عمر حتى اقام عليه تمام المائة سوطاً فمات من ذلك فقال: أنا اوتر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة، فقيل: يا أمير المؤمنين تدفنه من غير غسل ولا كفن قتل في سبيل الله، قال: بل نغسله

ونكفنه وندفنه في مقابر المسلمين فإنه لم يمت قتلاً في سبيل الله وانما مات محدوداً^١.
«وعن عمرو بن العاص قال بينا أنا بمنزلي بمصر إذ قيل هذا عبدالرحمن بن عمر وأبو
سردة يستأذنان عليك فقلت يدخلان فدخلوا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله
فانا أصبنا البارحة شراباً وسكرنا قال فزبرتهما وطرقتهما فقال عبدالرحمن: إن لم تفعل
خبرت والدي إذا قدمت عليه قال فعلت إني إن لم اقم عليهما الحد غضب عليَّ عمر
وعزلي قال فاخرجتهما إلى صحن الدار فزبرتهما الحد ودخل عبدالرحمن بن عمر إلى
ناحية بيت في الدار فحلق رأسه وكانوا يخلقون مع الحدود والله ما كتبت لعمر بحرفٍ مما
كان حتى إذا كتابه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عمر إلى عمرو بن
العاص عجبت لك يا ابن العاص وجرائك على وخلافك عهدي فما رأيي إلا اني عازلك
تضرب عبدالرحمن في بيتك وتحلق رأسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما
عبدالرحمن رجلٌ من رعيته تصنع به ما تصنع بغيره من المسلمين ولكن قلت هو ولد
أمير المؤمنين وعرفت انه لا هوادة لأحدٍ من الناس عندي في حقٍ فإذا جاءك كتابي هذا
فابعث به في عبادة علي قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال أبوه وكتب إلى عمر
يعتذر عليه اني ضربته في صحن داري وبالله الذي لا يُخلف باعظم منه اني لاقيم الحد في
صحن داري على المسلم والذي وبعث بالكتاب مع عبدالله بن عمر فقدم بعبدالرحمن
على أبيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع المشي من سوء مركبه فقال: يا عبدالرحمن فعلت
وفعلت فكلمه عبدالرحمن بن عوف وقال يا أمير المؤمنين قد اقيم عليه الحد فلم يلتفت
إليه فجعل عبدالرحمن يصيح ويقول اني مريضٌ وأنت قاتلي وقال فضربه الحد ثانية وحبسه
فمرض ثم مات، قلت قال ابو عمر في الاستيعاب: عبدالرحمن بن عمر الاوسط هو أبوشحمة
وهو الذي ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله إلى المدينة فضربه أبوه ادب
الوالد ثم مرض ومات بعد شهر» هكذا يرويه معمرٌ «عن الزهري عن سالم عن أبيه وأما

أهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلط وقال الزبير اقام عليه عمرو حد الشراب فمرض ومات»^١.

ومن ذلك اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم يأخذه عند ذلك رافة في دين الله ولم يخف لومة لائم نذكره كما ذكره المحب الطبري وأبو عمر «عن عبد الله بن عامر بن ربيعة وكان من أكبر بني عدي وكان أبوه شهد بدرًا مع النبي ﷺ أن عمر استعمل قدامة بن مظعون على البحرين، وكان شهد بدرًا، وهو خال عبد الله بن عمر وحفصة زوج النبي قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا أمير المؤمنين إن قدامة بن مظعون قد شرب مسكرًا وإني إذا رأيت حدًا من حدود الله حق علي أن أرفعه إليك فقال له عمر من يشهد على ما تقول فقال أبو هريرة فدعا عمر أبا هريرة فقال علام تشهد يا أبا هريرة فقال لم أره حين شرب وقد رأيته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت - أبا هريرة - في الشهادة ثم كتب عمر إلى قدامة وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالمدينة كلم الجارود عمر فقال أقم على هذا كتاب الله فقال عمر للجارود أشهيد أنت أم خصم فقال الجارود أنا شهيد فقال قد كنت أديت شهادتك فسكت الجارود ثم قال لتعلمن أني أنشدك الله فقال عمر أما والله لتملكن لسانك أو لأسوءنك فقال الجارود أما والله ما ذاك بالحق أن يشرب ابن عمك وتسوءني فأوعده عمر فقال أبو هريرة وهو جالس يا أمير المؤمنين إن كنت تشك في شهادتنا فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فأرسل عمر إلى هند ينشدها بالله فأقامت هند على زوجها قدامة الشهادة فقال عمر إني يا قدامة جالك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك أن تجلديني يا عمر قال ولم يا قدامة قال إن الله ﷻ قال: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَعَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَعَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [المائدة: ٩٣]. فقال عمر إنك أخطأت التأويل يا قدامة إذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم

أقبل عمر على القوم فقال ماذا ترون في جلد قدامة فقال القوم لا نرى أن تجلده ما دام وجعاً فقال عمر إنه والله لأن يلقي الله تحت السياط أحب إلي من أن ألقى الله وهي في عنقي إي والله لأجلدنه ايتوني بالسوط فجاءه مولاه أسلم بسوط دقيقٍ صغير فأخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لأسلم أخذتك دقارة أهلك ايتوني بسوط غير هذا قال فجاءه أسلم بسوط تام فأمر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحجا وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا من حجهم ونزل عمر بالسقيا ونام بها فلما استيقظ قال عجلوا علي بقدامة انطلقوا فائتوني به فوالله إني لأرى في النوم أنه جاءني آتٍ فقال لي سالم قدامة فإنه أخوك فلما جاءوا قدامة أبي أن يأتيه فأمر عمر بقدامة فجر إليه جراً حتى كلمه عمر فاستغفر له فكان أول صلحهما»، خرّج البخاري منه إلى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتماه خرج به الحميدي^١.

ومن ذلك ايثاره في العطاء اقارب رسول الله ﷺ وأهل السوابق من المهاجرين والأنصار على اقاربه أخرج أبو عمر في الاستيعاب «أرسل عمر إلى الشفا بنت عبد الله العدوية ان اغدي إلى قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكه بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعةً فدعا بنمط فاعطاها إياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت: تربت يدك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلت إلي وجاءتك بنفسها قال: ما كنتُ رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعتما ذكرت انها اقرب إلى رسول الله ﷺ منك»^٢.

ومن ذلك رحمته وشفقته على المؤمنين، أبو حنيفة «عن علي بن الاقمر قال: كان عمر بن الخطاب رضي الله عنه يطعم الناس بالمدينة وهو يطوف عليهم بيده عصاً فمر برجل يأكل بشماله فقال: يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولة قال فمضي ثم مر به وهو يأكل بشماله فقال يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولة ثلاث مرات قال وما شغلها

قال اصيبت يوم مؤتة قال فجلس عنده عمر رضي الله عنه يبكي فجعل يقول له من يوضيك؟ من يغسل رأسك وثيابك؟ من يصنع كذا وكذا فدعا له بخادم وأمر له براحلة وطعام ما يصلحه وما ينبغي له حتى رفع أصحاب محمد صلى الله عليه وسلم أصواتهم يدعون الله لعمر رضي الله عنه مما رأوا من رأفته بالرجل واهتمامه بأمر المسلمين^١.

البخاري «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه إِلَى السُّوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلْكَ زَوْجِي وَتَرَكَ صَبِيَّةً صَغَارًا، وَاللَّهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا، وَلَا لَهُمْ زَرْعٌ وَلَا ضَرْعٌ، وَخَشِيتُ أَنْ تَأْكُلَهُمُ الصَّبُعُ، وَأَنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إِيمَاءَ الْغَفَارِيِّ، وَقَدْ شَهِدَ أَبِي الْحُدَيْبِيَّةَ مَعَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم، فَوَقَفَ مَعَهَا عُمَرُ، وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قَالَ مَرْحَبًا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بَعِيرٍ ظَهِيرٍ كَانَ مَرْبُوطًا فِي الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غَرَارَتَيْنِ مَلَأَهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا نَفَقَةً وَثِيَابًا، ثُمَّ نَاولَهَا بِخِطَامِهِ ثُمَّ قَالَ اقْتَادِيهِ فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرْتَ لَهَا. قَالَ عُمَرُ تَكَلَّمْتُ أُمِّكَ، وَاللَّهِ إِنِّي لَأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا زَمَانًا، فَأَفْتَتَحَاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِيءُ سُهُمَانَهُمَا»^٢.

المحب الطبري «عن زيد بن اسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب طاف ليلة فإذا بامرأة في جوف دارٍ لها حولها صبيان يبكون وإذا قدرٌ على النار قد ملأتها ماءً فدني عمر من الباب فقال: يا أمة الله أيش بكاء هؤلاء الصبيان؟ فقالت: بكاءهم من الجوع قال: فما هذه القدر التي على النار؟ فقالت قد جعلت فيها ماءً اعللهم بها حتى ينامون واوهمهم أن فيها شيئاً فجلس عمر يبكي قال ثم جاء إلى دار الصدقة وأخذ غرارةً وجعل فيها شيئاً من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال يا اسلم احمل عليّ، قلت: يا أمير المؤمنين انا احمله عنك قال لا أم لك يا اسلم انا احمله لأنني المسئول عنه في

الآخرة قال فحملة على عاتقه حتى أتى به منزل المرأة وأخذ القدر وجعل فيها دقيقاً وشيئاً من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج^١.

المحب الطبري «أن عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة إذا امسي أتى بخبز قد ثرد بالزيت إلى أن نحر يوماً من الأيام جزوراً فاطعمها الناس وغر فواله طيبها فاتي به فإذا فدر من سنام ومن كبدي فقال: أي هذا؟ فقالوا: يا أمير المؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم فقال: بخ بخ بئس الوالي أنا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال: ويحك يا يرفا احمل هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بتمغ^٢، فاني لم آتهم منذ ثلاثة أيام واحسبهم مفقرين فضعها بين أيديهم^٣.

شرح الرمادة: الهلاك يشير -والله اعلم- إلى زمن القحط، والفدر القطع جمع فدره وهي القطعة من اللحم إذا كانت مجتمعة وتمع اسم مال معروف لعمر وروي أنه عام الرمادة لما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يوافق الشعير والزيت ولا التمر وإنما يوافق السمن فحلف لا يأتد بالسمن حتى يفتح على المسلمين عامه هذا فصار إذا اكل خبز الشعير والتمر بغير آدم يقرقر بطنه في المجلس فيضع يده عليه ويقول إن شئت قرقر وإن شئت لا تقرقر مالك عندي آدم حتى يفتح الله على المسلمين روي أن زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما أنا بذائقه حتى يحيي الناس.

المحب الطبري «عن أبي هريرة قال: خرج عمر عام الرمادة فرأى نحواً من عشرين

-١-

-٢- تمغ، نام باغ خرمای عمرؓ در مدینه که ایشان آن را وقف نموده بود.

-٣-

بيتاً من محارب فقال عمر: ما اقدمكم؟ قالوا: الجهد قال: وأخرجوا لنا جلد ميتة مشوياً كانوا يأكلونه ورُمّة العظام يستحفونها ويسفونها قال: فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويُطعم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم إلى المدينة فجاءه بابعة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف إليهم وإلى غيرهم حتى رفع الله ذلك»^١.

المحب الطبري «عن ابن عمر قال: قدمت رفقة من التجار، فنزلوا المصلى، فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف: هل لك أن نحرسهم الليلة من السرقة فباتا يحرسانهم، ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبي فتوجه نحوه، فقال لأمه: اتقى الله وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عاد إلى مكانه، فلما كان في آخر الليل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إني لأراك أم سوء، مالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتني منذ الليلة إني أريغه عن الفطام فيأبى، قال: ولم قالت: لأن عمر لا يفرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهراً، قال: ويحك لا تعجلية، فصلى الفجر وما يستبين الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال: يا بؤسا لعمر كم قتل من أولاد المسلمين، ثم أمر منادياً فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإننا نفرض لكل مولود في الإسلام وكتب بذلك إلى الآفاق: إنا نفرض لكل مولود في الإسلام»^٢.

شرح: ابرمتني اضجرتني، اربعه احبسه وأمرّنه، البوسا خلاف النعمي.

المحب الطبري «عن انس بن مالك بينما أمير المؤمنين عمر يعس ذات ليلة إذ مر باعرابي جالس بفناء خيمة فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذا البلاد؟ فبينما هو كذلك إذ سمع انيناً من الخيمة فقال: من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال أمرٌ ليس من شأنك امرأة تمخض فرجع عمر إلى منزله وقال: يا أم كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعني قال

ثم انطلق حتى انتهى إلى الرجل فقال له: هل لك أن تأذن لهذه المرأة أن تدخل عليها فتؤنسها؟ فأذن لها فدخلت فلم تلبث أن قالت: يا أمير المؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أمير المؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر غليه فقال لا عليك إذا أصبحت فأتنا فلما أصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه^١.

«ومن ذلك خشيته من الله تعالى وكونه وقافاً عند كتاب الله تعالى ومعني وقوف الإنسان عند كتاب الله أنه إذا هجس في نفسه داعيته غضب أو شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول الله ﷺ ازجر وتلاشت الداعية واضمحلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون ملكة راسخة».

البخاري «عن ابن عباس قال استأذن الحر بن قيس بن حصن لعمه عيينة بن حصن علي عمر فأذن له فلما دخل قال: فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم بأن يقع به فقال الحرياً أمير المؤمنين إن الله تعالى قال لنبيه ﷺ: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الأعراف: ١٩٩]. وإن هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزها عمر حين تلاها عليه وكان وقافاً عند كتاب الله^٢. الشيخان «عن عمر قال سمعني النبي ﷺ وأنا أقول وأبي قال: ان الله ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم، قال عمر: فما خلفت بها ذاكرًا ولا آثرًا^٣».

المحب الطبري «عن عبيد الله بن عباس قال: كان للعباس ميزابٌ على طريق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان دُبج للعباس فرخان فلما وافا الميزاب صُبَّ ماءٌ بدم الفرخين فاصاب عمر فامر عمر بقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثياباً غير ثيابه ثم جاء فصلي بالناس فأتاه العباس ثم قال: والله انه للموضع الذي وضعه رسول الله ﷺ فقال

-١

٢- صحيح بخاري، حديث شماره:

٣- صحيح بخاري، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

عمر للعباس: أنا اعزم عليك لما صعدت على ظهر حتى تضعه في الموضع الذي وضعه رسول الله ﷺ ففعل ذلك العباس»^١.

الشيخان «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ قَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَدْعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا قَسَمْتُهِ. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبِيكَ لَمْ يَفْعَلًا. قَالَ هُمَا الْمَرْآنِ أَقْتَدِي بِهِمَا». وفي رواية قال عمر: «لا اخرج حتى اقسم مال الكعبة بين فقراء المسلمين قلت: ما أنت بفاعل قال: ولم؟ قلت: لأن رسول الله ﷺ رأى مكانه وأبوبكر وهما احوج إلى المال فلم يخرجاه فقام كما هو فخرج»^٢.

المحب الطبري روي «ان عمر خرج ليلةً ومعه عبدالله بن مسعود فإذا هو بضوء نار فاتبع الضوء حتى دخل داراً فإذا شيخٌ جالسٌ وبين يديه شرابٌ وقينةٌ تغنيه فلم يشعر حتى هجم عمر عليه فقال: ما رأيت كالليلة اقبح من شيخ ينتظر اجله فرفع الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا أمير المؤمنين اقبح انك تجسست وقد نهى الله تعالى عن التجسس وانك دخلت بغير إذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاصاً على ثوبه ويقول: ثكلت عمر أمه ان لم يغفر له، قال وهجر الشيخ مجالس عمر حيناً ثم انه جاءه شبيه المستحي فقال له: أدن مني فدنا منه فقال له: والذي بعث محمداً بالحق ما اخبرت أحداً من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ: وأنا والذي بعث محمداً بالحق ما عدت إليه إلى أن جلست هذا المجلس»^٣.

المحب الطبري «عن عبدالله بن عامر قال: رأيت عمر أخذ تبنةً من الأرض فقال: ليتني كنت هذه التبنة ليتني لم أخلق ليت أمي لم تلدني ليتني لم اكن شيئاً ليتني كنت

-١

-٢

-٣

نسياً منسياً»^١.

المحب الطبري «عن مجاهد كان عمر يقول: لو مات جدِّي بطَّفَّ الفرات لخشيت ان يطالب الله به عمر»^٢.

شرح: الطَّف اسم موضع بناحية الكوفة فلعله المراد واطيف إلى الفرات لكونه قريباً منه.

المحب الطبري «عن عبدالله بن عيسى قال: كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء»^٣.

المحب الطبري «عن الحسن قال: كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقي في بيته اياماً يُعاد»^٤.

المحب الطبري «عن أبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينة إذ لقيه عليٌّ ومعه الحسن والحسين ﷺ فسلم عليه عليٌّ وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين وعن يمينهما وشمالهما، قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له قال له عليٌّ: ما يبكيك يا أمير المؤمنين؟ قال عمر: ومن أحقُّ مني بالبكاء يا عليٌّ وقد وليت أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري أمسيءُ أنا أم محسن؟ فقال له عليٌّ: والله انك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال: أتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال عليٌّ: اشهدا وأنا معكما

-١

-٢

-٣

-٤

شہید^۱۔

المحب الطبري «عن عبيد بن عمير قال: بينما عمر بن الخطاب يمر في الطريق فإذا هو برجل يكلم امرأة فعلاه بالدرة فقال: يا أمير المؤمنين إنما هي امرأتي فقام عمر عليه السلام انطلق فلقي عبدالرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له: يا أمير المؤمنين إنما أنت مؤدّب وليس عليك شيء وإن شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: إذا كان يوم القيمة نادي منادي إلا لا يرفعن أحدٌ من هذه الأمة كتابه قبل أبي بكر وعمر^۲».

وفي رواية فقال له: «فلم تقف مع زوجتك في الطريق تعرضان للمسلمين إلى غيبتكما فقال: يا أمير المؤمنين الآن قد دخلنا المدينة ونحن نتشاور أين نزل؟ فدفع إليه الدرة وقال له: اقتص مني يا عبدالله فقال: هي لك يا أمير المؤمنين فقال: خذ واقتص مني فقال بعد ثلاثٍ هي لله، قال: الله لك فيها^۳».

المحب الطبري «عن عمر وقد كلمه عبدالرحمن بإشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيئته وشدته فان ذلك ربما يمنع طالب الحاجة من حاجته فقال: والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في الدين واشتدّت حتى خشيت الله في الشدة فأين المخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي، وروى عنه أنه قرأ ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ حتى بلغ ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ ﴿۳۰﴾ فخر مغشياً عليه وبقي أياماً يعاد^۴».

أبو عمر روينا «عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبدالله ظلوم لنفسى غير اني مسلم أصلي الصلاة كلها وأصوم^۵».

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

الغزالي «مر عمر يوماً بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ﴾ [الطور: ٧]. نزل عن حماره واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»^١.

«ومن ذلك محاسته مع نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصيحة منهم واعترافه على نفسه مما يدل قطعاً على أن سورة نفسه منكسرة بنور اليقين»^٢.

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ حَائِطًا فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ جِدَارٌ - وَهُوَ فِي جَوْفِ الْحَائِطِ - عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْخَ بَيْخٍ وَاللَّهُ لَتَتَّقِيَنَّ اللَّهَ أَوْ لَيُعَذِّبَنَّكَ»^٣.

المحب الطبري روي «أن عمر كان يقول: ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت كذا ثم يضرب ظهره بالدرة»^٤.

المحب الطبري روي «إن عمر كان إذا قيل له: اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول: رحم الله امرأً أهدى إلينا عيوبنا»^٥.

«وعن طارق ابن شهاب قال: قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيه الجنود وعليه ازأر وخُفان وعمامة وهو آخذُ برأس راحلته يخوض الماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه قالوا له: يا أمير المؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة الشام وأنت على هذه الحال قال عمر: إنا قوم أعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

«وعن عبدالله بن عمر أن عمر حمل قربة على عاتقه فقال له أصحابه: يا أمير المؤمنين ما حملك على هذا؟ قال: إن نفسي اعجبني فاردت أن اذلها»^١.

«وعن زيد بن ثابت قال: رأيت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعةً فانصرفت بيتي باكياً ثم عدت في طريقي فإذا عمر وعلي عاتقه قربة ماء وهو يخلل الناس فقلت: يا أمير المؤمنين! فقال: لي لا تتكلم وأقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا إلى منزله فقلت له في ذلك فقال انه حضرني بعد مضيي رسول الروم ورسول الفارس فقالوا: لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك وفضلك وعدلك فلما خرجوا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقممت ففعلت بنفسي ما فعلت»^٢.

«وعن محمد بن عمر المخزومي عن أبيه قال: نادي عمر بالصلاة جامعةً فلما اجتمع الناس وكثروا صعد المنبر وحمد الله وأثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمد ﷺ ثم قال: أيها الناس لقد رأيتمني أرعي على خالات لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاضل يومي وأني يوم ثم نزل، قال عبدالرحمن بن عوف: يا أمير المؤمنين ما زدت على ان قممت نفسك يعني عبت قال: ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسي فحدثتني قالت أنت أمير المؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت أن اعرفها نفسها»^٣.

وروي عنه انه قال في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها «الحمد لله ولا إله إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان أرعي ابلاً للخطاب وكان فظاً غليظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد أصبحت وامسيت وليس دون الله أحدا أخشاه»^٤.

وروي أنه قال يوماً على المنبر: «يا معاشر المسلمين ماذا تقولون لو ملت برأسي إلى

-١

-٢

-٣

-٤

الدنيا كذا وميّل رأسه فقام إليه رجل فاستل سيفه وقال: اجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه فقال: اياي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك اعني بقولي فنهرة عمر ثلثاً وهو ينهرة عمر فقال عمر: رحمك الله الحمد لله الذي جعل في ريعتي من إذا تعوجت قومني»^١.

«وعن محمد بن الزبير عن الشيخ التفت ترقوتاه من الكبر يخبره عن عمر استفتي في مسألة فقال اتبعوني حتى انتهي إلى علي ابن أبي طالب فقال: مرحباً يا أمير المؤمنين فذكر المسئلة فقال: الا ارسلت إلي؟ فقال: أنا أحق باتيانك»^٢.

«وروي أن عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيد ما أحمل إليه فلم يدر لمن يعطيه من الصحابة ان اعطاه احداً غضب الآخر ورأي ان قد فضله عليه فقال عند ذلك: دُلوني على فتى من قريش نشأ نشأة حسنة فسموا له المسور ابن محزمة فدفع الرداء إليه فنظر إليه سعدٌ فقال: ما هذه الرداء؟ قال: كسانيه أمير المؤمنين فجاءه معه إلى عمر فقال: تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي مسوراً افضل منه؟ فقال له: يا ابا اسحاق إني كرهت أن أعطيه رجلاً كبيراً فيغضب أصحابه فاعطيته من نشأ نشأة حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعدٌ: فاني قد حلفت لأضربن بالرداء الذي اعطيتني رأسك فخضع له عمر رأسه فقال له: يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ»^٣.

«وعن اسيد بن جابر قال: كان عمر بن الخطاب إذا أتى عليه امداد أهل اليمن يسألهم أفيكم اويس بن عامر حتى أتى على اويس بن عامر فقال: أنت اويس بن عامر؟ قال: نعم قال: من مراد ثم من قرن؟ قال: نعم قال: فكان بك برص فبرأت منه إلا موضع درهم؟ قال: نعم قال: ألك والدَةٌ؟ قال: نعم قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: يأتي عليك اويس بن عامر مع امداد أهل اليمن من مراد ثم من قرن كان به برص فبرأ منه إلا موضع درهم له والدَةٌ هو لها برٌّ لو اقسم على الله لأبرّه فان استطعت أن يستغفر لك فافعل فاستغفر لي فاستغفر له

-١

-٢

-٣

فقال له عمر: أين تريد؟ قال: الكوفة قال: الا اكتب لك عاملها؟ قال: اكون في غبرات الناس أحب إلي قال: فلما كان من العام المقبل حج رجل من اشرافهم فوافق عمر فسأله عن اويس فقال: تركته رث الهیئة قليل المتاع قال: سمعت رسول الله ﷺ وذكر الحديث ثم قال فان استطعت أن يستغفر لك فافعل فأقى اويساً فقال استغفر لي فقال أنت احدث عهد بسفر صالح قال استغفر لي قال أنت احدث عهد بسفر صالح قال فاستغفر لي قال: لقيت عمر؟ قال: نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق علي وجهه»^۱.

أبو عمر «خرج عمر من المسجد معه الجارود فإذا بامرأة برزة على الطريق فسلم عليه عمر فردت عليه السلام فقالت: هيه يا عمر عهدتك وأنت تسمي عميراً في السوق عكاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الأيام حتى سميت أمير المؤمنين فاتق الله في الرعية واعلم أنه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف التمثوت خشي الفوت فقال: الجارود: قد اكرت أيتها المرأة على أمير المؤمنين فقال عمر: دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله تعالى أحق أن يسمع لها»^۲.

المحب الطبري «عن زيد الأيامي قال: كتب أبو عبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل إلى عمر بن الخطاب أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا عَهْدْنَاكَ وَأَمْرُ نَفْسِكَ لَكَ مُهِمٌّ، فَأَصْبَحْتَ قَدْ وَلَّيْتَ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحْمَرَهَا وَأَسْوَدَهَا، يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيْكَ الْوَضِيعُ وَالشَّرِيفُ، وَالْعَدُوُّ وَالصَّدِيقُ، وَلِكُلِّ حِصْنَةٍ مِنَ الْعَدْلِ، فَانْظُرْ كَيْفَ أَنْتَ عِنْدَ ذَلِكَ يَا عُمَرُ؟ فَإِنَّا نُحَدِّثُكَ يَوْمًا تَغْنِي فِيهِ الْوُجُوهُ، وَتُجِفُّ فِيهِ الْقُلُوبُ، وَتَنْقَطِعُ فِيهِ الْحُجَجُ لِلْحِجَّةِ مَلِكٍ قَدْ فَهَرَهُمْ بِجَبْرُوتِهِ، وَالْخَلْقُ دَاخِرُونَ لَهُ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ، وَإِنَّا كُنَّا نَتَحَدَّثُ أَنَّ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ فِي آخِرِ زَمَانِهَا سَيَرْجِعُ إِلَى أَنْيُكُونُوا إِخْوَانَ الْعِلَانِيَةِ أَعْدَاءَ السَّرِيرَةِ، وَإِنَّا نَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ يَنْزِلَ كِتَابُنَا سِوَى الْمَنْزِلِ الَّذِي

نَزَلَ مِنْ قُلُوبِنَا، فَإِنَّا إِنَّمَا كَتَبْنَا بِهِ نَصِيحَةً لَكَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِمَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رضي الله عنه مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ، وَمُعَاذِ بْنِ جَبَلٍ رضي الله عنه سَلَامٌ عَلَيْكُمَا، أَمَّا بَعْدُ، أَتَانِي كِتَابُكُمَا تَذَكُّرَانِ أَنَّكُمَا عَهْدْتُمَانِي وَأَمَرْتُمَنِي لِي مُهِمٌّ، فَأَصْبَحْتُ قَدْ وُلِّيتُ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحْمَرَهَا وَأَسْوَدَهَا، يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيَّ الشَّرِيفُ وَالْوَضِيعُ، وَالْعَدُوُّ وَالصَّدِيقُ، وَلِكُلِّ حِصَّةٍ مِنَ الْعَدْلِ، كَتَبْتُمَا: كَيْفَ أَنْتَ عِنْدَ ذَلِكَ يَا عُمَرُ؟ وَإِنَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ لَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ إِلَّا بِاللَّهِ، وَكَتَبْتُمَا تُحَذِّرَانِي مَا حَذَّرْتَ مِنْهُ الْأُمَمُ قَبْلَنَا وَقَدِيمًا، وَإِنَّ اخْتِلَافَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِأَجَالِ النَّاسِ يُفَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ جَدِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ حَتَّى يَصِيرَ النَّاسُ إِلَى مَنَازِلِهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، كَتَبْتُمَا تُحَذِّرَانِي أَنَّ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَيَرْجِعُ فِي آخِرِ زَمَانِهَا إِلَى أَنْ يَكُونُوا إِخْوَانَ الْعِلَانِيَةِ أَعْدَاءَ السَّرِيرَةِ، وَلَسْتُمْ بِأُولَئِكَ وَلَيْسَ هَذَا بِزَمَانٍ ذَلِكَ، وَذَلِكَ زَمَانٌ تَظْهَرُ فِيهِ الرِّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ، يَكُونُ رَغْبَةُ بَعْضِ النَّاسِ إِلَى بَعْضِ إِصْلَاحِ دُنْيَاهُمْ، كَتَبْتُمَا تَعُودَانِ بِاللَّهِ أَنْ أُنْزَلَ كِتَابُكُمَا سِوَى الْمَنْزِلِ الَّذِي نَزَلَ مِنْ قُلُوبِكُمَا، وَأَنَّكُمَا كَتَبْتُمَا بِهِ نَصِيحَةً لِي، وَقَدْ صَدَقْتُمَا، فَلَا تَدْعَا الْكِتَابَ إِلَيَّ، فَإِنَّهُ لَا غِنَى بِي عَنْكُمَا^١.

أبوبكر «عن يحيى بن عيسى عن الاعمش عن إبراهيم عن همام عن حذيفة قال: دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت: ما الذي أهلك يا أمير المؤمنين، فقال هكذا بيده وأشار بها، قال: قلت: الذي يهلكك والله لو رأينا منك أمرا ننكره لقومناك، قال: الله الذي لا إله إلا هو، لو رأيتم مني أمرا تنكرونه لقومتموه، فقلت: الله الذي لا إله إلا هو، لو رأينا منك أمرا ننكره لقومناك، قال: وفرح بذلك فرحا شديدا، وقال: الحمد لله الذي جعل فيكم أصحاب محمد من الذي إذا رأى مني أمرا ينكره قومي^٢».

«ابوالقاسم القشيري قسم عمر بن الخطاب عليه السلام الحلل بين الصحابة من غنيمة فبعث إلى معاذ حلة ثمينه فباعها واشترى ستة اعبد واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل بعده فبعث إليه حلة دونها فعاتبه معاذ فقال عمر: لأنك بعت الأول فقال معاذ: وما عليك ادفع إلي نصيبي وقد حلفت لا ضربن بها رأسك فقال عمر: ها رأسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ»^١.

ومن تواضعه احالة القرآن والعلم على جماعة وقوله: لو لا فلان لهلك عمر لجماعة. الحاكم «عن موسى بن علي بن رباح اللخمي، عن أبيه، أن عمر بن الخطاب عليه السلام خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن المال فليأتني، فإن الله تعالى جعلني خازنا» وزاد في رواية: «ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت»^٢. «روي أن عمر امر برجم حامل فقال معاذ: ان يكن لك عليها سبيل فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال: لو لا معاذ لهلك عمر»^٣.

وروي «أن عمر امر برجم امرأة فقال علي: أما سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول: أَلَّا الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيْقَ، وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟ قال: بلى فما ذلك قال انها مجنونة بني فلان فقال: لو لا علي لهلك عمر»^٤.

وروي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ عليه السلام أُتِيَ بِرَجُلٍ قَدْ قَتَلَ عَمْدًا فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَعَفَا بَعْضُ الْأَوْلِيَاءِ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: كَانَتِ النَّفْسُ لَهُمْ جَمِيعًا فَلَمَّا عَفَا هَذَا أَحْيَا النَّفْسَ فَلَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يَأْخُذَ حَقَّهُ حَتَّى يَأْخُذَ غَيْرُهُ قَالَ فَمَا تَرَى قَالَ أَرَى أَنْ تَجْعَلَ الدِّيَّةَ عَلَيْهِ فِي

-١

-٢

-٣

-٤

مَالِهِ وَتَرَفَعَ حِصَّةَ الَّذِي عَفَا فَقَالَ عُمَرُ رضي الله عنه: وَأَنَا أَرَى ذَلِكَ»^١.

«وقال لابن مسعود في بعض القضايا: كُنَيْفٌ مُلِئَ عِلْمًا وَرَجَعَ إِلَى قَوْلٍ مُعَاذٍ لَيْسَ بَيْنَ الْأَبِ وَابْنِهِ قِصَاصٌ^٢ وإلى قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة بن الصامت نبطياً أُتْقِلَ أَخَاكَ فِي عَوْضِ عَبْدِكَ؟ فرجع إلى غير ذلك من صور لا تحصى حتى قال يوماً ألا لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأة: أَنَاخِذْ بِقَوْلِكَ أَمْ بِقَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَبَارَكَ ﴿وَعَاثَيْتُمْ إِحْدَهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾ [النساء: ٢٠]. فنزل عمر من المنبر وقال: كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز»^٣.

«ومن ذلك تركه لذة العيش مع قدرته وعرض الناس عليه ذلك مما يدل قطعاً على أن نفسه لا تنقاد للشهوات»^٤.

«والزهد زهدان زهدٌ يتقدم على نور اليقين ليكون تمهيداً له ومُعِيناً على حصوله وزهدٌ يُنتِجُه نور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والمتفكر جداً لا يجد في كثير من المطاعم ولا ملابس لذتها وهذه النكتة بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعاً».

المحب الطبري «عن عطية بن فرقد أنه دخل على عمر وهو يكدم كعكاً شامياً ويتفوق لبناً حازراً فقلت: يا أمير المؤمنين لو أمرت أن يصنع لك طعاماً الين من هذا فقال: يا ابن فرقد أترى أحداً من العرب اقدر على ذلك مني؟ فقلت: ما أجد اقدر على ذلك منك يا أمير المؤمنين فقال عمر: سمعت الله عير اقواماً فقال: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمْ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]. شرح: الكدم العض، والنفوق الشرب شيئاً فشيئاً

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

من فوق الفصيل إذا سقيته فوقاً فوقاً والفوق قدر ما بين حلبتين، والحازر بالحاء المهملة اللبن الحامض».

«وعن عمر أنه كان يقول: لو شئت لدعوت بصلاء وصناب وصلائق وكراكر واسنمة وافلاذ كثيرة من لطائف اللذات ثم قال: ولكني لا ادعو بها ولا اقصد قصدها لئلا اكون من المتنعمين»^١.

«شرح: الصلاء بالكسر والمد الشواء، والصناب الخردل المعمول بالزيت وهو صباغ يؤتدم به، والصلائق الرقائق واحدها صليقة وقيل هي الحملان المشوية من صلقت الشاة إذا شويتها ويروي بالسين المهملة وهو كل ما صلق من البقول وغيرها، والكراكر جمع كركرة وهي الثفنة التي في زور البعير وهي احدي الثفنتان الخمس، والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكانه أراد قطعاً من انواع شتى».

«وعنه أنه كان يقول: والله ما يمنعنا أن نأمر بصغار المعز فتسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا ونشرب هذا الا أنا نستبقي طيباتنا لانا سمعنا الله تعالى يقول يذكر اقواماً: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَأَسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾»^٢.

«وعنه أنه اشتهى سمكاً طرياً فأخذ يرثا راحلته فسار ليلتين مقبلاً وليلتين مدبراً واشترى مكتلاً فجاء به وقام يرثا إلى الراحلة يغسلها من العرق فنظرها عمر فقال: أعذبت بهيمة من البهائم في شهوة عمر والله لا يذوق عمر ذلك»^٣.

وروي «أنه كان يداوم على اكل التمر ولا يداوم على اكل اللحم ويقول: اياكم واللحم فإن له ضراوة كضراوة الخمر اي ان له عادة نزاعةً إليه كعادة الخمر تقول فيه ضري بالكسر

-١

-٢

-٣

به ضراً وضراوةً وضراً إذا اعتاده»^١.

«وعن حفصة قالت: دخل عليَّ عمرُ فقدمت إليه مرقَّةً باردةً وصببت عليها زيتاً فقال: ادامان في اناء واحدٍ لا أذوقه أبداً حتى القي الله»^٢.

«وعن ابن عمر قال: دخل أمير المؤمنين عمر ونحن على مائدة فوسعت له عن صدر المجلس فقال: بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثني بأخري ثم قال: اني لأجد طعم وسم غير وسم اللحم فقال عبدالله: يا أمير المؤمنين اني خرجت إلى السوق اطلب السمين لا شتره فوجدته غالياً فاشتريت بدرهمٍ من المهزول وجعلت عليه بدرهمٍ سمناً فقال عمر ما اجتمعنا عند رسول الله ﷺ الا اكل أحدهما وتصدق بالآخر فقال عبدالله يا أمير المؤمنين فلن يجتمعا عندي أبداً إلا فعلت ذلك»^٣.

«عن قتادة قال: كان عمر يلبس وهو خليفة يلبس جبة من صوف مرقوعة بعضها بأدم ويطوف في الأسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه في منازل الناس لينتفعوا به»^٤.

شرح: النكث الغزل المنفوض من الاخبية والاكسية ليغزل ثانية.

«وعن انس قال: لقد رأيت بين كتفي عمر أربع رقاع في قميص له»^٥.

«وعن الحسن قال: خطب عمر الناس وهو خليفة وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعة»^٦.

«وعن عامر بن ربيعة قال: خرج عمر حاجاً من المدينة إلى مكة إلى أن رجع فما ضرب فسطاطاً ولا خباء كان يلقي الكساء والنطع على الشجر ويستظل تحتها»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

«وعن عمر أنه كان يقول: والله ما نعبأ بذات العيش ولكننا نستبقي طيباتنا لآخرتنا وكان ﷺ يأكل خبز الشعير ويأتمدم بالزيت ويلبس المرقوع ويخدم نفسه»^٢.

«وعن الاحنف ابن قيس قال: أخرجنا عمر في سرية إلى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسبنا منها فلما قدمنا على عمر أعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمن فاشتد ذلك علينا فشكونا إلى عبدالله ابن عمر فقال: أن عمر زاهد في الدنيا وقد رأى عليك لباساً لم يلبسه رسول الله ﷺ ولا الخليفة من بعده فأتينا منزلاً فنزعنا ما كان علينا وآتيناه في البرّة التي يعهدها منا فقام فسلم علينا على رجلٍ رجلٍ واعتنق رجلاً رجلاً حتى كأنه لم يرنا فقدمنا إليه الغنایم فقسمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شئاً من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال: يا معشر المهاجرين والأنصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ أخاه على هذا الطعام ثم أمر به فحمل إلى اولاد من قُتل من المسلمين بين يدي رسول الله ﷺ من المهاجرين والأنصار ثم آن عمر قام وانصرف ولم يأخذ لنفسه شيئاً»^٣.

وروي «أن أصحاب رسول الله ﷺ اجتمعوا في المسجد زهاء خمسين رجلاً من المهاجرين فقالوا: أما ترون إلى زهد هذا الرجل وإلى جفته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقصر وطرفي الشرق والغرب ووفود العرب والعجم يأتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعتها اثنا عشرة رقعةً فلو سألتموه أصحاب محمد ﷺ ان يغير هذه الجبة بثوب لين فيها منظره ويغدي عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة يأكله من حضره من المهاجرين والأنصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول إلا علي بن أبي طالب فإنه صهره فكلموه فقال: لست بفاعل ذلك ولكن عليكم بازواج النبي ﷺ فإنهن أمهات

المؤمنين يجترين عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة أسأله عن ذلك وقالت حفصة ما أراه يفعل وسيتبين لك فدخلتا عليه فقربهما وادناهما فقالت عائشة: أتأذن لي أن اكلمك؟ قال: كلمي يا أم المؤمنين فقالت: ان رسول الله ﷺ قد مضى إلى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم ترده وكذلك مضى أبوبكر علي اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسري وقيصر وديارهما وحمل إليك أموالهما وذل طرف المشرق والمغرب وخرجوا من الله تعالى المزيد ورسل العجم يأتونك ووفود العرب يردون إليك وعليك هذه الجبة قد رفعتها اثني عشرة رقعة فلو غيرتها بثوب الين يهاب فيه منظرك ويغدي عليك بجفنة من طعام ويراح عليك باخري تأكل انت ومن حضرك من المهاجرين والانصار فبكي عمر عند ذلك بكاء شديداً ثم قال: اني سألتك بالله هل تعلمين أن رسول الله ﷺ شبع من خبز بر عشرة أيام أو خمسة أو ثلاثة أو جمع بين عشاء وغداء حتى الحق بالله؟ قالت: لا قال أنشدك بالله هل تعلمين أن رسول الله ﷺ ما قرب إليه طعاماً على مائدة في ارتفاع شبرٍ من الأرض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الأرض ويأمر المائدة فترفع قالت: نعم اللهم ثم قال لهما: أنتما زوجتا رسول الله ﷺ وأمهات المؤمنين ولكما على المؤمنين حقٌ وعليّ خاصة أتيتماني ولكن ترغباني في الدنيا واني لاعلم أن رسول الله ﷺ لبس جبة من الصوف فربما حك جلده من خشونتها اتعلمان ذلك؟ قالتا: نعم قال: فهل تعلمان ان رسول الله ﷺ كان يرقد على عباءة علي طاقٍ واحدٍ وكان له مسحٌ في بيتك يا عائشة يكون بالنهار بساطاً وبالليل فراشاً ينام عليه ويُري اثر الحصر في جنبه الا يا حفصة انتِ حدثتني انك ثنيت المسح له ليلة فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلالٍ فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت المهاد حتى ذهب لي النوم إلى الصباح ما لي وللدنيا وما لي شغلتموني بلين الفراش أما تعلمين أن رسول الله ﷺ كان مغفوراً له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعاً ساهراً راکعاً ساجداً باكياً متضرعاً آناء الليل والنهار إلى أن قبضه الله تعالى إلى رحمته ورضوانه لا أكل عمر ولا لبس لينا فله اسوة

بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الماء والزيت ولا اكل لحماً الا في كل شهر فخرجتا من عنده فاخبرتا أصحاب رسول الله ﷺ لم يزل كذلك حتى لحق بالله ﷺ^۱.

الفصل الثالث

في جنس آخر من مقامات اليقين وهو المشار إليه بقول النبي ﷺ: «لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الْأُمَمِ مُحَدِّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَرُ»^١.
وقوله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»^٢.

وقول علي: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق علي لسان عمر»^٣.

«و حقيقة هذا الجنس انقياد القوة العاقلة لنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبيهاها بالملا الأعلى وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواتراً معنوياً فمن أجل هذه المقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئاً فنزل القرآن وجاء الحديث موافقاً لما فهم وقد اشتهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الموافقة أن ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق رأيه لفظاً بلفظٍ وحرفاً بحرفٍ ولكن اللازم أن يفهم عمر باجتهاده شيئاً يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افاداً فائدةً زائدةً لم يكن أدركها عمر لم يقدر ذلك في موافقته، بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبي ﷺ أن يحجب نساءه فلا يأذن لهن أن يخرجن إلى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج إلى البراز واعلم النبي ﷺ لفظاً او دلالةً ان الاصل المرضي حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصل في الشرع وفي منعهن حرجٌ فهذا الأصل الذي أفاده النبي ﷺ لم يفهمه عمر ولا يقدر لك في كون مسألة الحجاب من الموافقات».

البخاري «عَنْ عَائِشَةَ ۖ أَنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ ۖ كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ صَعِيدٌ أَفِيحٌ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ ۖ احْجُبْ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ۖ يَفْعَلُ، فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجَ النَّبِيِّ ۖ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي عِشَاءً، وَكَانَتْ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَتَادَاهَا عُمَرُ أَلَّا قَدْ عَرَفْنَاكَ يَا سَوْدَةُ. حِرْصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ»^١.

وفي رواية له: «عَنْ عَائِشَةَ عَنِ النَّبِيِّ ۖ قَالَ: قَدْ أُذِنَ أَنْ تَخْرُجْنَ فِي حَاجَتِكُنَّ يَعْنِي الْبِرَازَ»^٢.

مسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلَاثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ^٣ وَفِي أُسَارَى بَدْرٍ»^٤.

البخاري ومسلم «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ اللَّهَ فِي ثَلَاثٍ - أَوْ وَافَقَنِي رَبِّي فِي ثَلَاثٍ - قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوْ اتَّخَذْتَ مَقَامَ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى فَأَنْزَلَ اللَّهُ ۖ ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾ [البقرة: ١٢٥]. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، فَلَوْ أَمَرْتَ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قَالَ وَبَلَغَنِي مُعَاتَبَةُ النَّبِيِّ ۖ بَعْضُ نِسَائِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِنَّ قُلْتُ إِنْ انْتَهَيْتُنَّ أَوْ لَبِذَلْنَ اللَّهُ رَسُولَهُ ۖ خَيْرًا مِنْكُنَّ. حَتَّى أَتَيْتُ إِحْدَى نِسَائِهِ، قَالَتْ يَا عُمَرُ، أَمَا فِي رَسُولِ اللَّهِ ۖ مَا يَعِظُ نِسَاءَهُ حَتَّى تَعِظَهُنَّ أَنْتَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿عَسَى رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ﴾ [التحریم: ٥]»^٥.

مسلم «عن ابن عباس ان عمر حدثه قال: لما اعتزل رسول الله نساءه وكان قد وجد

١- صحيح بخاري، حديث شماره:

٢- صحيح بخاري، حديث شماره:

٣- سورهی احزاب، آیه: ٥٣.

٤- صحيح مسلم، حديث شماره:

٥- صحيح بخاري، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

عليهن في مشربة من خزانته قال عمر فدخلت المسجد فإذا الناس يكتون بالحصى ويقولون: طلق رسول الله ﷺ نساءه فقلت: لأعلمن هذا اليوم وذلك قبل أن يؤمر نبي الله ﷺ بالحجاب فدخلت على عائشة بنت أبي بكر يا ابنة أبي بكر بلغ من أمرك أن تؤذي رسول الله ﷺ قالت: ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت: يا حفصة والله لقد علمت أن رسول الله ﷺ لا يحبك ولو لا أنا لطلقك قال: فبكت أشد بكاءً قال فقلت لها: اين رسول الله ﷺ؟ قالت: هو في خزانته قال فذهبت فإذا أنا برباح غلام رسول الله ﷺ قاعداً على اسكفة الغرفة مدلياً رجله على نكير يعني جذعاً منقوراً قلت: يا رباح استأذن لي على رسول الله ﷺ فنظر رباح إلى الغرفة ثم نظر إليّ فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استأذن يا رباح على رسول الله ﷺ فإني أظن أن رسول الله ﷺ يظن اني انما جئت من اجل حفصة والله لئن أمرني رسول الله ﷺ ان أضرب عنقها لضربت عنقها قال فنظر رباح إلى الغرفة ونظر إليّ ثم قال: هكذا يعني أشار بيده أن أدخل فدخلت فإذا هو مضطجع على حصير وعليه ازارٌ فجلس وإذا الحصير قد أثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فإذا ليس فيه شيء من الدنيا غير قبضتين من شعير وقبضة من قرظ نحو الصاعين وإذا افيق معلق او افيقان فابتدرت عيناى فقال رسول الله ﷺ: ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت: يا رسول الله مالي لا ابكي وأنت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى وقيصر في الثمار والانهار وأنت هكذا! فقال: يا ابن الخطاب أما ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا؟ قلت: بلى يا رسول الله فاحمد الله قلّ ما تكلمت في شيء الا انزل الله تصديق قولي من السماء قال قلت: يا رسول الله ان كنت طلق نساءك فان الله ﷻ معك وجبرئيل وأنا وأبوبكر وصالح المؤمنين فانزل الله ﷻ: ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [التحریم: ٤]. قال فما اخبرت ذلك نبي الله ﷺ الا وأنا اعرف الغضب في وجهه حتى رأيت وجهه يتهلل وكبر فرأيت ثغره وكان من احسن الناس ثغراً فقال: اني لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشاعوا انك قد طلق نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال إن شئت فعلت فقامت على باب المسجد فقلت الا ان رسول الله ﷺ لم

يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شاني وشانه: ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ الْأَمْنِ أَوْ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾ [النساء: ٨٣]. قال عمر فأنما الذي استنبطته منهم^١.

احمد بن حنبل «عن ابن مسعود قَدْ فَضَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعِ بَذَرٍ الْأَسْرَى يَوْمَ بَذَرٍ أَمَرَ بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ٦٨]. وَبَذَرِهِ الْحِجَابَ أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لَهُ زَيْنُبُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْيُ يَنْزِلُ فِي بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾ [الأحزاب: ٥٣]. وَبَدَعُوهُ النَّبِيِّ ﷺ لَهُ: اللَّهُمَّ أَيْدِ الْإِسْلَامَ بِعُمَرَ. وَبِرَأْيِهِ فِي أَبِي بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ^٢.

المحب الطبري «عن طلحة بن مصرف قال قال عمر: يا رسول الله! أليس هذا مقام ابراهيم ابينا؟ قال: بلي قال عمر: فلو اتخذته مصلي فأنزل الله تعالى: ﴿وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى﴾ [البقرة: ١٢٥]»^٣.

مسلم واحمد بن حنبل «عن ابن عباس عن عمر قال: لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَذَرٍ قَالَ: مَا تَرَوْنَ فِي هَؤُلَاءِ الْأَسَارَى؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ ﷺ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالْإِخْوَانِ غَيْرَ أَنَا نَأْخُذُ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ لِيَكُونَ لَنَا قُوَّةٌ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَعَسَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَهْدِيَهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَيَكُونُوا لَنَا عَضُدًا. قَالَ: فَمَاذَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ؟ قُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ مَا أَرَى الَّذِي رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ أَيْمَةُ الْكُفْرِ وَصَنَادِيدُهُمْ فَقَرَّبَهُمْ فَاضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ قَالَ فَهَوَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ مَا قُلْتُ أَنَا فَأَخَذَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ عَدَوْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِذَا هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ قَاعِدَانِ يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَخْبِرْنِي مِنْ أَى شَيْءٍ

تَبْكِي أَنْتَ وَصَاحِبُكَ؟ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءَ بَكَيْتُ وَإِلَّا تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ: الَّذِي عَرَضَ عَلَى أَصْحَابِكَ لَقَدْ عَرِضَ عَلَى عَذَابِكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. وَشَجَرَةٌ قَرِيبَةٌ حِينَئِذٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿مَا كَانَ لِتَيْبٍ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُخَنِّ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ [الأنفال: ٦٧]¹.

احمد بن حنبل «عن انس بن مالك قال: استَشَارَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ النَّاسَ فِي الْأَسَارَى يَوْمَ بَدْرٍ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ ﷻ قَدْ أَمَكَّنَكُمْ مِنْهُمْ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ. قَالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمَكَّنَكُمْ مِنْهُمْ وَإِنَّمَا هُمْ إِخْوَانُكُمْ بِالْأَمْسِ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّ ﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ النَّبِيُّ ﷺ فَقَالَ لِلنَّاسِ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تَرَى أَنْ تَعْفُو عَنْهُمْ وَأَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ. قَالَ فَذَهَبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا كَانَ فِيهِ مِنَ الْعَمِّ. قَالَ فَعَفَا عَنْهُمْ وَقَبِلَ مِنْهُمْ الْفِدَاءَ قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ﴾ [الأنفال: ٦٨]².

البخاري ومسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ لَمَّا تُوفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكَفِّنُ فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيُصَلِّيَ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ رَبُّكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّمَا خَيَّرَنِي اللَّهُ فَقَالَ: ﴿أَسْتَغْفِرُ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ [التوبة: ٨٠]. وَسَأَزِيدُهُ عَلَى السَّبْعِينَ. قَالَ إِنَّهُ مُتَافِقٌ. قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ [التوبة: ٨٤]³.

١- صحيح مسلم، حديث: مسند امام احمد، حديث شماره:

٢- مسند امام احمد، حديث شماره:

٣- صحيح بخارى، حديث: صحيح مسلم، حديث:

البخاري «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رضي الله عنه أَنَّهُ قَالَ لَمَّا مَاتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي سَلُولٍ دُعِيَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَلَمَّا قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَثَبْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَتُصَلِّي عَلَى ابْنِ أَبِي وَقَدْ قَالَ يَوْمَ كَذَا وَكَذَا قَالَ أُعَدِّدُ عَلَيْهِ قَوْلَهُ، فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: أَخْرَعْ عَنِّي يَا عُمَرُ. فَلَمَّا أَكْثُرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: إِنِّي خَيْرْتُ فَاخْتَرْتُ، لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ يُغْفَرُ لَهُ لَزِدْتُ عَلَيْهَا قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ انْصَرَفَ فَلَمْ يَمُكِّثْ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى نَزَلَتْ الْآيَتَانِ مِنْ بَرَاءَةِ مِنْ قَوْلِهِ: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ﴾ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَآثُورًا وَهُمْ فَاسِقُونَ ﴿٨١﴾ قَالَ فَعَجِبْتُ بَعْدُ مِنْ جُرْأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ»^١.

المحب الطبري «عن أنس بن مالك قال: قال عمر بن الخطاب رضي الله عنه: وافقت ربي في ثلاث قلت: يا رسول الله، هذا مقام إبراهيم لو اتخذناه مصلى، فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾ [الأحزاب: ٥٣]. وقلت لأزواج النبي ﷺ: لتنتهين أو ليبدلن الله أزواجاً خيراً منكن، ونزل: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ﴾ [١٢] ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ ﴿١٣﴾ ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظْمًا فَكَسَوْنَا الْعِظْمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ [المؤمنون: ١٢]. فقلت فتبارك الله احسن الخالقين في رواية فقال ﷺ تزيد في القرآن يا عمر! فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الآية»^٢.

المحب الطبري «عن رجل من الانصار أن النبي ﷺ استشار عمر في أمر عائشة حين قال لها أهل الافك ما قالوا فقال: يا رسول الله من زوجكها فقال: الله تعالى قال: أفظن ان ربك دلس عليك فيها سبحانهك هذا بهتان عظيم فانزل الله على وفق ما قال عمر»^٣.

١- صحيح بخارى، حديث:

-٢-

-٣-

المحب الطبري «عن علي نطلق عمر إلى اليهود: فقال: إني أنشدكم بالذي أنزل التوراة على موسى هل تجدون محمداً في كتبكم؟ قالوا: نعم، فما يمنعكم أن تتبعوه؟ قالوا: إن الله لم يبعث رسولا إلا جعل له من الملائكة كفلا، وإن جبريل كفل محمد وهو الذي يأتيه، وهو عدونا من الملائكة، وميكائيل سلمنا، لو كان ميكائيل هو الذي يأتيه أسلمنا، قال: فإني أنشدكم بالله الذي أنزل التوراة على موسى ما نزلتهما من رب العالمين؟ قالوا: جبريل عن يمينه، وميكائيل عن شماله، فقال عمر: وإني أشهد ما ينزلان إلا بإذن الله، وما كان ميكائيل ليسالم عدو جبريل، وما كان جبريل ليسالم عدو ميكائيل فبينما هو عندهم إذ مر النبي ﷺ فقالوا: هذا صاحبك يا ابن الخطاب، فقام إليه عمر فأتاه وقد أنزل الله عليه: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ٩٧﴾ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ ﴿٩٨﴾ [البقرة: ٩٧-٩٨]»^١.

المحب الطبري وهو في جامع الترمذي وغيره «أن عمر كان حريصا على تحريم الخمر فكان يقول: اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَمْرِ وَانْهَا تَذْهَبُ الْمَالُ وَالْعَقْلُ فَزَلْ قَوْلَهُ تَعَالَى: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ٢١٩]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا فقال: اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَرَمِ بَيَانًا شَافِيًا فَزَلْ: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى﴾ [النساء: ٤٣]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بيانا ثم قال: اللَّهُمَّ بَيْنَ لَنَا فِي الْخَمْرِ بَيَانًا شَافِيًا فَزَلْ: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ﴾ [المائدة: ٩٠]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلك: انتهينا يا رب انتهينا»^٢.

-١

-٢

المحب الطبري «عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ ارسل غلاماً من الانصار إلى عمر بن الخطاب وقت الظهر ليدعوه فدخل فرأى عمر على حالة كره عمر رويته عليها فقال يا رسول الله وددت لو أن الله امرنا ونهانا في حال الاستيزان فنزلت: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لِيَسْتَأْذِنَكُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمُنُكُمْ﴾ [النور: ٥٨]»^١.

المحب الطبري «لما نزل قوله تعالى: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ۝ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ۝﴾ [الواقعة: ١٣-١٤]. بكى عمر وقال: يا رسول الله وقليل من الآخرين؟ آمنّا برسول الله ﷺ وصدقناه ومن ينجو منا قليل، فانزل الله تعالى: ﴿ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ ۝ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ ۝﴾ [الواقعة: ٣٩-٤٠]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فقال: لقد أنزل الله فيما قلت فجعل ثلثة من الأولين وثلثة من الآخرين»^٢.

المحب الطبري «عن طارق بن شهاب قال: جاء رجلٌ يهودي إلى عمر بن الخطاب فقال: أرايت قوله تعالى: ﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ [آل عمران: ١٣٣]. فأين النار؟ فقال لأصحاب محمد ﷺ اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيء فقال عمر: أرايت النهار إذا جاء أليس يملأ السموات والأرض؟ قال: بلي قال: فأين الليل؟ قال: حيث شاء الله ﷻ قال عمر: فالنار حيث شاء الله ﷻ، قال قال اليهودي: والذي نفسك بيده يا أمير المؤمنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت»^٣.

«روي أن كعب الاحبار قال يوماً عند عمر: ويلٌ لمليك الأرض من ملك السماء فقال عمر: إلا من حاسب نفسه فقال كعبٌ: والذي نفسي بيده انها لتابعيتها في كتاب الله ﷻ التوراة فخر عمر ساجدٌ لله تعالى»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

المحب الطبري «عن ابن عمر أنه قال: ما اختلف أصحاب رسول الله ﷺ في شيء وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر»^١.

«وعن علي أن عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»^٢.

«وعنه كنا نرى أن في القرآن كلاماً من كلامه ورأياً من رأيه»^٣.

ومن ذلك قوله في الأذان «أَوَّلًا تَبْعُثُونَ رَجُلًا يُنَادِي بِالْأَذَانِ فَاسْتَقِرَّ الْأَمْرُ عَلَى ذَلِكَ بَعْدَ رُؤْيَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زَيْدٍ» واصل القصة في الصحيحين وغيرهما^٤.

وأخرج محمد بن اسحق واحمد وأبوداود والترمذي والدارمي في حديث «عبدالله بن زيد فَسَمِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ذَلِكَ وَهُوَ فِي بَيْتِهِ فَخَرَجَ يَجُرُّ رِدَاءَهُ يَقُولُ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ الَّذِي أَرَى. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَلِلَّهِ الْحَمْدُ»^٥.

المحب الطبري «عن عبدالرحمن بن أبي عمرة الانصاري قال: حدثني ابي قال: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ غَزَاهَا، فَأَصَابَ النَّاسَ مَخْمَصَةٌ، فَاسْتَأْذَنَ النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي تَحْرِ بَعْضِ ظُهُورِهِمْ، فَهَمَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَأْذَنَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ﷺ: أَرَأَيْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا نَحْنُ تَحَرْنَا ظَهْرَنَا، ثُمَّ لَقِينَا عَدُوَّنَا غَدًا وَنَحْنُ جِيَاعٌ رِجَالٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَمَا تَرَى يَا عُمَرُ؟ قَالَ: تَدْعُو النَّاسَ بِبَقَايَا أَزْوَادِهِمْ، ثُمَّ تَدْعُو لَنَا فِيهَا بِالْبَرَكَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ ﷻ سَيُبَلِّغُنَا بِدَعْوَتِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: فَكَأَنَّمَا كَانَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ غِطَاءٌ، فَكُشِفَ فَدَعَا بِثَوْبٍ، فَأَمَرَ بِهِ، فَبَسِطَ، ثُمَّ دَعَا النَّاسَ بِبَقَايَا أَزْوَادِهِمْ، فَجَاءُوا بِمَا كَانَ عِنْدَهُمْ، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ جَاءَ بِالْجُفْنَةِ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ الْحِفْنَةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ جَاءَ بِمِثْلِ الْبَيْضَةِ، فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

فَوُضِعَ عَلَى ذَلِكَ الثَّوْبِ، ثُمَّ دَعَا فِيهِ بِالْبَرَكَةِ، وَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ نَادَى فِي الْجَيْشِ، فَجَاءُوا، ثُمَّ أَمَرَهُمْ فَأَكَلُوا، وَطَعِمُوا، وَمَلَأُوا أَوْعِيَتَهُمْ، وَمَزَادَهُمْ، ثُمَّ دَعَا بِرُكُوعٍ فَوُضِعَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ، فَصَبَّهُ فِيهَا، ثُمَّ مَجَّ فِيهَا، فَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ أَدْخَلَ خِنْصَرَهُ فِيهَا، فَأَقْسَمَ بِاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ أَصَابِعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَفَجَّرُ بِنَابِيعٍ مِنَ الْمَاءِ، ثُمَّ أَمَرَ النَّاسَ فَتَرَبَّؤُوا، وَسَقَوْا، وَمَلَأُوا قِرْبَهُمْ، وَأَدَاوِيَهُمْ، ثُمَّ صَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، لَا يَلْقَى اللَّهُ بِهِمَا أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِلَّا دَخَلَ الْجَنَّةَ»^١.

المحب الطبري «عن أبي موسى قال: أتيت النبي ﷺ ومعني نفر من قومي فقال ابشروا وبشروا من وراءكم انه من شهد أن لا إله الا الله صادقاً بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبي ﷺ نبشر الناس فاستقبلنا عمر بن الخطاب فرجع إلى النبي ﷺ فقال عمر: يا رسول الله إذا يتكل الناس فسكت رسول الله ﷺ في حائط فاعطاني نعليه فقال اذهب بنعلي هاتين فمن لقيته من وراء الحائط يشهد أن لا إله الا الله مستيقناً بها قلبه فبشّره بالجنة فكان أول من لقيت عمر بن الخطاب فقال: ما هاتان النعلان يا ابا هريرة؟ فقلت: هاتان نعلتا رسول الله بعثني بهما من لقيني يشهد أن لا إله الا الله مستيقناً بها قلبه بشرته بالجنة فضرِبَ بين ثديي فخررت لاسي فقال: ارجع يا ابا هريرة فرجعت إلى رسول الله ﷺ فأجهشت بالبكاء وركبني عمر وإذا هو علي اثري فقلت: لقيتُ عمر واخبرته بالذي بعثني به فضرِبَ بين ثديي ضربةً خرت لاسي وقال ارجع فقال رسول الله ﷺ: يا عمر ما حملك عي ما صنعت؟ فقال: يا رسول الله أبعثت أبا هريرة بنعليك من لقي يشهد أن لا إله الا الله مستيقناً بها قلبه بشرته بالجنة؟ قال: نعم قال: فلا تفعل فإني أخاف ان يتكل الناس عليها فخلهم يعملون فقال رسول الله ﷺ فخلهم»^٢.

أبوداود «عن بي رمثة قال: صليت مع النبي ﷺ وقد كان معه رجلٌ قد شهد التَّكْبِيرَةَ الأولى مِنَ الصَّلَاةِ فَصَلَّى نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ سَلَّمَ فَقَامَ الرَّجُلُ الَّذِي أَدْرَكَ مَعَهُ التَّكْبِيرَةَ الأولى يَشْفَعُ فَوَثَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ فَهَرَّهْ ثُمَّ قَالَ اجْلِسْ فَإِنَّهُ لَمْ يَهْلِكْ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ صَلَوَاتِهِمْ فَضْلٌ. فَرَفَعَ النَّبِيُّ ﷺ بَصَرَهُ وَقَالَ: أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَابِ!».

الفصل الرابع

«في مكاشفات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وفراساته وما رأى المسلمون فيه من المرايا الصالحة ومعظم هذا الفصل داخلٌ في جنس انقياد القوة لنور اليقين لكننا افردناه لعظم خطره وما الحقنا به غيره».

المحب الطبري «عن عمرو بن الحارث قال: بينما عمر يخطب يوم الجمعة إذ ترك الخطبة فقال: يا سارية الجبل - مرتين أو ثلاثاً، ثم أقبل على خطبته، فقال بعض الحاضرين: لقد جن، إنه لمجنون فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يطمئن إليه فقال: إنك لتجعل لهم على نفسك مقالا، بينا أنت تخطب إذ أنت تصيح: يا سارية الجبل، أى شئ هذا قال: والله إني ما ملكت ذلك رأيتهم يقاتلون عند جبل يؤتون من بين أيديهم ومن خلفهم فلم أملك أن قلت: يا سارية الجبل ليلحقوا بالجبل. فلبثوا إلى أن جاء رسول سارية بكتابه أن القوم لقونا يوم الجمعة فقاتلناهم حتى إذا حضرت الجمعة سمعنا مناديا ينادى: يا سارية الجبل مرتين، فلحقنا بالجبل، فلم نزل قاهرين لعدونا حتى هزمهم الله تعالى»^١.

«ويروي أن مصر لما فتحت أتى أهلها عمرو بن العاص وقالوا له ان هذا النيل يحتاج في كل سنة إلى جارية بكرٍ من أحسن الجواري فنلقياها فيه والا فلا تجري وتخرب البلاد وتقحط فبعث عمرو إلى أمير المؤمنين عمر يخبره بالخبر فبعث إليه عمر الاسلام يُجِبُّ ما قبله ثم بعث إليه بطاقة فيها بسم الله الرحمن الرحيم إلى نيل مصر من عبدالله عمر بن الخطاب، أما بعد فان كنت تجري بنفسك فلا حاجة بنا اليك وان كنت تجري بالله فاجر

على اسم الله وامره أن يلقيها في النيل فجري في تلك السنة ستة عشر ذراعاً فزاد على كل سنة ستة أذرع»، وفي رواية: «فلما ألقى كتابه في النيل جرى ولم يعد يقف»^١.

«وعن خوات بن جبير قال أصاب الناس قحط شديد على عهد عمر فأمرهم بالخروج إلى الاستسقاء فصلى بهم ركعتين وخالف بين طرفي رداءه فجعل اليمين على اليسار واليسار على اليمين ثم بسط يديه وقال: اللَّهُمَّ انا نستغفرك ونستعينك فما يدح حتى مُطروا فبينما هم كذلك إذ قدم الأعراب فأتوا عمر فقالوا: يا أمير المؤمنين بينما نحن في بوادينا في يوم كذا في ساعة كذا إذ ظلتنا غمامة فسمعنا فيها صوتاً وهو يقول اتاك الغوث ابا حفص أتك الغوث ابا حفص»^٢.

«ويروي انه عس ليلة من الليالي فأتى على امرأة وهي تقول لابنتها: قومي وامذقي اللبن بالماء فقالت: لا تفعلي فإن أمير المؤمنين نهى عن ذلك قالت: ومن أين يدري؟ قالت: فإن لم يعلم هو فان رب أمير المؤمنين يرى ذلك فلما أصبح عمر قال لابنه اذهب إلى مكان كذا وكذا فان هناك صبية فإن لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمة مباركة فتزوج عاصم بتلك البنت فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبدالعزيز ابن مروان فولدت له عمر بن عبدالعزيز رحمه الله عليه»^٣.

«ولما دخل أبو مسلم الخولاني المدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعي النبوة باليمن عرض عليه أن يشهد أنه رسول الله فإبي فقال أتشهد أن محمداً رسول الله؟ قال: نعم فأمر بتأجيل نار عظيمة فالقي فيها أبو مسلم فلم تضره فأمر بنفيه من بلاده فقدم المدينة فلما دخل من باب المسجد قال عمر: هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب أنه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قضيته ولا رأوه ثم قام

-١-

-٢-

-٣-

اليه واعتنقه وقال أَلست عبدالله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال: الحمد لله الذي لم يمتني حتى أراني في أمة محمد ﷺ شبيهاً بإبراهيم الخليل عليه السلام^١.

«وروي عن عمر أنه ابصر اعرابياً نازلاً من جبلٍ فقال: هذا رجل مصابٌ بولده وقد نظم فيه شعراً لو شاء لاسمعكم ثم قال: يا اعرابي من أين اقبلت؟ فقال: من أعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال اودعته ودیعة قال وما وديعتك؟ قال: بني لي هلك فدفنته فيه قال فاسمعنا مرثيتك فيه قال: وما يدريك يا أمير المؤمنين فوالله ما تفوّهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم أنشد هذه:

يا غائباً ما يؤب من سفره	عاجله موته على صغره
يا قرة العين كنت لي أنساً	في طول ليلي نعم وفي قصره
ما تقع العينُ حيثما وقعت	في الحيّ مني الا على اثره
شربت كأساً ابوك شاربه	لا بد منه له على كبره
يشربها والانام كلهم	من كان في بدوه وفي حضره
والحمد لله لاشريك له	في حكمه كان ذاك في قدره
قدّر موتاً على العباد فما	يقدر خلقٌ يزيد في عُمره

قال: فبكى عمر حتى بلّ لحيته ثم قال: صدقت يا اعرابي^٢.

«وعن ابن عباس قال: تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما أخرج هذا منك إلا همّ قال همّ والله همّ شديدٌ إن هذا الأمر لم اجد له موضعاً يعني الخلافة فذكرت له علياً وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبدالرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضاً وكان مما ذكر في عثمان انه كلف باقاربه قال لو استعملته استعمل بني

أمية اجمعين وحمل بني أبي معيط علي رقاب الناس والله لو فعلت لفعل فالله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا»^١.

«وروي أن عمر رضي الله عنه كتب إلى سعد بن أبي وقاص وهو بالقادسية يقول له: وجّه نضلة ابن معاوية الانصاري إلى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مائة فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبياً فاقبلوا يسوقونها حتى ارهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فالتجأ نضلة السبي والغنيمة إلى سفح جبل ثم قام فاذن فقال: الله أكبر الله أكبر فإذا مجيب من الجبل يجيبه كبرت كبيراً يا نضلة ثم قال: أشهد أن لا إله إلا الله، قال: كلمة الاخلاص يا نضلة ثم قال: أشهد أن محمداً رسول الله قال: هو الذي بشرنا به عيسى بن مريم على رأس امته تقوم الساعة فقال حي علي الصلوة فقال: طوبى لمن مشي اليهاد وواظب عليها قال: حي علي الفلاح قال: افلح من أجاب قال: الله أكبر الله أكبر لا إله إلا الله قال: اخلصت كلمة الاخلاص كله يا نضله حرم الله بها جسدك علي النار فلما فرغ من اذانه قاموا فقالوا من انت يرحمك الله أملك أنت أم من الجن أو طائف من عباد الله قد اسمعنا صوتك فارنا صورتك فإن الوفد وفد عمر بن الخطاب قال فانفلق الجبل عن هامته كالرحا ابيض الرأس واللحية عليه طمران من صوف قال: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا: وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من أنت يرحمك الله؟ قال: زريت بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى بن مريم اسكنني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء إلى حين نزوله من السماء فاقروا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الأمر واخبروه بهذه الخصال التي أخبركم بها، يا عمر إذا ظهرت هذه الخصال في أمة محمد صلوات الله عليه فالهرب الهرب إذا استغني الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الي غير مناسبهم وانتموا إلى غير مواليتهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقر صغيرهم كبيرهم وترك المعروف فلم يؤمر به وترك المنكر فلم ينه عنه وتعلم

عالمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان المطر قيظاً والوالد غيظاً وطولوا المنارات وفضضوا المصاحف وزخرفوا المساجد وظهروا الرشاد وشيدوا البناء واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الأرحام وبيع الحكم واكلوا الربوا فصار الغني عزاً وخرج الرجل من بيته فقام إليه من هو خير منه فسلموا عليه وركب النساء السروج، ثم غاب عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك إلى سعدٍ وكتب سعدٌ بذلك إلى عمر فكتب إليه عمر سر أنت ومن معك من المهاجرين والانصار حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فقرأه مني السلام فخرج سعدٌ في أربعة آلاف من المهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك الجبل ومكث أربعين يوماً ينادي بالصلاة فلا يجدون جواباً ولا يسمعون خطاباً^١.

«وروي أن عمر بعث جنداً إلى مدائن كسري وأمر عليهم سعد بن أبي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينةً تقدم سعدٌ وخالدٌ فقالا: يا بحر انك تجري بأمر الله فبحرمة محمد ﷺ وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش بخيله وجماله ورجاله إلى المدائن ولم تبتل حوافرها^٢.

«وروي أنه قال يوماً -وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه-: مَنْ ترى الذي يكون من وُلد عمر يسير بسيرة عمر يرددها مراراً وأشار بذلك إلى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنة عاصم^٣.

«وروي أنه قال لرجل من العرب: ما اسمك؟ قال: جمرة، قال: ابن مَنْ؟ قال: ابن شهاب قال ومِمَّن؟ قال: من الحرقه قال: أين مسكنك؟ قال: الحرة قال: فبأيها؟ قال: لظي قال عمر: ادرك اهلك فقد احترقوا فسارع الرجل فوجدهم كما قال عمر^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

«وعن علي عليه السلام انه رأي في منامه كأنه صلى الصبح خلف النبي صلى الله عليه وآله واستند رسول الله صلى الله عليه وآله إلى المحراب فجاءت جارية بطبق من رطب فوضع بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله فأخذ منها رطبة وقال: يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت: نعم يا رسول الله فمدّ يده جعلها في فمي ثم أخذ اخري وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي شوق الي رسول الله صلى الله عليه وآله وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت إلى المسجد فصليت خلف عمر واستند إلى المحراب فاردت أن اتكلم بالرؤيا فمن قبل أن اتكلم جاءت امرأة ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين يدي عمر فأخذ رطبة وقال: تأكل هذه يا علي! قلت: نعم فجعلها في فمي ثم أخذ أخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله يُمْنَةً وُيُسْرَةً وكنت اشتهي منه زيادة فقال: يا أخي لو زادك رسول الله صلى الله عليه وآله ليلتك لزدناك فعجبت وقلت قد اطلعه الله على ما رأيت البارحة فنظر إلي وقال: يا علي! المؤمن ينظر بنور الدين فقلت: صدقت يا أمير المؤمنين هكذا رأيته وكذا وجدت طعمه ولذته من يدك كما وجدت طعمه ولذته من يد رسول الله صلى الله عليه وآله.

وعن علي قال: كنا نقول ان ملكاً ينطق على لسان عمر»^١.

«وعن ابن عمر أنه كان إذا ذكر عمر قال: لله تلاد عمر فقّل ما رأيته يحرك شفّتيه بشيء قط الا كان»^٢.

«وعنه قال: مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لَيْشَىءٍ قَطُّ يَقُولُ إِنِّي لَأُظَنُّهُ كَذَابًا. إِلَّا كَانَ كَمَا يَظُنُّ، بَيْنَمَا عُمَرُ جَالِسٌ إِذْ مَرَّ بِهِ رَجُلٌ جَمِيلٌ فَقَالَ لَقَدْ أَخْطَأَ ظَنِّي، أَوْ إِنَّ هَذَا عَلَى دِينِهِ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، أَوْ لَقَدْ كَانَ كَاهِنَهُمْ، عَلَى الرَّجُلِ، فَدَعَيْتُ لَهُ، فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ، فَقَالَ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ اسْتَقْبَلَ بِهِ رَجُلٌ مُسْلِمٌ، قَالَ فَإِنِّي أَغْرَمُ عَلَيْكَ إِلَّا مَا أَخْبَرْتَنِي. قَالَ كُنْتُ كَاهِنَهُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ. قَالَ فَمَا أَعْجَبُ مَا جَاءَتْكَ بِهِ جَنِّيَّتُكَ قَالَ بَيْنَمَا أَنَا يَوْمًا فِي السُّوقِ جَاءَتْنِي أَعْرِفُ فِيهَا الْفَرْعَ، فَقَالَتْ:

أَلَمْ تَرَ الْجَنِّ وَإِبْلَاسَهَا وَيَأْسَهَا مِنْ بَعْدِ إِنْكَاسِهَا
وَحُوقَهَا بِالْقَلَاصِ وَأَحْلَاسِهَا^۱

قَالَ عُمَرُ صَدَقَ، بَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ آلِهِتِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ بِعَجَلٍ فَذَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيخُ، أَمْرٌ نَحِيحُ رَجُلٌ فَصِيحٌ يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ. فَوَتَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ثُمَّ نَادَى يَا جَلِيخُ، أَمْرٌ نَحِيحُ، رَجُلٌ فَصِيحٌ، يَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَا نَشِئْنَا أَنْ قِيلَ هَذَا نَبِيٌّ^۲.

«وعن عبدالله بن مسلمة قال: دخلنا على عمر معشر وفد مذحج وكنت من أقربهم منه مجلساً فجلس عمر ينظر إلى الاشر ويصوب فيه نظره ثم قال لي: أمنكم هذا؟ فقلت: نعم قال: قاتله الله وكفى الله أمة محمد ﷺ شره والله اني لاحسب منه للمسلمين يوماً عصيباً، قال فكان ذلك منه بعد عشرين سنة^۳».

وفي رواية «عند غيره أن عمر كان في المسجد ومعه ناس إذ مر رجل فقيل له: أتعرف هذا؟ فقال: قد بلغني أن رجلاً آتاه الله ﷻ يظهر الغيب بظهور النبي ﷺ اسمه سواد بن قارب واني لم أره وان كان حيّاً فهو هذا وله في قومه شرفٌ وموضعٌ فدعا الرجل فقال له عمر: أنت سواد ابن قارب الذي آتاك الله تظهر الغيب بظهور رسول الله ﷺ ولك في قومك شرفٌ ومنزلة؟ فقال: نعم يا أمير المؤمنين فقال: فأنت على ما كنت عليه من كهانتك؟ فغضب الرجل غضباً شديداً وقال: يا أمير المؤمنين والله ما استقبلني بهذه أحدٌ منذ اسلمت، قال عمر: سبحان الله ما كنا عليه من الشرك اعظم مما كنت عليه من كهانتك أخبرني عما كان يأتيك به رئيكَ بظهور النبي ﷺ فقال: نعم يا أمير المؤمنين بينا أنا ذات ليلة بين النائم واليقظان إذ أتاني جنيتي ضربني برجله وقال: قم يا سواد بن قارب وافهم ان كنت تفهم

۱- ترجمه: «آیا تو جن و نا امید شدن آن را ندیدی، و پریشانی آن را بعد از انس گرفتن آن، و آماده کردن ایشان پالان ها را بر بالای شترها (آماده شدن برای فرار یعنی پایان یافتن کار ایشان)».

واعقل ان كنت تعقل قد بُعث رسولٌ من لوي بن غالب يدعو إلى الله وإلى عبادته ثم انشأ يقول:

عجبت للجن وتجساسها وشدها العيس باحلاسها
تهوي إلى مكة تبغي الهدي ما خير الجن كانجاسها
فارحل إلى الصفوة من هاشم واسم بعينيك إلى رأسها^۱

ثم أتاني في ليلة ثانية وثالثة يقول لي مثل قوله الأول وينشدني ابیاتاً فوقع في نفسي حب الإسلام وغبت فيه فلما أصبحت شددت على راحلتي فركبتها وانطلقت متوجهاً إلى مكة فأخبرت أن النبي ﷺ قد هاجر إلى المدينة فقدمت المدينة فسألت عن النبي ﷺ فقيل لي في المسجد فاتيت المسجد فعقلت ناقتي فقال لي: ادن فلم يزل يدنيني حتى قمت بين يديه فقال هات فقصصت عليه القصة فاسلمت وفرح النبي ﷺ بمقالي وأصحابه حتى رُئي الفرح في وجوههم قال فوثب إليه عمر والتزمه قال: لقد كنت أحب أن اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن ربيك هل يأتيك اليوم قال أما منذ قرأت القرآن فلم تأتني ونعم العوض كتاب الله^۲.

«أبو عمر قص جالس ابن سعد الطائي رؤياه على عمر فرأى كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدٍ منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر، قال: لا تلي لي عملاً ابداً، إذ كنت مع الآية الممحوة^۳ فقتل وهو مع معاوية بصفين^۱».

۱- من تعجب نمودم به جن و تجسس آنها، و بر بسته نمودن ایشان پالانها را بر شترها (آماده شدن ایشان برای فرار)، (مردم) بسوی مکه روی آورده هدایت را جستجو می کنند، افراد نیکو از جنیات مانند افراد پلید ایشان نیستند، پس تو بسوی مرد بر گزیده شده از قبیله هاشم کوچ کن، و هر دو چشم خویش را بطرف سر او بلند کن (او را زیارت کن).

۲-

۳- عمر فاروق ؓ در اینجا از مهتاب به این دلیل تعبیر به آیت محو (نشانه ای که محو می شود) نمود؛ زیرا که در آیه ۱۲ سوره مبارکه اسراء خداوند متعال می فرماید: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا

أبو عمر «عن سعيد بن المسيب، أن زيد بن خزيمة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس^٢. ثم هلك رجل من خطمة فسجى بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق»^٣.

أبو عمر «ذكر لعمر امرأة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليب فدفنها فقال عمر اني لأرجو للكليب بهذا خيراً زاد البيهقي فأصيب حين اصيب عمر»^٤.

أبو عمر «النعمان بن مقرن قدم المدينة من عند سعد^٥ بفتح القادسية وورد على عمر اجتماع أهل اصبهان وهمدان والرّي^٦ وأذربيجان ونهاوند فافلقه وشاور أصحاب النبي^ﷺ فقال له علي بن أبي طالب: ابعث إلى أهل الكوفة فيسير ثلاثهم ويبقى ثلثهم علي ذرارهم وابعث إلى أهل البصرة قال: فمن استعمل عليهم اشر عليّ فقال أنت أفضلنا رأياً

عَايَةَ النَّهَارِ مُبْصَرَةً [الإسراء: ١٢]. این شخص را عمر فاروق به این دلیل بر طرف نمود؛ زیرا که خواب یک نوع آئینه می باشد و عمر فاروق با بصیرت و دانائی که داشت درک نموده بود این شخص در روشنائی عقل کار نکرده و در راه حق ثابت قدم نمی باشد.

-۱

۲- بیر اریس چاهی در مدینه منوره که انگشتر نبوی از دست عثمان ذی النورین[ؓ] در این چاه افتاده و با وجود جستجو و تفحص زیاد پیدا نشد و از آن بعد زوال خلافت راشد شروع شد.

-۳

-۴

۵- قسمتی از طهران امروزی.

واعلمنا فقال: لاستعملن عليهم رجلاً يكون لها فخرج إلى المسجد فوجد النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وأمره وكتب إلى أهل الكوفة بذلك وقد روى أنه قال ان قتل نعمان فحذيفة وان قتل حذيفة فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما أتى نهاوند كان أول صريع وأخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر ينعه إلى الناس على المنبر ووضع يده على رأسه يبكي»^١.

أبو عمر «كان ربيعة بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كأني في وادٍ معشب ثم خرجت منه إلى وادٍ مجذبٍ ثم انتبعت وأنا في الوادي المجذب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وأنت كافرٌ فقال ما رأيت شيئاً فقال عمر قضى لك كما قضى لصاحبي يوسف قال ما رأينا شيئاً فقال يوسف قضى الأمر الذي فيه تستفتيان^٢ ثم انه شرب خمرًا فضربه عمر الحد ونفاه إلى خيبر فلحق بارض الروم فتنصر»^٣.

أبو عمر «عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في المنام كأن الناس جمعوا فإذا فيهم رجلٌ فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال فقلت: من هذا؟ قالوا: عمر قلت: لم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال، لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفةٌ مستخلفٌ وشهيدٌ مستشهد قال فأتى أبابكر فقصها عليه فارسل إلى عمر فدعاه ليبشره قال فجاء عمر فقال لي أبوبكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفةً مستخلفٌ زبرني عمر وكهربي وقال اسكت تقول هذا وأبوبكر حيٌّ فلما كان بعد وُؤيَّ عمر مررت بالشام وهو على المنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله لومة لائم قال: اني لأرجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفةً مستخلفٌ قال: قد استخلفني الله فسله ان يعينني على ما ولاني فلما ان ذكرت شهيدٌ مستشهد قال: أني لي بالشهادة وأنا بين اظهركم تغزون ولا

-١

-٢- اشاره به آيه ٤١ سورة مباركهى يوسف.

-٣-

اغزو ثم قال بلى يأتي الله بها ان شاء يأتي الله بها ان شاء»^١.

أبو عمر «عن عرفة الاشجعي قال صلى رسول الله ﷺ الفجر ثم جلس فقال: وُزن أصحابي الليلة وُزن أبوبكر فوزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجل صالح»^٢.

مالك «عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب أنه سمعه يقول لما صدر عمر بن الخطاب من منى أناخ بالأبطح ثم كَوَّمَ كَوْمَةً بَطْحَاءَ ثُمَّ طَرَحَ عَلَيْهَا رِدَاءَهُ وَاسْتَلْقَى ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُمَّ كَبِّرْ سَيِّئِي وَضَعْفُ قُوَّتِي وَانْتَشِرْ رَعِيَّتِي. فَأَقْبَضَنِي إِلَيْكَ غَيْرَ مُضَيِّعٍ وَلَا مُفَرِّطٍ. ثُمَّ قَدِمَ الْمَدِينَةَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ سُنْتُ لَكُمْ السُّنَنَ وَفَرَضْتُ لَكُمْ الْفَرَائِضَ وَتَرَكْتُكُمْ عَلَى الْوَاضِحَةِ إِلَّا أَنْ تَضِلُّوا بِالنَّاسِ يَمِينًا وَشِمَالًا وَضَرَبَ بِإِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى ثُمَّ قَالَ إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّجْمِ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ لَا نَحْدُ حَدِّينِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرَجَمْنَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْلَا أَنْ يَقُولَ النَّاسُ زَادَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكُنْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا. قَالَ مَالِكٌ قَالَ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فَمَا انْسَلَخَ ذُو الْحِجَّةِ حَتَّى قُتِلَ عُمَرُ رَحِمَهُ اللَّهُ»^٣.

مسلم «عن معدان بن أبي طلحة أن عمر بن الخطاب خطب يوم الجمعة فذكر نبي الله ﷺ وذكر أبا بكر قال إني رأيت كأن ديكا نقرني ثلاث نقرات وإني لا أراه إلا حضور أجلي وإن أقواماً يأمروني أن أستخلف وإن الله لم يكن ليضيع دينه ولا خلافته ولا الذي بعث به نبيه ﷺ فإن عجل بي أمرٌ فالخلافه شوري بين هؤلاء الستة الذين توفى رسول الله ﷺ وهو عنهم راض وإني قد علمت أن أقواماً يطعنون في هذا الأمر أنا ضربتُهم بيدي

-١

-٢

-٣

هَذِهِ عَلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ فَعَلُوا ذَلِكَ فَأُولَئِكَ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْكَفَرَةُ الضَّلَالُ...»^۱.

أبو عمر «أصاب الناس قحطٌ في زمن عمر فجاء رجلٌ إلى قبر النبي ﷺ فقال: يا رسول الله استسق لامتك فانهم قد هلكوا قال فأثاه رسول الله ﷺ في المنام فقال ائت عمر فمره ان يستسقي للناس فانهم سيسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فأتى الرجل عمر فاخبره فبكى عمر وقال: يا رب ما آلو الا ما عجزت عنه»^۲.

أبو عمر «مسعود بن اسود البلوي استأذن عمر في الغزو إلى افريقية فقال عمر: افريقية غادرةٌ ومغدورٌ بها»^۳.

أبو عمر «في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضباً له فلما قفلا من حجتهما ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا عليّ بقدامة فوالله لقد اتاني آيات في منامي فقال: سالمٌ قدامة فانه اخوك فعجلوا عليّ به فلما أتوه أبي أن يأتي فامر به عمر ان ابي أن يجروه إليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك أول صلحهما»^۴.

أبو عمر «سماك بن مخزومة وسماك بن عبد العيسي وسماك بن خرشة الانصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفود أهل الكوفة بالاحماس فاستنسبهم فانتسبوا له سماكٌ وسماكٌ وسماكٌ فقال بارك الله فيكم اللهم اسمك بهم الاسلام وايد بهم فهؤلاء الثلاثة أول من ولي مسالحاً من ارض همدان وارض الديلم»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵ مسالح جمع مسلحه يعنى آن شخصى كه در سنگر بوده و خبر دشمن را براى مجاهدين مى‌رساند تا در مقابل آنها خويشتن را مسلح سازند، لغات الحديث.

-۶

أبو عمر «أسر سهيل بن عمر يوم بدرٍ كافراً وكان خطيب قريش فقال عمر: يا رسول الله انتزع ثنيته فلا يقوم عليك خطيباً أبداً فقال دعه فعسى أن يقوم مقاماً تحمده فلما ماج الناس بمكة عند وفات رسول الله ﷺ وارتد من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال: والله اني اعلم أن هذا الدين سيمتد امتداد الشمس في طلوعها إلى غروبها فلا يغرنكم هذا من انفسكم يعني أباسفيان فإنه ليعلم من هذا الأمر ما اعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشم واتي خطبته بمثل ما جاء به أبوبكر الصديق بالمدينة فكان ذلك معني قوله ﷺ لعمر»^۱.

أبو عمر، «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل المهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول: ههنا يا سهيل ههنا يا حارث ينحيهما فجعل الانصار يأتون فينحيهما عنه كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل: ألم تر ما صنع بنا؟ فقال له سهيل: انه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا دُعي القوم فاسرعوا ودعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتياه فقالا له: يا أمير المؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انا اتينا من قبل انفسنا فهل من شيء نستدرك به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا اعلمه الا هذا الوجه وأشار لهما إلى ثغر الروم فخرجا إلى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنة له تركها بالمدينة فاخته بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوجه من عبدالرحمن بن الحارث بن هشام وقال: زوجوا الثريد^۲ الثريدة ففعلوا فنشر الله منها عدداً كثيراً^۳.

-۱

۲- ثريد در لغت ریزه کردن نان در شورا را گویند که در نزد عرب کنایه از خیر و برکت است، و در بعضی روایات آمده که آنحضرت ثريد را دوست داشته و آن را برکت قرار داده‌اند. در اینجا نیز - چنانچه از روایت دانسته می‌شود- پیش بینی فاروق اعظم تحقق پیدا نموده و اولاد زیاد از این زوج جوان تقدیم جامعه اسلامی گردید.

-۳

في الصواعق أخرج ابن عساكر «عن طارق بن شهاب قال: إن كان الرجل ليحدث عمر بالحديث فيكذبه الكذبة فيقول احبس هذه، ثم يحدث فيقول له احبس هذه، فيقول له: كلما حدثتك حقاً إلا ما أمرتني أن احبسه»^١.
وأخرج ايضاً «عن الحسين قال: ان كان أحدٌ يعرف الكذب إذا حدث به انه كذب فهو عمر ابن الخطاب»^٢.

وأخرج البيهقي في الدلائل «عن أبي هذبة الحمصي قال: أخبر عمر أن أهل العراق قد حصبوا^٣ أميرهم فخرج غضبان فصلى فسهى في صلاته فلما سلّم قال: اللَّهُمَّ انهم قد لبسوا عليّ فالبس عليهم وعجل عليهم بالغلام الثقيي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل من محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئهم، قال ابن لهيعة: وما وُلد الحجاج يومئذٍ، وانكشف فخذته فرأى به أهل نجران علامة سوداء فقالوا: هذا الذي نجد في كتابنا انه يُخرجنا من ارضنا»^٤.
«وقال له كعب الاحبار: انا لنجدك في كتاب الله على بابٍ من ابواب جهنم تمنع الناس أن يقعوا فيها فاذا مات لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة»^٥.

في كتاب طبقات الشافعية للشيخ عبدالوهاب السبكي نقلاً «عن امام الحرمين في كتابه الشامل ان الأرض زُلزلت في زمن عمر رضي الله عنه فحمد الله واثنى عليه والأرض ترتج ثم ضربها بالدرّة وقال: اقري الم اعدل عليك فاستقرت من وقتها»^٦.

-١

-٢

-٣ با سنگريزه زدند.

-٤

-٥

-٦

وفيه ايضاً «ان ناراً كانت تخرج من كهف في جبل فتحرق ما اصابته فخرجت في زمن عمر فامر أبا موسى أو تميمياً الداري أن يدخلها الكهف فجعل يذبها بردائه حتى ادخلها في الكهف فلم تخرج بعد»^۱.

وفيه ايضاً «انه عُرض (له) جيشاً يبعثه إلى الشام فعُرضت طائفة فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثاً فاعرض عنهم فتبين بالآخرة انه كان فيهم قاتل عثمان أو قاتل علي»^۲.

در کشف المحجوب مذکور است که عجمی بمدينه آمد و قصد عمر کرد گفتند: اميرالمؤمنين در خرابه ها خفته باشد رفت و او را يافت بر خاک خفته و دره زیر سر نهاده با خود گفت اينهمه فتنه اندر جهان از اين است کشتن اين بنزدیک من سخت آسان است شمشير بکشيد دو شیر پديد آمدند و قصد وی کردند وی فریاد بر آورد عمر بيدار شد قصه با وی گفت و اسلام آورد^۳.

و در شواهد النبوة مذکور است که عمر ابن الخطاب جيش به یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدينه آواز برداشت که يا لبيكاه و هيچکس ندانست که آن چیست تا به آنوقت که آن جيش بمدينه مراجعت نمود و صاحب جيش فتحها که خدای تعالی توفيقايش^۴ داده بود تعداد می کرد امير المؤمنين عمر رضي الله عنه گفت: اينها را بگذار حال آن مرد که وی را بزجر در آب فرستادی چه شد؟ گفت: والله يا اميرالمؤمنين که من بوی شری نخواستیم به آبی رسیدیم که غور آن را نیمی دانستیم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد بر داشت که وا عمراه وا عمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد، چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که

-۱

۲

-۳

-۴ در نسخه ها توفیق آتش آمده است که غلط بنظر می رسد.

لیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است.

بعد از آن صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستوری بماندی هر آئینه گردن ترا بزدمی برو دیت ویرا به اهل وی برسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم، پس گفت: کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری^۱.
و نیز در شواهد النبوة مذکور است که در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گوینده را ندیدند. شعر:

لِيَيْك على الاسلام من كان باكيا فقد اوشكوا هلکي وما قدم العهد
وادبرت الدنيا وادبر خیرها وقد ملّها من كان يؤمن بالوعد^۲.

ترجمه ابیات: هر شخصی که می‌خواهد گریه نماید باید بر اسلام گریه کند، اهل اسلام به هلاکت نزدیک شده اند در حالی که زمانه زیاد (از وفات رسول خدا) نگذشته است، دنیا و خیر و برکت آن پشت گردانده است، و شخصی که به وعده الهی ایمان دارد از دنیا تکالیف زیاد بر داشته است.

الفصل الخامس

فيما انطلق الله به أمير المؤمنين عمر من دقائق مقامات السلوك وشرح الصوفية كلامه ذلك في كتبهم
الاخلاص في العمل:

الحفاظ من حديث يحيى بن سعيد «عن محمد بن ابراهيم التيمي عن علقمة بن وقاص الليثي قال: سمعت عمر بن الخطاب رضي الله عنه يقول: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَهَجَرْتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا، فَهَجَرْتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»^١.

«قال بعض العلماء هذا الحديث ربع العلم»^٢.

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ كَرُمَ الْمُؤْمِنُ تَقْوَاهُ وَدِينُهُ حَسْبُهُ وَمُرُوءَتُهُ خُلُقُهُ وَالْجُرْأَةُ وَالْجَبْنُ عَرَائِزُ يَضَعُهَا اللَّهُ حَيْثُ شَاءَ فَالْجَبَانُ يَفِرُّ عَنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَالْجَرِيُّ يُقَاتِلُ عَمَّا لَا يُؤُوبُ بِهِ إِلَى رَحْلِهِ وَالْقَتْلُ حَتْفٌ مِنَ الْحُتُوفِ وَالشَّهِيدُ مَنْ احْتَسَبَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ»^٣.

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِي الْعَجْفَاءِ السُّلَمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ أَلَا لَا تُغْلُوا صُدُقَ النِّسَاءِ فَذَكَرَ الْحَدِيثَ بِطَوْلِهِ إِلَى أَنْ قَالَ: وَأُخْرَى تَقُولُونَهَا لِمَنْ قُتِلَ فِي مَغَارِيكُمْ أَوْ مَاتَ قُتِلَ فَلَانٌ شَهِيداً أَوْ مَاتَ فَلَانٌ شَهِيداً وَلَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَوْقَرَ عَجَزَ دَابَّتِهِ أَوْ دَفَّ رَاحِلَتِهِ ذَهَباً أَوْ وَرِقاً يَلْتَمِسُ التَّجَارَةَ لَا تَقُولُوا ذَاكُمْ وَلَكِنْ قُولُوا كَمَا قَالَ النَّبِيُّ - أَوْ كَمَا قَالَ

مُحَمَّدٌ ﷺ: مَنْ قُتِلَ أَوْ مَاتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ»^١.

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِي فَرَاسٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلَا إِنَّا إِنَّمَا كُنَّا نَعْرِفُكُمْ إِذْ بَيَّنَّ ظَهْرُنَا النَّبِيَّ ﷺ وَإِذْ يَنْزِلُ الْوَحْيُ وَإِذْ يُنَبِّئُنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ أَلَا وَإِنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ انْطَلَقَ وَقَدْ انْقَطَعَ الْوَحْيُ وَإِنَّمَا نَعْرِفُكُمْ بِمَا نَقُولُ لَكُمْ مَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ خَيْرًا ظَنَّنَا بِهِ خَيْرًا وَأَحْبَبْنَا عَلَيْهِ وَمَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ لَنَا شَرًّا ظَنَّنَا بِهِ شَرًّا وَأَبْغَضْنَا عَلَيْهِ سَرَائِرُكُمْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ رَبِّكُمْ أَلَا إِنَّهُ قَدْ آتَى عَلَيَّ حِينٌ وَأَنَا أَحْسِبُ أَنَّ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يُرِيدُ اللَّهَ وَمَا عِنْدَهُ فَقَدْ خُيِّلَ إِلَيَّ بِآخِرَةٍ أَلَا إِنَّ رِجَالًا قَدْ قَرَأُوهُ يُرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ النَّاسِ فَأَرِيدُوا اللَّهَ بِقِرَاءَتِكُمْ وَأَرِيدُوهُ بِأَعْمَالِكُمْ»^٢.

أبو طالب «قال عمر بن الخطاب أفضل الاعمال اداء ما افترض الله ﷻ والورع عما نهى الله تعالى عنه وصدق النية فيما عند الله ﷻ»^٣.

أبو طالب «عن سعد بن أبي بردة عن كتاب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري انه من خلصت نيته كفاه الله تعالى ما بينه وبين الناس ومن تزين للناس بما يعلم الله تعالى فيه غير ذلك نساه الله ﷻ فما ظنك؟»^٤.

أبو طالب «عن عمر أنه قال: لقد خشينا أن يدخلنا خوف الرياء في تسعة اعشار الرياء فسره أبو طالب قال: يعني بذلك انه ترك كثيرا من الاعمال خشية دخول الرياء وذلك دخول في الرياء بترك الاعمال من اجل الرياء»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

المراقبة:

مسلم في حديث جبرئيل «عن عمر أن السائل قال: مَا الْإِحْسَانُ فَقَالَ النَّبِيُّ: الْإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»^١.

الاستقامة:

أبو طالب «كان عمر إذ تلا قوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا﴾ [فصلت: ٣٠]. يقول: قد قالها ناس ثم رجعوا فمن استقام على أمر الله في السرّ والعلانية والعسر واليسر ولم يخف في الله لومة لائم، وقال مرة: استقاموا والله لربهم ولم يروغوا روغان الثعالب»^٢.

الصبر:

الغزالي «وجد في رسالة عمر عليه السلام إلى أبي موسى الأشعري عليك بالصبر واعلم ان الصبر صبران، أحدهما أفضل منه الصبر في المصائب حسنٌ وأفضل منه الصبر عما حرم الله تعالى، واعلم ان الصبر ملاك الايمان وذلك لأن التقوى افضل البر والتقوى بالصبر»^٣.

الغزالي «كان عمر عليه السلام يقول: نعم العِدلان ونعمت العلاوة للصابرين يعني بالعدلين الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدي أشار إلى قوله تعالى: ﴿أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ﴾ [البقرة: ١٥٧]»^٤.

الشكر:

أبو عمر «روي عن عمر أنه قال في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا إله إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعي ابلاً للخطاب

-١

-٢

-٣

-٤

وكان فظاً غليظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصّرت وقد أصبحت وامسيت وليس بيني وبين الله أحد أخشاه ثم تمثّل:

لا شيء مما ترى تبقي بشاشته	يبقي الاله ويؤدي الهال والولد
لم تغن عن هرمز يوماً خزانته	والخلد قد حاولت عاداً فما خلدوا
ولا سليمان إذا تجري الرياح له	والانس والجن فيما بينها يرد
أين الملوك التي كانت بعزتها	من كلّ اوب اليها وافدٌ يفد
حوض هنالك مورودٌ بلا كذبٍ	لا بُدّ من ورده يوماً كما وردوا ^١ .

الغزالي «قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان لله عليّ فيها اربع نعم اذ لم تكن في ديني واذا لم تكن اعظم منها واذا لاكن أُحرّم الرضي فيها واذا ارجو الثواب عليها»^٢.

الخوف من عذاب الآخرة:

أبو عمر «روينا عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبدالله شعر:

ظلومٌ لنفسي غير اني مسلم اصلي الصلاة كلها واصوم^٣.

١- ترجمه ابیات: از همه آن چیزهای که می‌بینی بشاشت هیچ چیز باقی نمی‌ماند، تنها معبود (الله متعال) باقی می‌ماند و مال و اولاد همه در خاک می‌شوند (هلاک می‌گردند)، مال و خزانه‌ی هرمز در آن روز (روز مرگ) فایده‌ای برای او نرساند، و قوم عاد قصد کردند که همیشه بمانند اما این آرزوی شان بر آورده نشد، و نه سلیمان باقی ماند در حالی که باده‌ها به فرمان او حرکت می‌کردند، و انسان‌ها و جنیات در بین آن باد در حرکت بودند، کجا است آن پادشاه‌های که به سبب عزت ایشان از هر طرف مردم بسوی آنها می‌آمدند؟، حوضی است در آنجا که هرکس بدون استثناء در آن در می‌آیند، حتماً یک روزی باید به آن داخل شد مثلی که گذشته‌ها داخل شدند.

البخاري «عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ لَمَّا طُعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلَمُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ - وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَيْتَ كَانَ ذَاكَ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهُوَ عِنْدَكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحْبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَلَيْتَ فَارَقْتَهُمْ لَثْفَارِقَنَّهُمْ وَهُمْ عِنْدَكَ رَاضُونَ. قَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنْ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَنْ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِي بَكْرٍ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنْ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنْ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِي، فَهُوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجَلِ أَصْحَابِكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي طِلَاعَ الْأَرْضِ ذَهَبًا لَأَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ ﷻ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ»^١.

الغزالي «لما قرأ عمر ﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ﴾ ١ ﴿وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾ ٢ ﴿وَإِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ﴾ ٣ ﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾ ٤ ﴿وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ﴾ ٥ ﴿وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾ ٦ ﴿وَإِذَا النُّفُوسُ زُوِّجَتْ﴾ ٧ ﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُيِّتَتْ﴾ ٨ ﴿بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾ ٩ ﴿وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ﴾ ١٠﴾ [التكوير: ١-١٠]. خر مغشيا عليه»^٢.

الغزالي «مرّ عمر يوماً بدار انسان وهو يصليّ ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع قلماً بلغ قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ﴾ [طور: ٧]. نزل عن حمارة واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»^٣.

الخوف من العقوبة في الدنيا:

احمد بن حنبل «عَنْ فُرُوخَ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ عُمَرَ وَهُوَ يَوْمَعِدِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَرَأَى طَعَاماً مَنْثُوراً فَقَالَ مَا هَذَا الطَّعَامُ فَقَالُوا طَعَامٌ جُلِبَ إِلَيْنَا. قَالَ بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ وَفِيمَنْ جَلَبَهُ. قِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ قَدْ احْتُكِرَ قَالَ وَمِنْ احْتُكِرَهُ قَالُوا فُرُوخُ مَوْلَى

-١

-٢

-٣

عُثْمَانُ وَفُلَانٌ مَوْلَى عُمَرَ. فَأَرْسَلَ إِلَيْهِمَا فَدَعَاهُمَا فَقَالَ مَا حَمَلَكُمَا عَلَى احْتِكَارِ طَعَامِ الْمُسْلِمِينَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَشْتَرِي بِأَمْوَالِنَا وَنَبِيعُ. فَقَالَ عُمَرُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ احْتَكَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ طَعَامَهُمْ ضَرَبَهُ اللَّهُ بِالْإِفْلَاسِ أَوْ بِجَذَامٍ. فَقَالَ قَرُوحٌ عِنْدَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعَاهِدُ اللَّهَ وَأُعَاهِدُكَ أَنْ لَا أَعُودَ فِي طَعَامٍ أَبَدًا وَأَمَّا مَوْلَى عُمَرَ فَقَالَ إِنَّمَا نَشْتَرِي بِأَمْوَالِنَا وَنَبِيعُ. قَالَ أَبُو يَحْيَى فَلَقَدْ رَأَيْتُ مَوْلَى عُمَرَ مَجْدُومًا^١.

الخوف من الطبع:

الغزالي «قال عمر رضي الله عنه: الطابع متعلق بقائمة العرش فإذا انتهكت الحرمت واستحلت المحارم أرسل الله الطابع فطبع علي القلوب بما فيها»^٢.
الهيبة من الله عز وجل:

الغزالي «أخذ عمر يوماً تبنةً من الأرض قال: يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني امي»^٣.

الجمع بين الرجاء والخوف:

الغزالي «قال عمر: لو نودي ليدخل النار كل الناس الا رجلاً واحداً لرجوت أن أكون انا ذلك الرجل ونودي ليدخل الجنة كل الناس الا رجلاً واحداً لخشيت أن أكون انا ذلك الرجل»^٤.

علامة الخوف من الله عز وجل:

الغزالي «قال عمر رضي الله عنه: من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقى الله لم يصنع ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

العبودة من غير خوف ولا رجاء:

أبوطالب «قال عمر رحم الله صهيماً لولم يخف الله لم يعصه قال أبوطالب يعني ترك المعاصي للمحبة لا لخوف ولا لرجاء»^٢.

فوائد الزهد:

الغزالي «قال عمر: الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد»^٣.

الآفات المتولدة من جمع المال:

أبو طالب، «مرّ عمر ببیت عالٍ فقال: أبت الدراهم الا أن تُخرج رؤسها»^٤.
المحاسبة:

الغزالي «قال عمر: حاسبوا انفسكم قبل أن تحاسبوا وزنوها قبل ان توزنوا وتأهبوا للعرض الاكبر»^٥.

الغزالي «كتب عمر إلى أبي موسى الاشعري حاسب نفسك في الرخاء على حساب الشدة»^٦.

الغزالي «قال عمر لكعب الاحبار: كيف تجدنا في كتاب الله تعالى؟ قال: ويل لديان الأرض من ديان السماء فعلاه بالدرّة وقال: الا من حاسب نفسه فقال كعب: والله يا أمير المؤمنين انها إلى جنبها في التوراة وما بينهما حرفٌ الا من حاسب نفسه»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

رؤية التقصير في العمل:

البخاري «عن أبي بردة عن عامر ابن أبي موسى قال لي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ هَلْ تَذَرِي مَا قَالَ أَبِي لِأَبِيكَ قَالَ قُلْتُ لَا. قَالَ فَإِنَّ أَبِي قَالَ لِأَبِيكَ يَا أَبَا مُوسَى، هَلْ يُسْرُكَ إِسْلَامُنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَهَجَرْتُنَا مَعَهُ، وَجِهَادُنَا مَعَهُ، وَعَمَلُنَا كُلَّهُ مَعَهُ، بَرَدَ لَنَا، وَأَنَّ كُلَّ عَمَلٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدَهُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ فَقَالَ أَبِي لَا وَاللَّهِ، قَدْ جَاهَدْنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَصَلَّيْنَا، وَصُمْنَا، وَعَمَلْنَا خَيْرًا كَثِيرًا، وَأَسْلَمَ عَلَى أَيْدِينَا بَشَرٌ كَثِيرٌ، وَإِنَّا لَنَرْجُو ذَلِكَ. فَقَالَ أَبِي لَكَئِي أَنَا وَالَّذِي نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ بَرَدَ لَنَا، وَأَنَّ كُلَّ شَيْءٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدَ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ. فَقُلْتُ إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَبِي»^١.

التوكل:

احمد بن حنبل «عن أبي تميم الجَشَّافِي يَقُولُ سَمِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَقُولُ إِنَّهُ سَمِعَ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللَّهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرُ تَغْدُو خِمَاصًا وَتَرُوحُ بِطَانًا»^٢.

التسبب بالاسباب مع اثبات التوكل:

مالك في قصة سرغ^٣ حين استقر رأي عمر علي الرجوع من الشام من اجل الوباء قال أبو عبيدة: «أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطْتَ وَادِيًا لَهُ عُذْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُحْصَبَةٌ وَالْأُخْرَى جَذْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْحُصْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ؟»^٤.

-١

-٢

-٣ نام قريه ای در وادی تبوک، معنای لفظی آن خوشه ی انگور است.

-٤

لارد ولا كد:

احمد بن حنبل «عن عبد الله بن عمر قال سمعتُ عمر يقول كان النبي ﷺ يُعطيني العطاء فأقول أعطه أفقر إليه مني حتى أعطاني مرةً مالا فقلت أعطه أفقر إليه مني فقال النبي ﷺ: خذهُ فتموّلهُ وتصدّق به فما جاءك من هذا المال وأنت غير مُشرفٍ ولا سائلٍ فخذهُ وما لا فلا تُتبِعهُ نفسَكَ»^١.

نفي الارادة:

أبو طالب «روينا عن عمر بن الخطاب أنه قال: لا ابالي على أي حالٍ أصبحت من شدة ورخاء»^٢.

فضل الأخوة في الله ﷺ:

أبو طالب «عن عمر وابنه دخل لفظ أحدهما في الآخر لو أن عبدا صف بين قدميه عند الركن والمقام يعبد الله ﷻ عمره يصوم نهاره ويقوم ليله ثم لقي الله ﷻ وليس في قلبه موالاةٌ لأولياء الله ﷻ ولا معاداةٌ لأعدائه لما نفعه ذلك شيئا»^٣.

أبو طالب «عن عمر أن احدهم ليشيب في الاسلام ولم يوال في الله ولما لم يعاد فيه عدواً وذلك نقصٌ كبير»^٤.

أبو طالب «قال عمر بن الخطاب: ما اعطي عبدٌ بعد الاسلام خيراً من اخٍ صالح»^٥.

أبو طالب «قال عمر: إذا رأى أحدكم ودّ أخيه فليتمسك به فقل ما يصيب بذلك»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

ترك التفوق على الاخوان:

أبو طالب «أتت بُرودٌ من اليمن إلى عمر بن الخطاب فقسمها بين أصحاب رسول الله ﷺ برداً برداً ثم صعد المنبر يوم الجمعة فخطب الناس في حلةٍ منها والحلة عند العرب ثوبان من جنس واحدٍ وكان ذلك من أحسن زِيَّهم فقال: الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله لا نسمع والله لا نسمع قال: وما ذلك؟ قال: انك اعطيتنا ثوباً ثوباً ورُحْتَ في حلةٍ فقد تفضلت علينا بالدنيا فتبسّم ثم قال عجلت يا أبا عبدالله رحمك الله اني كنت غسلت ثوبي الخلق فاستعرت برد عبدالله بن عمر فلبسته مع بردي فقال سلمان: الآن نسمع»^١.

استكشاف عيوبه من اخوانه:

أبو طالب «روى أن عمر خطب الناس فقال انشد الله عبداً اعلم فيّ عيباً الا أخبرني به فقام شابٌ فقال فيك عيبان اثنان فقال: وما هما -رحمك الله-؟ قال تذييل بين بردين وتجمع بين الادامين قال: فما ذيل بين بردين وما جمع بين ادامين حتى لقي الله ﷻ»^٢.

قبول قول الناصح وان شدّد:

أبو عمر «قسم عمر المال الذي بعث إليه أبو موسى وكان الف الف درهم وفصلت منه فضيلةً فاختلفوا عليه حيث يضعها فقام خطيباً فحمد الله واثني عليه فقال: يا أيها الناس قد بقيت لكم فضلةٌ بعد حقوق الناس فما تقولون فيها؟ فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام شابٌ فقال يا أمير المؤمنين انما يشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً واما ما انزل الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التي وضع الله فيها فقال صدقت أنت مني وأنا منك»^٣.

السهروردي «قال عمر -في مجلس فيه المهاجرون والانصار-: رأيتم لو ترخصت في

-١

-٢

-٣

بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين فسكتنا فقال ذلك مرتين أو ثلاثاً لو ترخّصت لكم في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعدٍ لو فعلت ذلك لقومناك تقويم القدر فقال عمر أنتم إذا أنتم»^١.

الملاطفة مع الإخوان:

الغزالي «لقي ابو عبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبل يده وانتحبا يبكيان»^٢.
السهروردي «أن عمر سابق زبيرا فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبة ثم سابقه مرة أخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة»^٣.
ترك المجاورة عند خوف الفتنة:

الغزالي «كتب عمر إلى عماله مروا الاقارب أن يتزاوروا ولا يتجاوروا»^٤.

حفظ انفاس المشايخ:

أبو طالب والغزالي «كتب عمر إلى امراء الاجناد احفظوا لما تسمعون من المطيعين فانهم يتجلى لهم أمورٌ صادقة»^٥.
حب النبي ﷺ:

المحب الطبري «عن عبدالله بن هشام قال: كنا عند النبي ﷺ وهو أخذ بيد عمر بن الخطاب قال له عمر يا رسول الله أنت أحب إلي من كل شيء الا نفسي فقال النبي ﷺ والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى أكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه الآن والله

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

لأنت أحب إلي من نفسي فقال النبي ﷺ: الآن يا عمر»^١.

حفظ الله المؤمن اذا صدقت نيته:

أبوبكر «عن عاصم بن عمر قال: كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الالفح نذر ان لا يمَسَّ مشركاً ولا يمسه مشركٌ فمنعه الله بعد وفاته^٢ كما امتنع منهم في حياته»^٣.

الصدق في الاحوال والكذب فيها:

أبوبكر «عن حجير بن ربيعة قال قال عمر: ان الفجور هكذا وغطي رأسه إلى حاجبيه ألا ان البر هكذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة لا يزال كل حين يتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها»^٤.

تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت الاحوال:

احمد بن حنبل «عن فضالة بن عبيد يقول سمعتُ عمر بن الخطاب أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: الشَّهَدَاءُ ثَلَاثَةٌ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدٌ الْإِيمَانِ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَّقَ اللَّهُ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ الَّذِي يَرْفَعُ إِلَيْهِ النَّاسُ أَعْنَاقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَهُ حَتَّى وَقَعَتْ قَلَنْسُوتهُ أَوْ قَلَنْسُوتهُ عُمَرُ - وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدٌ الْإِيمَانِ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَكَأَنَّمَا يُضْرَبُ جِلْدُهُ بِشَوْكِ الطَّلْحِ أَتَاهُ سَهْمٌ غَرِبَ فَقَتَلَهُ هُوَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدٌ الْإِيمَانِ خَلَطَ عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَّقَ اللَّهُ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ»^٥.

-١

-٢- اين صحابی بزرگ در غزوهی رجیع به مرتبه عالی شهادت نائل آمد.

-٣

-٤

-٥

لبس المرقع:

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمِئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بُرْقِعٌ ثَلَاثٌ لَبَدَ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ»^۱.

در کشف المحجوب مذکور است از عمر می آرند که گفت بهترین جامه ها آن بود که مؤنه او سبک تر باشد^۲.

الشفقة على خلق الله:

أبو الليث روي الشعبي «عن عمر أنه قال: ان الله تعالى لا يرحم على من لا يرحم ولا يغفر لمن لا يغفر ولا يتوب على من لا يتوب»^۳.

الوجد:

«تقدم أن عمر مرَّ بدار أنسانٍ وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع...»^۴.

الغلبة:

وهي قسمان، غلبة وجدان معني وغلبة داعية الهية.

أبو عمر «قال عمر لأخيه زيد يوم أحد خذ درعي قال اني أريد من الشهادة ما تريد فتركها جميعاً»^۵.

الكلاباذي «غلب على عمر ﷺ حمية الاسلام حين اعترض على رسول الله ﷺ لما ان أراد ان يصلح المشركين عام الحديبية فوثب حتى أتى أبوبكر ﷺ قال: أليس برسول الله!

-۱

-۲

-۳

-۴ این روایت در بخش خوف آخرت همین مبحث (فصل پنجم) گذشت.

-۵

قال: بلي قال ألسنا بالمسلمين؟ قال: بلي قال أليسوا بالمشركين؟ قال: بلي قال: فعلي ما نعطي الدنية في ديننا؟ فقال أبوبكر: الزم غرزه فاني أشهد انه رسول الله فقال عمر: انا أشهد انه رسول الله ثم غلب عليه ما يجد حتى أتى رسول الله ﷺ فقال له مثل ما قال لأبي بكر وأجابه النبي ﷺ كما أجابه أبوبكر رحمة الله عليه حتى قال: انا عبدالله ورسوله لن اخالف أمره ولن يضيّعني قال وكان عمر يقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلي من الذي صنعت يومئذ مخافة كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيراً^١.

«وكاعتراه عليه ﷺ حين صلى على عبدالله بن أبي قال عمر فتحولت حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله أتصلي على هذا وقد قال يوم كذا وكذا يعّد أيامه حتى قال تأخر عني يا عمر اني خيّر فاخترت وصلى عليه، فعجبت لي وجرأتني على رسول الله ﷺ»^٢.

السماع:

أبو عمر «عن خوات بن جبير خرجنا حجاجاً مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبو عبيدة بن الجراح وعبدالرحمن ابن عوف فقال القوم غنّنا من شعر ضارٍ فقال عمر دعوا أبا عبدالله فليغن من هنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد اسحرنا»^٣.

در روضه الاحباب مذکور است از جابر بن عبدالله كه اميرالمؤمن عمر شبی گذر كرد بخيمه از آنجا صدای حزين می آمد:

علي محمد صلاة الابرار	صلى عليه المصطفون الاخيار
قد كنت قواماً ابكار الاسحار	يا ليت شعري والمنايا اطوار
هل يجمعني وحيي الدار	

-١-

-٢-

-٣-

گریه بر امیرالمؤمنین غلبه کرد با آواز بلند بگریست و مکرر از گوینده آنرا طلب کرد و مکرر رقت نمود باز گفت عمر را در این ابیات درج نما گفت: وعمر فاغفرله یا غفار!

الفصل السادس

في تثقيف امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه رعيته علي منوال تربية النبي صلى الله عليه وسلم أمته قال الله تبارك وتعالى: ﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾ وهذا التثقيف يكون تارة أمراً بالواجب او المندوب ونهياً عن الحرام او المكروه وتارة ارشاداً إلى تهذيب الباطن من الرذائل وتحليته بالفضائل وتارة بتأثير مجرد الصحبة ويكون تارة خطاباً للحاضرين وتارة كتاباً للغايين وقد اعتنى النبي صلى الله عليه وسلم بهذيب عمر بن الخطاب كثيراً فمن ذلك:

«قول النبي صلى الله عليه وسلم حين راجع العباس بن عبدالمطلب في اخذ الصدقات مراجعةً شديدةً اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنوايه؟»^١.

ومن ذلك ما روي الدارمي «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَةِ فَسَكَتَ فَجَعَلَ يَقْرَأُ وَوَجْهُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَتَغَيَّرُ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَالِ، أَمَا تَرَى مَا بَوَّجَهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَأَ لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِي لَضَلَلْتُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَذْرَكَ نُبُوتِي لَا تَبْعَنِي»^٢.

البخاري «عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه أَخَذَا بِطَرْفِ نَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ: أَمَّا صَاحِبُكُمْ هَذَا فَقَدْ غَامَرَ». فَسَلَّمَ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ ذَهَبَ فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِي فَأَبَى عَلَيَّ

وَتَحَرَّزَ مِنِّي بِدَارِهِ فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلَاثًا ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ رضي الله عنه نَدِمَ فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ رضي الله عنه فَسَأَلَ أَتَمَّ أَبُو بَكْرٍ؟ فَقَالُوا لَا فَأَقْبَلَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا وَاللَّهِ كُنْتُ أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعْنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَأَسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي. قَالَهَا مَرَّتَيْنِ فَمَا أُودِيَ بَعْدَهَا^١.

البخاري «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيَّرَانِ أَنْ يَهْلِكََا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرُ رضي الله عنهما رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِي تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالْأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَحَى بَنِي مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الْآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لَا أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتُ إِلَّا خِلَافِي. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلَافَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِي ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ﴾ [الحجرات: ٢]. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم بَعْدَ هَذِهِ الْآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ. وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ، يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ^٢.

السهروردي باسناده «عن أبي هريرة أن النبي صلى الله عليه وسلم أتى بطعام وهو بمر الظهران فقال لأبي بكر وعمر: كلا فقلا أنا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم ادنوا فكلا يعني انكما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما إلى من يخدمكما فكلا واخدما انفسكما^٣. ومن ذلك تمييز النبي صلى الله عليه وسلم له بين الغلبتين وتعريفه إياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدثاً كاملاً وقد تقدم بعض ذلك وتثقيفه رضي الله عنه رعيته متواتر المعنى».

مسلم «عَنِ ابْنِ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخْطُبُ النَّاسَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِذْ دَخَلَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانٍ فَعَرَّضَ بِهِ عُمَرُ فَقَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَتَأَخَّرُونَ بَعْدَ النَّدَاءِ. فَقَالَ عُثْمَانُ يَا

١- صحيح بخارى، حديث شماره:

٢- صحيح بخارى، حديث شماره:

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا زِدْتُ حِينَ سَمِعْتُ النَّدَاءَ أَنْ تَوَضَّأْتُ ثُمَّ أَقْبَلْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءَ أَيْضًا أَلَمْ تَسْمَعُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْجُمُعَةِ فَلْيَغْتَسِلْ»^١.

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون الاودي أن عمر بن الخطاب لما حضر قال: ادعوا لي عليا وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعدا، قال: فلم يكلم أحدا منهم إلا عليا وعثمان، فقال: يا علي ! لعل هؤلاء القوم يعرفون قرابتك وما آتاك الله من العلم والفقه، واتق الله، وإن وليت هذا الأمر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان ! إن هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول الله ﷺ وصنك وشرفك، فإن أنت وليت هذا الأمر فاتق الله، ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس، فقال: ادعوا لي صهيبا، فقال: صل بالناس ثلاثا، وليجتمع هؤلاء الرهط فليخلوا، فإن اجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم»^٢.

احمد بن حنبل «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي رَبِيعَةُ بْنُ دَرَّاجٍ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ سَبَّحَ بَعْدَ الْعَصْرِ رُكْعَتَيْنِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ فَرَأَاهُ عُمَرُ فَتَغَيَّظَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَهَى عَنْهُمَا»^٣.

أبوبكر «عن اسلم باسنادٍ صحيح على شرط الشيخين أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول الله ﷺ كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول الله ﷺ فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال: يا بنت رسول الله ﷺ! والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك، وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء نفر عندك، إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت، قال: فلما خرج عمر جاءوها فقالت: تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم

-١

-٢

-٣

ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لما حلف عليه، فانصرفوا راشدين، فروا رأيكم ولا ترجعوا إلي، فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لابي بكر»^١.

مالك «عن أسلم مولى عمر بن الخطاب يحدث عبد الله بن عمر أن عمر بن الخطاب رأى على طلحة بن عبيد الله ثوباً مصبوغاً وهو محرم فقال عمر ما هذا الثوب المصبوغ يا طلحة فقال طلحة يا أمير المؤمنين إنما هو مدر. فقال عمر إنكم أيها الرهط أئمة يقتدى بكم الناس فلو أن رجلاً جاهلاً رأى هذا الثوب لقال إن طلحة بن عبيد الله كان يلبس الثياب المصبغة في الإحرام فلا تلبسوا أيها الرهط شيئاً من هذه الثياب المصبغة»^٢.

احمد بن حنبل «عن جابر بن عبد الله قال سمعت عمر بن الخطاب يقول لطلحة بن عبيد الله ما لي أراك قد شعيت وأعبررت منذ توفى رسول الله ﷺ لعلك ساءك يا طلحة إمارة ابن عمك قال معاذ الله إني لأجدركم أن لا أفعل ذلك إني سمعت رسول الله ﷺ يقول: إني لأعلم كلمة لا يقولها رجل عند حضرة الموت إلا وجد روحه لها روحاً حين تخرج من جسده وكانت له نورا يوم القيامة. فلم أسأل رسول الله ﷺ عنها ولم يخبرني بها فذلك الذي دخلني قال عمر فأننا أعلمها. قال فليل الحمد فما هي قال هي الكلمة التي قالها لعمه لا إله إلا الله قال طلحة صدقت»^٣.

مالك «عن عبد الله بن عباس في قصة سرغ فنأدى عمر بن الخطاب إني مصبح على ظهر فأصبحوا عليه. فقال أبو عبيدة أفراراً من قدر الله فقال عمر لو غيرك قالها يا أبا عبيدة نعم نفر من قدر الله إلى قدر الله أرايت لو كان لك إبل فهبطت وادياً له غدوتان إحداهما مخضبة والأخرى جذبة أليس إن رعيت الخضبة رعيتها بقدر الله وإن رعيت

-١

-٢

-٣

الْجَذْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ»^١.

مالك «كَتَبَ أَبُو عُيَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَهُ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلُ بِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ مِنْ مُنْزِلِ شِدَّةٍ يَجْعَلِ اللَّهُ بَعْدَهُ فَرْجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسرٌ يُسرِينَ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [آل عمران: ٢٠٠]»^٢.

المحب الطبري «عن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح كتاباً يقرأه على الناس بالجابية أما بعد: فانه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيفُ العقدة بعيد الغرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يحق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام، وفي رواية لا يحابي في الحق على قرابة مكان ولا يحق في الحق على جرة»^٣.

شرح: حصيف العقدة اي مستحكمها واستحصف الشيء استحكم والحصيف الرجل المستحكم العقل وكني بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الايمان، والغرة الاعتماد.

المحب الطبري «كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد: فاني كتبت اليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً لزم خمس خصالٍ يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً، واحرص على الصلح ما لم يتبين لك

-١-

-٢-

-٣-

القضاء والسلام عليك»^١.

أبو بكر «عن عبيد الله بن عبيد بن عمير قال: باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرئها فظهر بها الحمل عند الذي اشتراها فخاصمه إلى عمر فقال عمر: كنت تقع عليها؟ قال: نعم ! قال: فبعتها قبل أن تستبرئها؟ قال: نعم ! قال: ما كنت لذلك بخلق ! فدعا القافة فنظروا إليه فألقوه به»^٢.

احمد بن حنبل «عَنْ عَبَّادَةَ بْنِ رِفَاعَةَ قَالَ بَلَغَ عُمَرُ أَنَّ سَعْدًا لَمَّا بَنَى الْقَصْرَ قَالَ انْقَطَعَ الصُّوَيْتُ فَبَعَثَ إِلَيْهِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فَلَمَّا قَدِمَ أَخْرَجَ زَنْدَهُ وَأَوْرَى نَارَهُ وَابْتَعَ حَطْبًا بِدِرْهِمٍ وَقِيلَ لِسَعْدٍ إِنَّ رَجُلًا فَعَلَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ ذَلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ. فَخَرَجَ إِلَيْهِ فَحَلَفَ بِاللَّهِ مَا قَالَهُ فَقَالَ نُودِيَ عَنْكَ الَّذِي تَقُولُهُ وَنَفَعَلُ مَا أَمَرْنَا بِهِ. فَأَحْرَقَ الْبَابَ ثُمَّ أَقْبَلَ يَعْزِضُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَوِّدَهُ فَأَبَى فَخَرَجَ فَقَدِمَ عَلَى عُمَرَ فَهَجَرَ إِلَيْهِ فَسَارَ ذَهَابَهُ وَرُجُوعَهُ تِسْعَ عَشْرَةَ فَقَالَ لَوْلَا حُسْنُ الظَّنِّ بِكَ لَرَأَيْنَا أَنَّكَ لَمْ تُؤَدِّ عَنَّا. قَالَ بَلَى أَرْسَلَ يُفْرِئُكَ السَّلَامَ وَيَعْتَذِرُ وَيَحْلِفُ بِاللَّهِ مَا قَالَهُ. قَالَ فَهَلْ زَوَّدَكَ شَيْئًا قَالَ لَا. قَالَ فَمَا مَنَعَكَ أَنْ تُزَوِّدَنِي أَنْتَ قَالَ إِنِّي كَرِهْتُ أَنْ أَمَرَ لَكَ فَيَكُونَ لَكَ الْبَارِدُ وَيَكُونُ لِي الْحَارُّ وَحَوْلِي أَهْلُ الْمَدِينَةِ قَدْ قَتَلَهُمُ الْجُوعُ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يَشْبَعُ الرَّجُلُ دُونَ جَارِهِ»^٣.

المحب الطبري «عن سفيان بن عيينة أن سعد بن أبي وقاص كتب إلى عمر وهو على الكوفة يستأذنه في بناء منزل يسكنه فكتب إليه ابن ما يترك من الشمس ويكنك من الغيث»^٤.

الدارمي «عَنْ سُلَيْمِ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: أَتَيْنَا أَبِي بْنَ كَعْبٍ لِنَتَحَدَّثَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا قَامَ قُمْنَا

-١

-٢

-٣

-٤

وَنَحْنُ نَمَشِي خَلْفَهُ، فَرَهَقْنَا عُمَرَ فَتَبِعَهُ فَضَرَبَهُ عُمَرُ بِالْدَّرَّةِ - قَالَ - فَاتَّقَاهُ بِذِرَاعِهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: أَوْ مَا تَرَى فُتْنَةً لِلْمَتَّبِعِ مَذَلَّةً لِلتَّابِعِ»^١.

الدارمي «عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لِابْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أَنْبَأْ أَوْ أُنَبِّئْتُ أَنَّكَ تُفْتِي وَلَسْتُ بِأَمِيرٍ؟ وَلَ حَارَهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَهَا»^٢.

الدارمي «عَنْ تَمِيمِ الدَّارِيِّ قَالَ: تَطَاوَلَ النَّاسُ فِي الْبِنَاءِ فِي زَمَنِ عُمَرَ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ الْأَرْضُ الْأَرْضُ، إِنَّهُ لَا إِسْلَامَ إِلَّا بِجَمَاعَةٍ، وَلَا جَمَاعَةَ إِلَّا بِإِمَارَةٍ، وَلَا إِمَارَةَ إِلَّا بِطَاعَةٍ، فَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى الْفَقْهِ كَانَ حَيَاةً لَهُ وَلَهُمْ، وَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى غَيْرِ فَقْهِ كَانَ هَلَاكًا لَهُ وَلَهُمْ»^٣.

الحاكم «عن عبد الله بن مسعود قال: لما قبض النبي ﷺ واستخلفوا أبا بكر ﷺ وكان رسول الله ﷺ بعث معاذًا إلى اليمن فاستعمل أبو بكر ﷺ عمر على الموسم، فلقي معاذًا بمكة ومعه رقيق، فقال: ما هؤلاء؟ فقال: هؤلاء أهدوا لي، وهؤلاء لأبي بكر، فقال له عمر: إني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر، قال: فلقية من الغد، فقال: يا ابن الخطاب، لقد رأيتني البارحة وأنا أنزو إلى النار وأنت آخذ بحجزتي، وما أراني إلا مطيعك قال: فأتى بهم أبا بكر، فقال: هؤلاء أهدوا لي وهؤلاء لك، قال: فإننا قد سلمنا لك هديتك، فخرج معاذ إلى الصلاة، فإذا هم يصلون خلفه، فقال معاذ: لمن تصلون؟ قالوا: لله ﷻ فقال: فأنتم له فأعتقهم»^٤.

أبو حنيفة «عن حذيفة بن اليمان أنه تزوج يهوديةً بالمدائن فكتب إليه عمر بن الخطاب ﷺ: أن خلَّ سبيلها فكتب إليه أحرامٌ هي يا أمير المؤمنين؟ فكتب إليه اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلي سبيلها فاني أخاف أن يقتدي بك المسلمون فيختاروا

-١-

-٢-

-٣-

-٤-

نساء أهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنةً لنساء المسلمين»^١.

أبوبكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد فإن أسعد الرعاة من سعدت رعيته، وإن أشقى الرعاة من شقيت رعيته، وإياك أن ترتع فترتع عمالك فيكون مثلك عند ذلك مثل بهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فترتعت فيها تبتغي بذلك السمن، وإنما حثفها في سمنها والسلام عليك»^٢.

أبوبكر «عن سفيان قال: كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا»^٣.

الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إلى أبي موسى الأشعريّ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْقَضَاءَ فَرِيضَةً مُحْكَمَةً وَسُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ فَافْهَمُوا إِذَا أُدْلِيَ إِلَيْكَ بِحُجَّةٍ وَانْفُذِ الْحَقَّ إِذَا وَضَحَ فَإِنَّهُ لَا يَنْفَعُ تَكْلُمٌ بِحَقٍّ لَا نَفَادَ لَهُ وَآسَ بَيْنَ النَّاسِ فِي وَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَعَدْلِكَ حَتَّى لَا يَأْتِيَ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِكَ وَلَا يَطْمَعَ الشَّرِيفُ فِي حَيْفِكَ الْبَيِّنَةِ عَلَى مَنْ ادَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ وَالصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا صُلْحًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلَالًا لَا يَمْنَعُكَ قَضَاءُ قَضِيَّتِهِ رَاجَعَتْ فِيهِ نَفْسُكَ وَهُدِيتَ فِيهِ لِرُشْدِكَ أَنْ تُرَاجِعَ الْحَقَّ فَإِنَّ الْحَقَّ قَدِيمٌ وَمُرَاجَعَةُ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِي فِي الْبَاطِلِ الْفَهْمُ الْفَهْمُ فِيمَا تَخْلَجُ فِي صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغَكَ فِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الْأَمْثَالَ وَالْأَشْبَاهَ ثُمَّ قِيسِ الْأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْمَدَ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهَهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى وَاجْعَلْ لِلْمُدَّعَى أَمَدًا يَنْتَهِي إِلَيْهِ فَإِنْ أَحْضَرَ بَيِّنَةً أَخَذَ بِحَقِّهِ وَإِلَّا وَجَّهْتَ الْقَضَاءَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجَلٌ لِلْعَمَى وَابْلُغْ فِي الْعُذْرِ الْمُسْلِمُونَ عُذُولٌ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا مَجْلُودٌ فِي حَدٍّ أَوْ مُجَرَّبٌ فِي شَهَادَةٍ زُورٍ أَوْ ظَنِينٌ فِي وَلَائٍ أَوْ قَرَابَةٍ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى تَوَلَّى مِنْكُمْ السَّرَائِرَ وَدَرَأَ عَنْكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ وَإِيَّاكَ وَالْقَلَقَ وَالصَّجَرَ وَالتَّأْدَى بِالنَّاسِ وَالتَّنَكُّرَ لِلْخُصُومِ فِي مَوَاطِنَ

-١

-٢

-٣

الْحَقُّ الَّتِي يُوجِبُ اللَّهُ بِهَا الْأَجَرَ وَيُحْسِنُ بِهَا الدُّخَرَ فَإِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ نَيْتَهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ وَلَوْ عَلَى نَفْسِهِ يَكْفِيهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ تَزَيَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا يَعْلَمُ اللَّهُ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ يُشْنَهُ اللَّهُ فَمَا ظَنُّكَ بِثَوَابٍ غَيْرِ اللَّهِ ﷻ فِي عَاجِلِ رِزْقِهِ وَخَزَائِنِ رَحْمَتِهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ»^١.

وروي «أنه كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولة وضغائن محمولة واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار وإذا عرض لك أمران أحدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخرة تبقى وكن من مال الله ﷻ على حذرٍ واخف الفساد واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعوتهم إلى الله وإلى الاسلام وقد بلغني ان ضبّة تدعوا يا لضبة واني والله اعلم ان ضبة ما ساق الله بها خيراً قط فإذا جاءك كتابي هذا فانهيكم ضرباً وعقوبة حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر أمورهم بنفسك فإنما أنت رجلٌ منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملاً وقد بلغني انه فشا لك ولاهل بيتك هيئة في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها، وإياك يا عبدالله بن قيس أن تكون بمنزلة البهيمة التي مرّت بوادٍ خصب فلم يكن لها همّة الا السمن وانما حظها من السمن بغيرها واعلم ان للعامل مرداً إلى الله فإذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به نفسه ورعيته والسلام»^٢.

أبوبكر «عن الضحاك قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الأشعري: أما بعد فإن القوة في العمل أن لا تؤخروا عمل اليوم لغد، فإنكم إذا فعلتم ذلك تداركت عليكم الأعمال، فلا تدرون أيها تأخذون فأضعتم، فإن خيرتم بين أمرين أحدهما للدنيا والآخر

للآخرة فاختاروا أمر الآخرة على أمر الدنيا، فإن الدنيا تفتنى والآخرة تبقى، كونوا من الله على وجل، وتعلموا كتاب الله فإنه ينابيع العلم وريبع القلوب»^١.

«استكتب أبو موسى الأشعري نصرانيا فكتب إليه عمر اعزله واستعمل حنيفاً فكتب إليه أبو موسى ان من غنائه وخيره كيت وكيت فكتب إليه عمر ليس لنا أن نأتمنهم وقد خَوَّنهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستصحبهم في الدين وقد وترهم الاسلام ولا ان نُعزهم وقد أمرنا بأن يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون فكتب ابو موسى ان البلد لا تصلح الا به فكتب إليه عمر مات النصراني والسلام»^٢.

«وكتب إلى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجرئ قلبه وتعهد الغريب فانه إذا طال حبسه وضاق أذنه وشغف قلبه وترك حقه»^٣.

«وكتب إلى سعد بن أبي وقاص يا سعد سعد بني اهيـب ان الله إذا احبَّ عبداً حبَّبه إلى خلقه فاعتبر منزلتك من الله منزلتك من الناس واعلم انَّ مالك عند الله مثل ماله عندك»^٤.

«وسأل رجلاً من شئ فقال الله علم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم إذا سئل أحدكم عما لا يعلم فليقل لا أدري»^٥.

«ودخل عمر على ابنه عبدالله فوجد عنده لحماً عبيطاً معلقاً فقال: ما هذا اللحم؟ قال: اشتهيت فاشتريت فقال: أو كلما اشتهيت شيئاً اكلته كفى بالمرء شرها أن يأكل كلَّ ما اشتهاه»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«مرَّ عمرؓ على فربلة فتأذي بريحها أصحابه فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها»^١.

ومن كلامه للاحنف «يا احنف من كثر ضحكك قلت هيئته ومن مزح استخف به ومن اكثر من شئ عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قلَّ حيائه ومن قلَّ حيائه قلَّ ورعه ومن قلَّ ورعه مات قلبه»^٢.

وقال لابنه عبدالله: «يا بُني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له ولا عمل لمن لا نية له»^٣.

«وكتب عمرؓ إلى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر أما بعد فقد بلغني انه قد ظهر لك مال من ابل وغنم وخدم وغلمان ولم يكن لك قبله مال ولا ذلك من رزقك فاني لك هذا ولقد كان لي من السابقين الأولين من هو خير منك ولكني استعملتك لغنائك فإذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على أنفسنا فاكتب إلي من أين مالك وعجل والسلام فكتب إليه عمرو بن العاص قرأت كتاب أمير المؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني قدمت بلدة الاسعار فيها رخيصة الغزو فيها كثيرة فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره أمير المؤمنين والله يا أمير المؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ماخناك حيث ائتمنتنا فاقصر عنا عناءك فإن لنا احساباً إذا رجعنا اليها اغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك لك من السابقين الأولين فهلا استعملتهم فوالله ما وقفت لك باباً. فكتب عمر أما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شئ انكم معشر الأمراء اكلتم الأموال واخذتم إلي الاعذار وانما تاكلون النار وتورثون العار وقد وجهت إليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه محمد اتخذ له طعاماً وقدمه إليه

-١

-٢

-٣

-٤

فأبى أن يأكل فقال: مالك لا تأكل طعامنا؟ قال: انك عملت لي طعاماً هو مقدمة للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لا كلته فابعد عني طعامك واحضري مالك فلما كان الغد احضره ماله فجعل محمد يأخذ شطراً ويعطي عمرواً شطراً فلما رأى عمرو ما حاز محمد من المال قال: يا محمد بن مسلمة اقول، قال: قل ما تشاء قال: لعن الله يوماً كنت فيه والياً لابن الخطاب والله لقد رأيته ورأيت اباه وان على كل واحد منهما عباءة قطرانية مؤزرأ بها ما تبلغ مابض ركبتيه وعلي عنق كل واحد منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفي مزروعات الديباج فقال محمد: إيهأ يا عمرو فعمرو والله خير منك وأما ابوك وابوه ففي النار والله لو لا ما دخلت فيه من الاسلام لا لقيت معتقلاً شاة يسرك غزرها ويسوك بكؤها قال: صدقت فاکتم عليّ، قال: افعل»^١.

احمد بن حنبل «عن ابن عباس ذكر لعمر أن سمره وقال مرة بلغ عمر أن سمره باع خمرًا قال قاتل الله سمره إن رسول الله ﷺ قال: لعن الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوهما فباعوها»^٢.

احمد بن حنبل «عن عياض الأشعري قال شهدت اليرموك وعلينا خمسة أمراء أبو عبيدة بن الجراح ويزيد بن أبي سفيان وابن حسنة وخالد بن الوليد وعياض - وليس عياض هذا بالذي حدث سماكاً - قال وقال عمر إذا كان قتال فعليكم أبو عبيدة. قال فكتبنا إليه إنه قد جاش إلينا الموت واستمددناه فكتب إلينا إنه قد جاعني كتابكم تستمدوني وإني أدلكم على من هو أعرى نصراً وأخضر جنداً الله ﷻ فاستنصروه فإن محمدًا ﷺ قد نصر يوم بدر في أقل من عديتكم فإذا أتاكم كتابي هذا فقاتلوهم ولا تراجعوني. قال فقاتلناهم فهزمناهم وقتلناهم أربع فراسخ»^٣.

-١

-٢

-٣

الغزالي «بلغ عمر أن يزيد بن أبي سفيان يأكل الوان الطعام فقال عمر لمولاه: إذا علمت انه حضر عشاءه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاءه فجاءه ثريدٌ بلحم فاكل معه عمر ثم قُرب الشواء وبسط يزيد يده وكَفَّ عمر يده وقال: الله الله يا يزيد بن أبي سفيان اطعامٌ بعد طعامٍ أما والذي نفس عمر بيده ان خالفتهم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم»^١.

أبو عمر، «قال عمر -إذا دخل الشام ورأي معاوية-: هذا كسري العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دني منه قال له: أنت صاحب الموكب العظيم؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين قال: مع ما بلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك! قال: مع ما يبلغك مني ذلك قال: ولم تفعل هذا؟ قال: نحن بأرض جواسيس العدو بها كثير فنحب أن يظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلت وان نهيتني انتهيت فقال عمر: يا معاوية ما نسألك عن شيء الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان كان حقاً ما قلت انه لرأي اريب وان كان باطلاً انها لخدعة اديب فقال: فمرني يا أمير المؤمنين قال: لا آمرك ولا انهاك فقال عمرو: يا أمير المؤمنين ما احسن ما اصدر الفتي عما اوردته فيه قال: لحسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»^٢.

المحب الطبري «عن أبي عوانة قال: كتب عمر بن الخطاب إلى عبدالله بن عمر أما بعد فانه من اتقى الله وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده وليكن التقوي عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لمن لا نية له ولا مال لمن لا رفق له ولا جديد لمن لا خلق له»^٣.

وروي انه قال في خطبته «يا معشر المهاجرين لا تكثروا الدخول على أهل الدنيا

-١

-٢

-٣

وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلة عن الصلاة مفسدة للجسد مورثة للقسم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبداً حتى يؤثر شهوته على دينه»^١.

«وقال: تعلموا ان الطمع فقر وان الياس غني ومن يئس من شئ استغني عنه والتؤدة في كل شئ خير إلا ما كان من أمر الآخرة»^٢.

«وقال: من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»^٣.

وروي أن عمر خطب فقال: «أما بعد فاني أوصيكم بتقوى الله الذي يبقي ويفني ما سواه والذي بطاعته ينفع أوليائه وبمعصية يضّر أعداءه انه ليس لهالك هلك عذر في تعدد ضلالة حسبها هدي ولا ترك حق حسبه ضلالة قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله ﷻ الا ان أحق ما تعاهد به الراعي رعيته أن يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم به وانما علينا ان نأمركم بالذي أمركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهكم الله عنه من معصيته وان نقيم أمر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي على من مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ المفرط ويقتدي المقتدي وقد علمت ان اقوي ما يتمنون في أنفسهم ويقولون نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع المجاهدين، الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهاداً وجد عند الله مزيداً وانما المجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد اجتناب المحارم الا ان الأمر جد وقد يقاتل أقوام لا يريدون الا الأجر وان الله يرضي منكم باليسير واثابكم على اليسير

-١

-٢

-٣

الكثير، الوظائف الوظائف اَدّوها تؤدّكم إلى الجنة، السنة السنة الزموها تُنجكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فإنه من عجز تكلف وان شرار الأمور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الجريب من جرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لهما بالذلة أقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم»^١.

المحب الطبري «عن سالم بن عبدالله بن عمر قال كان عمر إذا نهي الناس عن أمرٍ دعا اهله فقال: اني نهيت الناس عن كذا وكذا وإنما ينظر الناس إليكم نظر الطير اللحم فإن وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع أحدٌ منكم في شيء نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لمكانه مني»^٢.

المحب الطبري «عن المسور بن مخرمة قال: كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع»^٣. الغزالي سأل عمر ان أخ كان آخاه فخرج إلى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال: ما فعل أخي؟ فقال: ذلك أخ الشيطان قال: مه، قال: انه قارف الكبائر حتى وقع في الخمر، فقال: إذا أردت الخروج فأذني فكتب إليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم ﴿ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٢٦٦﴾ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ... ﴾ [غافر: ١-٣]. ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكى وقال: صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

الفصل السابع

في بقاء سلسلة الصحبة الصوفية المبتدأة من النبي ﷺ إلى يومنا هذا بواسطة أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه ولنذكر ههنا سلسلة أهل العراق فانهم أكثر المسلمين اعتناءً بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم ههنا نكتة لا بد من استحضارها وهي ان الناس في زمن الصحابة والتابعين واتباعهم لم يكن ارتباط التلامذة بمشائخهم بالبيعة ولا بالخرقة انما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحد ولا سلسلة واحدة بل كان كل واحد منهم يصحب مشايخ كثيرة ويرتبط بسلاسل متعددة فلا تكاد سلاسلهم ترتقي إلى واحد بعينه من الصحابة الا ان يخص سلسلة بالاعتناء من جهة اعترافهم باثر صحبة واحد منهم في نفوسهم أو شهرتهم بانهم أصحاب فلان بحيث يصير ذلك كالسمة لهم او طول صحبتهم مع واحد منهم.

أخبرني شيخنا أبو طاهر «عن الشيخ حسن العجمي المكي قال: سألت شيخي شيخ عيسى المغربي فقلت له يكون للطالب شيخ يأخذ منه فهل له أن يدخل على شيخ آخر؟ قال: الأب واحد والاعمام شتي».

«وإذا تمهدت هذه النكتة فاعلم أن عبدالله بن مسعود من كبار الصحابة ومن بشره النبي ﷺ ببشارات عظيمة واستخلفه من أمته بعده في قراءة القرآن والفقه والموعظة وكان من أكرم الصحابة بصحبة النبي ﷺ وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد وصاحب السواك والمطهرة وشهد له رسول الله ﷺ بالجنة فيما رواه ابن عبد البر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة المبشرة^١، وقال: خذوا القرآن من اربعة من ابن أم عبد فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال رضيتم لكم ما رضيه ابن ام عبد وسخطت لكم ما سخط

ابن أم عبد وقال له: أنت من أهل هذه الآية: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا﴾ [المائدة: ٩٣] رواه الترمذي^١.

وشهد له حذيفة فيما روي أبو عمر «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ قُلْنَا لِحَذِيفَةَ أَخْبِرْنَا بِرَجُلٍ قَرِيبِ السَّمْتِ وَالْهَدْيِ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى نَأْخُذَ عَنْهُ. قَالَ مَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَقْرَبَ سَمْتًا وَهَدْيًا وَذِلًّا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى يُوَارِيَهُ جِدَارُ بَيْتِهِ مِنْ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ»^٢.

وشهد له عمر في كتابه إلى أهل الكوفة حيث كتب إليهم «إني بعثت إليكم بعماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله ﷺ من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي»^٣.

«وقال عمر فيه: كنيف ملئ علماً. إلى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو مع ذلك صلب أمير المؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه».

أبو عمر «قال ابن مسعود: لو وُضع علم أحياء العرب في كفة ميزانٍ ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون انه ذهب بتسعة اعشار العلم ولمجلس كنت أجلسه من عمر اوثق في نفسي من عمل سنة»^٤.

وهو القائل: «لو سلك الناس وادياً وسلك عمر شعباً لسلك شعب عمر»^٥. أبو عمر «لما مات عتبة بن مسعود بكى عليه أخوه عبدالله فقبل له أتبيكي؟ فقال: نعم أخي في النسب وصاحبي مع رسول الله ﷺ وأحب الناس إليّ الا ما كان من عمر بن الخطاب»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«ولعبد الله ابن مسعود اصحابٌ يُعرفون بأصحاب عبدالله بن مسعود ليس لهم سمةٌ إلا هذا صحبوه طويلاً واجلّوه جميلاً واثنوا عليه جزيلاً منهم علقمة بن قيس والاسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الاودي وربيعة بن خيثم، ولهُؤلاء أصحابٌ يعرفون ليس لهم سمة إلا اصحاب عبدالله منهم ابراهيم النخعي وابو اسحق السبيعي والاعمش ومنصورٌ صاحبهم سفيان الثوري طويلاً وأخذ عنهم جزيلاً وكذلك فضيل بن عياض، وصحب سفيان الثوري جماعةٌ منهم داود بن نصر الطائي وابراهيم بن ادهم البلخي، صاحب داود الطائي معروفٌ صحبه السري السقطي صحبه جنيد البغدادي وسلسلته اشهر من ان يحتاج إلى بيانٍ. ولنذكر بعض ما تيسر لنا من زهديات عبدالله وأصحابه وسيرته وسيرهم وكراماتهم».

أخرج أبوبكر بن أبي شيبة «حكّم عبدالله ومواعظه منها هذه التي نذكرها: يحسب المرء من العلم أن يخاف الله، ومحسبه من الجهل أن يعجب بعمله، وقال: من أراد الآخرة أضر بالدنيا ومن أراد الدنيا أضر بالآخرة، يا قوم فأضروا بالفاني للباقي، وقال: من استطاع منكم أن يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس ولا يناله السرقة فليفعل، فإن قلب الرجل مع كنزه، أوصى ابنه عبد الرحمن فقال: أوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك، واملك عليك لسانك، وابك على خطيئتك. وقال: لوددت أني أعلم أن الله غفر لي ذنبا من ذنوبي، وأنني لا أبالي أي ولد آدم ولدني، وقال: وإن الجنة حفت بالمكاره، وإن النار حفت بالشهوات، فمن اطلع بحجاب واقع ما وراءه، وقال: مثل المحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلا ليس به حطب ومعهم لحم، فلم يزالوا يلقطون حتى جمعوا ما أنضجوا به لحمتهم. وقال: لا تجعلوا بحمد الناس وبذمتهم، فإن الرجل يعجبك اليوم ويسوءك غدا، ويسوءك اليوم ويعجبك غدا، وإن العباد يغيرون والله يغفر الذنوب يوم القيامة، والله أرحم بعباده يوم تأتيه من أم واحد فرشت له في الارض قي ثم قامت تلتمس فراشه بيدها، فإن كانت لدغة كانت بها وإن كانت شوكة كانت بها، وقال: وددت أني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الراحل.

وقال: كفى بخشية الله علما، وكفى بالاغترار به جهلا، وقال: والذي لا إله غيره ! ما أصبح عند آل عبد الله شئ يرجون أن يعطيهم الله به خيرا أو يدفع عنهم به سوء إلا إن الله قد علم أن عبد الله لا يشرك به شيئا.

وقال: والذي لا إله غيره ما يضر عبدا يصبح على الاسلام ويمسي عليه ماذا أصحابه من الدنيا.

قرص أصحاب ابن مسعود البرد، قال: فجعل الرجل يستحي أن يجيء في الثوب الدون أو الكساء الدون، فأصبح أبو عبد الرحمن في عباية ثم أصبح فيها، ثم أصبح في اليوم الثالث فيها وقال: إني لا أخاف عليكم في الخطأ ولكني أخاف عليكم في العمد، إني لا أخاف عليكم أن تستقلوا أعمالكم، ولكني أخاف عليكم أن تستكثروها.

وقال: عوا الحكايات فإنها الاثم.

وقال: المؤمن يرى ذنبه كأنه صخرة يخاف أن تقع عليه، والمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على أنفه فطار فذهب.

وقال: قولوا خيرا تعرفوا به، واعلموا به تكونوا من أهله، ولا تكونوا عجلا مذاييع بذرا.

وقال: لو وقفت بين الجنة والنار فقل لي: نخبرك من أيهما تكون أحب إليك أو تكون رمادا، لاخترت أن أكون رمادا.

وقال: لا تفترقوا فتهلكوا.

وقال: وددت أني صولحت على تسع سيئات وحسنة.

وقال: لمؤمن مألّف، ولا خير فيمن لا يألّف ولا يؤلّف.

وقال: إن الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب، ولا يعطي الايمان إلا من يحب، فإذا أحب الله عبدا أعطاه الايمان.

وقال: يعرض الناس يوم القيامة على ثلاثة دواوين: ديوان فيه الحسنات، وديوان فيه النعيم، وديوان فيه السيئات، فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم، فيستفرغ النعيم

الحسنات، وتبقي السيئات مشيئتها إلى الله تعالى، إن شاء عذب، وإن شاء غفر.

وقال: علموا تعلموا، فإذا علمتم فاعملوا.

وقال: لا يشبه الزي الزي حتى تشبه القلوب.

وقال: إن من رأس التواضع أن ترضى بالدون من شرف المجلس، وأن تبدأ بالسلام من لقيت.

وقال: أنتم أكثر صياماً وأكثر صلاة وأكثر اجتهاداً من أصحاب رسول الله ﷺ وهم كانوا خيراً منكم، قالوا: لم يا أبا عبد الرحمن؟ قال: كانوا أزهد في الدنيا وأرغب في الآخرة..

وقال: نما هذه القلوب أوعية، فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره كان يقول في خطبته: إن أصدق الحديث كلام الله، وأوثق العرى كلمة التقوى، وخير الملل ملة إبراهيم، وأحسن القصص هذا القرآن، وأحسن السنن سنة محمد ﷺ وأشرف الحديث ذكر الله، وخير الأمور عزائمها، وشر الأمور محدثاتها، وأحسن الهدى هدى الانبياء، وأشرف الموت قتل الشهداء، وأغر الضلالة بعد الهدى، وخير العلم ما نفع، وخير الهدى ما اتبع، وشر العمى عمى القلب: واليد العليا خير من اليد السفلى، وما قل وكفى خير مما كثر وألهى، ونفس تنجيها خير من أمارة لا تحصيها، وشر العذيلة عند حضرة الموت، وشر الندامة ندامة يوم القيامة، ومن الناس من لا يأتي الصلاة إلا دبراً، ومن الناس من لا يذكر الله إلا هجراً، وأعظم الخطايا اللسان الكذوب، وخير الغني غني النفس، وخير الزاد التقوى، ورأس الحكمة مخافة الله، وخير ما ألقى في القلب اليقين، والريب من الكفر، والنوح من عمل الجاهلية، والغلول من جمر جهنم، والكنز كي من النار، والشعر مزامير إبليس، والخمر جماع الأثم، والنساء حبال الشيطان، والشباب شعبة من الجنون، وشر المكاسب كسب الريا، وشر المآكل أكل مال اليتيم، والسعيد من وعظ بغيره، والشقي من شقي في بطن أمه، وإنما يكفي أحدكم ما قنعت به نفسه، وإنما يصير إلى موضع أربع أذرع والامر بآخرة، وأملك العمل به خواتمه، وشر الروايا روايا الكذب، وكل ما هو آت قريب، وسباب المؤمن فسوق وقتاله كفر، وأكل لحمه من معاصي الله، وحرمة ماله كحرمة دمه، ومن يتألى على

الله يكذبه، ومن يغفر يغفر الله له، ومن يعف يعف الله عنه، ومن يكظم الغيظ يأجره الله، ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله، ومن يعرف البلاء يصبر عليه، ومن لا يعرفه ينكره، ومن يستكبر يضعه الله، ومن يبتغي السمعة يسمع الله به، ومن ينوي الدنيا تعجزه، ومن يطع الشيطان يعص الله، ومن يعص الله يعذبه.

وقال: ﴿اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ﴾ وحق ثقاته أن يطاع فلا يعصى، وأن يذكر فلا ينسى، وأن يشكر فلا يكفر، وإيتاه المال على حبه أن تؤتيه وأنت صحيح شحيح تأمل العيش وتخاف الفقر، وفضل صلاة الليل على صلاة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية.

وقال: لا تنفع الصلاة إلا من أطاعها، ثم قرأ: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾ [العنكبوت: ٤٠]. فقال عبد الله: ذكر الله العبد أكبر من ذكر العبد لربه.

وقال: في بالمرء من الشقاء - أو من الحيبة - أن يبيت وقد بال الشيطان في أذنه فيصبح ولم يذكر الله.

وقال: ما أصبح اليوم أحد من الناس إلا وهو ضعيف، وماله عارية، فالضيف مرتحل والعارية مؤداة.

وقال: موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة، مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، موسع عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، مستريح ومستراح منه.

وقال: التوبة النصوح أن يتوب ثم لا يعود.

وقال: إني لامقت الرجل أن أراه فاراغا ليس في شئ من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة^١.

أبوبكر «عن مسروق قال: أتى عبدالله بشرابٍ فقال اعطه علقمة قال اني صائم حتى مر بكلهم ثم أخذه فشربه ثم تلا هذه الآية: ﴿يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾

[النور: ٢٧]¹.

ربيع بن خيثم:

أبوبكر «عن أبي يعلى قال: كان الربيع بن خيثم إذا مرَّ بالمجلس يقول: قولوا خيراً وافعلوا خيراً ودوموا على صاحبة ولا تقس قلوبكم ولا يتناول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون»².

أبوبكر «عن أبي يعلى قال: كان الربيع إذا قيل له كيف أصبحت؟ يقول: أصبحنا ضعفاء مذنبين نأكل ارزاقنا وننتظر آجالنا»³.

أبوبكر «عن أبي يعلى عن ربيع قال: أحب مناشدة العبد ربه يقول رب قضيت على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت أحداً يقول رب قد اديت ما عليّ وادّ ما عليك»⁴.

أبوبكر «عن بكر قال كان الربيع يقول يا بكر بن ماعز يا بكر اخزن عليك لسانك إلا مما لك ولا عليك فإني اتهمت الناس في ديني أطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله إلى عالمه لأننا عليكم في العمد أخوف مني عليكم في الخطأ ما خيركم اليوم بخيره ولكنه خير من آخر شر منه ما كل ما أنزل الله على محمد ﷺ أدركتم ولا كل ما تقرأون تدرون»⁵. أبوبكر «عن ابن سيرين عن الربيع بن خيثم قال: أقلوا الكلام إلا بتسع، تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وأمرك بالمعروف ونهيك عن المنكر وقراءة القرآن»⁶.

١

٢

-٣

-٤

-٥

-٦

أبوبكر «عن الشعبي قال: ما جلس الربيع بن خيثم منذ تآزر يازار، قال: أخاف أن يظلم رجل فلا أبصره، أو يفترى رجل على رجل فأكلف الشهادة عليه، ولا أغض البصر، ولا أهدي السبيل، أو تقع الحاملة فلا أحمل عليه»^١.

أبوبكر «عن سعيد بن جبير عن مسروق قال: ما من الدنيا شيء آسى عليه الا السجود لله»^٢.

أبوبكر «عن الأعمش عن مسروق قال إن المرء لحقيق أن تكون له مجالس يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها»^٣.

أبوبكر «عن الأعمش عن مسروق قال: ان أحسن ما أكون ظناً حين يقول الخادم ليس في البيت قفيزٌ من قمح ولا درهم»^٤.

أبوبكر «عن أبي الضحاك عن مسروق قال: اقرب ما يكون العبد إلى الله وهو ساجد»^٥.

أبوبكر «عن هلال بن يساف قال قال مسروق: من سرّه أن يعلم علم الأولين والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة»^٦.

أبوبكر «عن عامر أن رجلاً كان يجلس إلى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال: فشيعه قال فكان في آخر من ودّعه فقال انك قريع القرّاء وسيدهم وان زينك لهم زينٌ وشينك لهم شينٌ فلا تحدس نفسك بفقرٍ ولا طول عمر»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

أبوبكر «عن مسلم عن مسروق قال: بحسب المرء من الجهل أن يعجب بعلمه وبحسبه من العلم أن يخشي الله»^١.

أبوبكر «عن مسلم عن مسروق قال: كان رجل بالبادية له كلب وحمار وديك، قال: فالديك يوقظهم للصلاة، والحمار ينقلون عليه الماء وينتفعون به ويحملون لهم خباءهم، والكلب يحرسهم، فجاء ثعلب فأخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك، وكان الرجل صالحاً فقال: عسى أن يكون خيراً، قال: فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار، فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيراً، ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم أصيب الكلب فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيراً، فلما أصبحوا نظروا فإذا هو قد سبي من حولهم وبقوا هم، قال: فإنما أخذوا أولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة، ولم يكن عند أولئك شيء يجلب، قد ذهب كلهم وحمارهم وديكهم»^٢.

مرّة:

أبوبكر «عن حصين قال: اتينا مُرّة نسأل عنه فقالوا: مرة الطبيب فإذا هو في عليّة له قد تعبّد فيه ثنتي عشرة سنة»^٣.

أسود:

أبوبكر «عن الاعمش عن عمارة بالاسود قال: ما كان الا راهباً من الرهبان»^٤.

أبوبكر «عن الشعبي قال: سئل عن الاسود فقال كان صواماً حجاجاً قواماً»^٥.

أبوبكر «عن أبي السفر عن مرة قال: كان علقمة من الربانين»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

علقمة:

أبوبكر «عن أبي معمر قال: دخلنا على عمرو بن شرحبيل فقال: انطلقوا بنا إلى أشبه الناس سماً وهدياً بعبد الله فدخلنا على علقمة»^٢.

عمرو بن ميمون:

أبوبكر «عن أبي اسحق عن عمرو بن ميمون قال: كان يقال بادروا بالعمل أربعاً، بالحياة قبل السمات وبالصحة قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم احفظ الرابعة»^٣.

أبوبكر «عن أبي اسحق قال: حج عمرو بن ميمون ستين من بين حجة وعمرة»^٤.

أبوبكر «عن أبي افلح قال كان عمرو إذا لقي الرجل من اخوانه قال: رزق الله البارحة من الصلاة كذا ورزق الله البارحة من الخير كذا وكذا»^٥.

ابراهيم نخعي:

الذهبي «قال الاعمش: كنت عند ابراهيم وهو يقرأ في المصحف فاستأذن رجلاً فغطى المصحف وقال: لا يظن اني اقرأ فيه كل ساعة»^٦.

الذهبي «عن هنيذة امرأة ابراهيم النخعي أن ابراهيم كان يصوم يوماً ويفطر يوماً»^٧.

وجاء من غير وجه «عن ابراهيم أنه كان لا يتكلم الا أن يُسأل»^٨.

الذهبي «عن الاعمش كان ابراهيم يتوقى الشهرة ولا يجلس إلى اصطوانة»^٩.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

اعمش:

الذهبي «عن عيسي بن يونس لم نر نحن ولا القرن الذين كانوا قبلنا مثل الاعمش وما رأيت الاغنياء والسلاطين عند أحدٍ احقر منهم عنده مع فقره وحاجته»^٢.
وقال يحيى القطان: «كان من النساك وكان علامة الاسلام، وقال وكيع: كان الاعمش قريباً من سبعين سنة لم تفته التكبيرة الأولى اختلفت إليه قريباً من سنتين ما رأيته يقضي ركعة، وقال الحرابي: مات الاعمش يوم مات وما خلف أحداً اعبد منه وكان صاحب سنة»^٣.

سفيان ثوري:

الذهبي «قال عبدالرحمن بن مهدي: ربما كنا نكون عند سفيان فكأنه واقف للحساب فلا يجترئ أحدٌ أن يسأله فيعرض بذكر الحديث فإذا هو حديثاً حدثنا وما عاشت رجلاً ارق منه كنت ارمقه في الليل ينهض مرعوباً ينادي النار النار شغلني ذكر النار عن النوم والشهوات، وقال الوليد بن مسلم: أخبرني عطاء الخفاف قال ما لقيت سفيان الا باكياً فقلت ما شأنك؟ وقال أخاف أن أكون في أم الكتاب شقياً، وقال علي بن فضيل العياض رأيت الثوري ساجداً حول البيت فطفت سبعة أشواط قبل أن يرفع رأسه»^٤.

فضيل بن عياض:

ابن الاثير: «فضيل بن عياض من ذوي الطبقات العاليه وأولى القيم الغالية روي عن

-١

-٢

-٣

-٤

منصور عطاء بن السائب والاعمش»^۱.

شیخ الاسلام^۲ گفت قدس سره که فضیل بن عیاض گفت: من الله را بدوستی پرستم که نشکیم که نه پرستم^۳.

داؤد طائی:

الذهبي سئل داود الطائي عن مسئلة فقال: «أليس المحارب إذا أراد أن يلتقي الحرب يجمع له آله فإذا أفني عمره في جمع الآلة فمتى يحارب إنَّ العلم آلة العمل فإذا أفني عمره فيه فمتى يعمل؟»^۴.

معروف کرخی:

شیخ الاسلام گفت: معروف از اجلهء مشائخ قدیم است بورع و زهد و فتوت، معروف باداود طائی صحبت کرده بود^۵.

أبو الحسن سري سقطي:

«أبو القاسم قشيري أبو الحسن السري السقطي خال الجنيد واستاذة وكان تلميذ معروف الكرخي كان اوحده زمانه في الورع والاحوال السنية وعلوم التوحيد»^۶.

أبو القاسم القشيري «أن السري السقطي كان يكون في السوق وهو من أصحاب معروف الكرخي فجاءه معروف يوماً وصبي فقال اكس هذا اليتيم قال السري: فكسوته

۱-

۲- مراد از شیخ الاسلام شیخ ابو اسماعیل عبد الله انصاری هروی رحمته الله است؛ زیرا که مأخذ این اقوال کتاب نفحات الانس مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی هروی است و در آن کتاب هر جا مطلقاً شیخ الاسلام آمده، شیخ الاسلام عبد الله انصاری مراد است و شخص عبد الرحمن انصازی در مقدمه‌ی کتاب خویش اصطلاحات خود را بیان داشته است.

۳-

۴-

۵-

۶-

ففرح به معروف وقال: بَغَضَ اللهُ إِلَيْكَ الدُّنْيَا وَاِرَاحَكَ فِيهَا أَنْتَ فِيهِ فَقَمْتَ مِنَ الْخَانَوْتِ وَلَيْسَ شَيْءٌ ابْغَضَ إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا وَكُلِّ مَا أَنَا فِيهِ مِنْ بَرَكَاتٍ دَعَاءُ مُعْرُوفٍ»^۱.

ابراهيم بن ادهم:

شيخ الاسلام گفت: که ابراهيم بن ادهم از اهل بلخ است از ابناء ملوک امير زاده بود به نوجوانی توبه کرد وقتی بصيد برون رفته بود هاتفی وی را آواز داد گفت ابراهيم نه اين کار را ترا آفریده‌اند وی را از غفلت يقظه پديد آمد و دست در طريقت نیکو زد در زهد و ورع و توکل و سياحت بمکه رفت آنجا با سفیان ثوری و فضيل بن عياض و ابویوسف غسولی صحبت کرد.^۲

حسن بصري:

وقال الفقير عفي عنه: «ولما انقرض كبار أصحاب عبدالله بن مسعود قام الحسن البصري بهذا الشأن وكان له أصحابٌ يقال لهم اصحاب حسن البصري». الذهبي «كانت أم سلمة رضي الله عنها تبعث أم الحسن في حاجة فيبكي فتسليها ثديها وأخرجته إلى عمر رضي الله عنه فدعاه فقال: اللَّهُمَّ فقهه في الدين وحببه إلى الناس»^۳.

«وقال بلال بن أبي بردة: والله ما رأيت أحداً أشبه بأصحاب محمد صلى الله عليه وآله من هذا الشيخ يعني الحسن»^۴.

«وقال حميد بن هلال قال لنا ابوقتادة اكرموا هذا الشيخ فما رأيت أحداً أشبه رأياً بعمر منه يعني الحسن».

الذهبي، «قال مطر: كان أبوالشعثاء رجلاً من أهل البصرة فلما ظهر الحسن جاء رجلاً

-۱

-۲

-۳

-۴

كانما كان في الآخرة فهو يخبر عما رأى وعان، وقال اصيغ بن زيد: سمعت العوام بن حوشب قال: ما أشبه الحسن إلا بنبي اقام في قومه ستين عاما يدعوهم إلى الله، وقال مجالد عن الشعبي قال: ما رأيت الذي كان اسود من الحسن.

الذهبي، «قال حوشب سمعت الحسن يقول: والله يا ابن آدم لئن قرأت القرآن ثم آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكائك، وقال جعفر بن سليمان حدثنا ابراهيم بن عيسى الإشكري قال: ما رأيت أحداً أطول حزناً من الحسن ما رأيت قط إلا حسبتة حديث عهد بمصيبة، الاعمش يقول: ما زال الحسن يعي الحكمة حتى نطق بها وكان إذا ذكر عند أبي جعفر محمد بن علي قال: ذاك يشبه كلامه كلام الأنبياء، وقال جعفر بن سليمان: حدثنا هشام سمعت الحسن يحلف بالله ما أعزّ احد الدرهم إلا اذله الله»^١.

الذهبي ومسلم «عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهة»^٢.

الذهبي «كان الحسن يدلّس فيقول عن فلان ولم يسمع عنه»^٣.

أبو عمر في ترجمة عبدالله بن مغفل «كان من أصحاب الشجرة ثم تحول عنها إلى البصرة اروي الناس عنه الحسن وقال الحسن كان عبدالله بن مغفل أحد العشرة الذين بعثهم عمر إلينا يفقهون الناس وكان من نقباء أصحابه»^٤.

الذهبي «عن الحسن عن عبدالله بن مغفل قال اني لَمِنَ مَنْ يرفع اغصان الشجرة عن وجه رسول الله ﷺ وهو يخطب»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

أيوب سختياني:

الذهبي، «قال الحسن -ونظر إلي أيوب-: هذا سيد الفتيان، وقال مرة: أيوب سيد شباب أهل البصرة، وقال شعبة: حدثنا أيوب وكان سيد الفقهاء ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون، وقال سعيد بن عامر عن سلام كان أيوب سختياني يقوم الليل ويخفي ذلك فإذا كان عند الصبح رفع صوته كأنه قام تلك الساعة، وقال ابن عون: لما مات ابن سيرين قلنا: مَنْ لنا؟ فقال: أيوب، وعن عبدالواحد بن زيد قال: كنت مع أيوب سختياني على حراء فعطشت عطشا كثيراً حتى رأى ذلك في وجهي فقال: ما بك؟ قلت: العطش قد حَقَّتْ على نفسي قال: تَسْتَرِ عليّ؟ قلت: نعم فاستحلفني فحلفت عن لا أخبر عنه ما دام حياً فغمز برجله على حراء فينبع الماء وشربت حتى رويت وحملت معي من الماء»^١.

الذهبي «عن أيوب سختياني وهو من شيوخ سفيان قال: ما لقيت كوفياً أفْضَلَه على سفيان»^٢.

حبيب بن محمد بن العجمي:

الذهبي «حبيب بن محمد بن العجمي كان رجلاً تاجراً يغير الدراهم فمر ذات يوم بصبيان يلعبون فقال بعضهم: قد جاء آكل الربوا فنكس رأسه وقال: يا رب قد افشيت امري إلى الصبيان فرجع فلبس درعة من شعر وغلّ يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشتري نفسي منك بهذا المال فاعتقني فلما أصبح تصدق بالمال كله وأخذ في العبادة فلم يُرَ الا صائماً أو قائماً أو ذاكراً فمر ذات يوم بأولئك الصبيان فقال بعضهم لبعض اسكتوا فقد جاء حبيبُ العابد فبكى وقال كلُّ من عندك، فبلغ من فضله انه كان يُقال مستجاب الدعاء وأتاه الحسن هارباً من الحجاج فقال: يا ابا محمد احفظني الشرط على إثري فقال: استحييت لك يا أبا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيستترك

ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك للحجاج فقال بلى قد كان في بته ولكن الله طمس على اعينكم، وقال المعتمر عن أبيه قال: ما رأيت أحداً قط اعبد من الحسن وما رأيت اصدق يقيناً من حبيب أبي محمد، وقال ضمرة بن اليسر بن يحيى: كان حبيبٌ يُرى بالبصرة يوم التروية وبعرفة عشية عرفة، ويروي أن حبيباً دعا على رجل فسقط ميتاً^١.

قال الفقير عفي عنه: «كان الناس بعد الحسن وأصحابه يصحبون أصحاب عبدالله ويصحبون أصحاب الحسن يأخذون عن الفريقين كليهما إلى ان قام الجنيد واقrane فاحكموا السلسلة الصوفية بالصحة والخرقة وكان فيهم المرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوبة في قوت القلوب وغيره».

ونشأ من امير المؤمنين عمر بن الخطاب سلاسل اخري انقرضت بعد زمان منها: «أن عبدالله بن عمر صحب النبي ﷺ وصحب بعده اياه وانتفع به وثقفه أبوه كما أحب، صحبه سالم ابنه ونافع مولاه، صحب سالم الزهري وحظلة وصحب نافعاً مالك وعبيدالله وجماعة».

ومنها: اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلاً ابنه زيد بن بن اسلم.

وهذه اقوال ابن عمر نقلناها من مصنف أبي بكر:

أبوبكر «عن ابن عمر قال: لا يصيب أحد من الدنيا إلا نقص من درجاته عند الله وإن كانت عليه كريماً، وقال: لا يكون رجل من أهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه لا يبغي بعلمه ثمناً، وقال: لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يعد الناس حمقى في دينه، وقال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره أحسن صورة رآها قط، فيقول لها: من أنت؟ فتقول له: أنا التي كنت معك في الدنيا، لا أفارقك حتى أدخلك الجنة، وقال: ما وضعت لبنة ولا غرست نخلة منذ قبض رسول الله ﷺ، وقال لحرمان: لا تلقين الله بذمة لا

وفاء بها، فإنه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم، إنما يجازي الناس بأعمالهم، وكان يقول: إني ألفيت أصحابي على أمر وإني إن خالفتهم خشيت أن لا ألحق بهم»، هذه سير ابن عمر نقلناها من مصنف أبي بكر^١.

سيرت ابن عمر رضي الله عنهما:

أبوبكر «عن جابر قال: ما منا أحد أدرك الدنيا الا مال بها ومالت به غير عبدالله ابن عمر. كان ابن عمر إذ رآه احد ظن ان به شيئاً من تتبّعه آثار النبي ﷺ. كان ابن عمر يكره أن يصلي إلى اميال صنعها مروان من حجارة».

«عن نافع قال: كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشئ لا يعمل به في الناس وكان في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنىها ويقول لعل خفاً يقع عليّ يعني خف راحلة النبي ﷺ. دخل ابن عمر في اناس من أصحابه علي عبدالله بن عامر بن كريز وهو مريض فقالوا له: ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصلاً من خصال الخير قال فقالوا انا لنرجو لك خيراً إن شاء الله تعالى وابن عمر جالس لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال: يا أبا عبد الرحمن ما تقول؟ فقال: إذا طابت المكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم. ومرّ ابن عمر في خربة ومعه رجلٌ فقال: اهتف فهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت اعمالهم»^٢.

سالم بن عبد الله بن عمر:

الذهبي قال ابن المسيب: «كان عبدالله اشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبدالله اشبه ولد عبدالله به. الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت كل شئ في بيته فما وجدته بسوي مائة درهم ودخلت بعده على سالم فوجدته على مثل حاله. الذهبي دخل سالم على سليمان بن عبد الملك عليه ثياب غليظة رثة فأقعده معه على سريره فقال

رجلٌ لعمر بن عبدالعزيز ما استطاع خالك ان يلبس ثياباً فاخرةً يدخل فيها على أمير المؤمنين قال وعلى المتكلم ثياب لها قيمةٌ فقال له عمر ما رأيت ثيابه وضعته وما رأيت ثيابك هذه رفعتك إلى مكانه. قال احمد واسحق اصح الاسانيد الزهري عن سالم عن أبيه^١.

زيد بن اسلم:

الذهبي، «قال أبو حازم لعبد الرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأينا في مجلس أبيك أربعين حبراً فقيهاً أدنى خصلةٍ منا التواصي بما في أيدينا. وكان أبو حازم يقول: اللهم اني أنظر إلى زيد فاذا كرهت النظر إليه القوة على عبادتك. كان زيدٌ يقول: ابن آدم اتق الله يحبك الناس والا كرهوا»^٢.

ابو حازم:

«قال أبو حازم انظر كل عمل كرهت الموت من اجله فاتركه ثم لا يضرك متى مت. وقال: يسير الدنيا يشغلك عن كثيرة الآخرة. وقال: شيئان إذا عملت بهما أصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره إذا أحبه الله وتترك ما تحب إذا كرهه الله وهذا آخر ما أردنا ايراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقامات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين
أما بعد فهذه كلمات أمير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في سياسة الملك وتدبير
المنازل ومعرفة الاخلاق أحببنا ان لا يخلو كتابنا عنها وان كانت يسيرةً بالنسبة إلى ما
نقل عنه في هذه الأبواب.

البخاري وأبوبكر واللفظ لأبي بكر قال عمر حين طعن: «أوصي الخليفة من بعدي
بتقوى الله والمهاجرين الاولين أن يعرف لهم حقهم، ويعرف لهم حرمتهم، وأوصيه بأهل
الامصار خيرا، فإنهم ردة الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال أن لا يؤخذ منهم فيئثم إلا
عن رضا منهم، وأوصيه بالانصار خيرا: الذين تبوأوا الدار والايمان أن يقبل من محسنهم
ويتجاوز عن مسيئتهم وأوصيه بالاعراب خيرا فإنهم أصل العرب ومادة الاسلام، أن يؤخذ
من حواشي أموالهم فترد على فقرائهم، وأوصيه بذمة الله وذمة رسوله أن يوفي لهم بعهدهم
وأن لا يكلفوا إلا طاقتهم وأن يقاتل من وراءهم».

أبوبكر «عن جارية بن قدامة السعدي قال: حججت العام الذي أصيب فيه عمر، قال:
فخطب فقال: إني رأيت أن ديكا نقرني نقرتين أو ثلاثا، ثم لم تكن إلا جمعة أو نحوها
حتى أصيب، قال: فأذن لأصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم، ثم أذن لأهل المدينة، ثم أذن لأهل الشام،
ثم أذن لأهل العراق، فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد أسود والدماء تسيل،
كلما دخل قوم بكوا وأثنوا عليه، فقلنا له: أوصنا - وما سأله الوصية أحد غيرنا - فقال:
عليكم بكتاب الله، فإنكم لن تضلوا ما اتبعتموه، وأوصيكم بالمهاجرين فإن الناس
يكثررون ويقلون، وأوصيكم بالانصار فإنهم شعب الايمان الذي لجأ إليه، وأوصيكم

بالاعراب فإنها أصلكم ومادتكم، وأوصيكم بدمتكم فإنها ذمة نبيكم، ورزق عيالكم، قوموا عني، فما زادنا على هؤلاء الكلمات»^١.

أبوبكر «عن المسور بن مخرمة قال: سمعت عمر وإن إحدى أصابعي في جرحه هذه أو هذه أو هذه، وهو يقول: يا معشر قريش! إني لا أخاف الناس عليكم، إنما أخافكم على الناس، إني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير ما لزمتموهما: العدل في الحكم، والعدل في القسم، وإني قد تركتكم على مثل محرفة النعم إلا أن يتعوج قوم فيعوج بهم»^٢.

أبوبكر «عن حسن بن محمد قال: قال عمر لعثمان: اتق الله وإن وليت شيئاً من أمور الناس فلا تحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، وقال لعلي: اتق الله وإن وليت شيئاً من أمور الناس فلا تحمل بني هاشم على رقاب الناس»^٣.

وقد روي في وصيته لخليفة من بعده روايات شتى اشبعها فيما أرى ما وجدت في بعض كتب التاريخ «أوصى عمر رضي الله عنه حين طعنه أبو لؤلؤة من استخلفه على المسلمين بعده من أهل الشورى فقال: أوصيك بتقوي الله لا شريك له وأوصيك بالمهاجرين الأولين خيراً أن تعرف لهم سابقتهم وأوصيك بالانصار خيراً أقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم وأوصيك بأهل الامصار خيراً فانهم ردأ العدو وجباة الفيئ لا تحمل فيئهم إلى غيرهم الا عن فضلٍ منهم وأوصيك بأهل البادية خيراً فانهم اصل العرب ومادة الاسلام أن يؤخذ من حواشي اموالهم فيرد على فقرائهم وأوصيك بأهل الذمة خيراً ان تقاتل من ورائهم ولا تكفهم فوق طاقتهم إلا ادوا ما عليهم للمسلمين طوعاً أو عن يدٍ وهم صاغرون وأوصيك بتقوي الله وشدة الحذر منه ومحافة مقتته أن يطلع منك على ريبة وأوصيك أن تخشى الله في

-١

-٢

-٣

٤- اشار به آيه كريمه.

الناس ولا تخشى الناس في الله وأوصيك بالعدل في الرعية والتفرغ لحوائجهم ولا تغرّ ثغورهم ولا تعين غنيهم على فقيرهم فإن في ذلك باذن الله سلامةً لقلبك وخطاً لذنوبك وخيراً في عاقبة أمرك وأوصيك ان تشدّد في أمر الله وفي حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تأخذك الرأفة والرحمة في أحدٍ منهم حتى تنهك منه مثل جرمة واجعل الناس عندك سواءً لا تبالي على من وجب الحق ولا تأخذك في الله لومة لائم وإياك والاثرة والمحابات فيما ولاك الله مما افاء الله على المسلمين فتجور فتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فإنك في منزلٍ من منازل الدنيا وأنت إلى الآخرة جدّ قريبٌ فإن صدقت في دنياك عفةً وعدلاً فيما بُسط لك اقترفت رضواناً وإيماناً وإن غلبك الهوي اقترفت فيه سخط الله ومقتته وأوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم أهل الزمة واعلم اني قد أوصيتك وخصصتك ونصحت لك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك إلى ما كنت دالاً عليه نفسي فإن عملت بالذي وعظتك وانتهيت إلى الذي امرتك به أخذت منه نصيباً وافراً وحظاً وافياً وإن لم تقبل ذلك ولم تعمل ولم تترك معاصم الأمور عند الذي يرضي الله به سبحانه عنك يكن ذاك بك انتقاصاً ويكن رأيك فيه مدخولاً فالاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي إلى كل هلكة قد اضلّ القرون السابقة قبلك واوردهم النار ولبئس الثمن أن يكون حظ أمره من دنياه موالاة عدو الله الداعي إلى معاصية اركب الحق وخض إليه الغمرات وكن واعظاً لنفسك وانشدك لما ترحمت إلى جماعة المسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم وقربت عالمهم ولا تصر بهم فيه سواءً ولا تستأثر عليهم لفئ فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم ولا تجرمهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الأموال دولةً بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قويمهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك واقرأ عليك السلام والله على كل شئ شهيد»^١.

المحب الطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد فإنه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يطلع الناس منه على عورة ولا يحق في الحق على جرة ولا يخاف في الله لومة لائم»^١.

المحب الطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة أما بعد: فاني كتبت إليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً، الزم خمس خصالٍ يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايامن القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك»^٢.

«وروي أن عمر كتب إلى أبي موسى الاشعري أما بعد فإن للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولةً وضغائن محمولةً واهواء متبعة ودينا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعةً من نهارٍ وإذا عرض لك أمران أحدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخرة تبقي وكن من مال الله عز وجل على حذرٍ واخف الفساد واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرةٌ يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعواهم إلى الله وإلى الاسلام»^٣.

قوله «واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً أي فرّقهم ولا تتركهم بحيث يتعاونون عليك».

«وكتب إلى معاوية إياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه إذا طال حبسه ضاق صدره وضعف قلبه وترك

-١

-٢

-٣

حقه»^١.

أبو بكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال قال عمر: ما استفاد رجل أو قال عبد بعد ايمان بالله خيراً من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شراً من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال: إن منهن غنماً لا يحذى منه وإن منهن غلاً لا يفدى منه»^٢.

أبو بكر «عن سمرة بن جندب قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: النساء ثلاثة: امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها وقل ما يجدها، ثانية: امرأة عفيفة مسلمة إنما هي وعاء للولد ليس عندها غير ذلك، ثالثة: غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء ولا ينزعها غيره، الرجال ثلاثة: رجل عفيف مسلم عاقل ياتمر في الأمور إذا أقبلت ويسهب، فإذا وقعت فرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فإذا وقع الأمر أتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند أمره، ورجل جائر حائر لا ياتمر رشداً ولا يطيع مرشداً»^٣.

أبو الليث «عن مكحول أن عمر كتب إلى أهل الشام ان علّموا أولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم بالاختفاء بين الاعراض»^٤.

أبو الليث «عن عمر قال: جاءت امرأة إلى رسول الله فقالت: يا رسول الله ماحق الزوج على المرأة؟ فقال: لا تمنعه نفسها وإن كانت على ظهر قتب ولا تصوم يوماً إلا بإذنه إلا رمضان فإن فعلت كان الأجر له والوزر عليها ولا تخرج إلا بإذنه فإن خرجت لعنتها ملائكة الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع»^٥.

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

أبو الليث ذكر في الخبر «أن رجلاً جاء إلى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته أم كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل: اني أريد أن اشكو إليه وبه من البلوي مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني أريد أن اشكو إليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت فقال اني اتجاوز عنها لحقوق لها عليّ اولها: انها سترُ بيني وبين النار فليسكن بها قلبي عن الحرام والثاني: انها خازنةٌ لي اذا خرجتُ من منزلي تكون حافظةً لمالي والثالث: انها قصارة لثيابي والرابع: انها ظهراً لولدي والخامس: انه خبازةً وطباخةً لي فقال الرجل أن لي مثل ذلك فاتجاوز عنها»^١.

الغزالي «شهد عند عمر شاهد فقال: اثنتي بمن يعرفك فاتاه برجل فاثني عليه خيراً فقال عمر: أنت جاره الادني الذي تعرف مدخله ومخرجه؟ فقال: لا فقال: كنت رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق؟ قال: لا قال: فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل؟ قال: لا قال: اظنك رأيته قائماً في المسجد يهتمهم بالقرآن يحفض رأسه طوراً ويرفعه طوراً! قال: نعم، قال: فاذهب فلست تعرفه قال للرجل: فأتني بمن يعرفك»^٢.

«وكان يقول: ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت أم حين أعجل فيقال لو صبرت»^٣.

«ورأي اعرابيا يصلي صلاةً خفيفةً فلما قضاها قال: اللهمّ زوجني الحور العين فقال له: لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة»^٤.

«وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيُستجاب لهم ولسنا نري ذلك الآن قال: لان ذلك كان الحاجز بينهم وبين الظلم وأما الآن فالساعة موعدهم والساعة

-١

-٢

-٣

-٤

ادھی وامر^۱».

ومن كلامه: «من عرض نفسه للثُّهْم فلا يلومنَّ من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده، ضع أمر اخيك على أحسنه حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظن كلمة خرجت من أخيك المسلم شراً وأنت تجد لها في الخير محملاً، وعليك باخوان الصدق وكثر اكياسهم فانهم زينة في الرخاء وعُدّة عند البلاء ولا تتهاونن بالخلق فيهيئك الله، لا تعترض بما لا يعينك، واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيئاً ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرّك، واستشر في أمرك أهل التقوي، وكفى بك عيباً أن يبدو لك من اخيك ما يخفي عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله، وقال: ثلاث يُصِفِين لك الوُدَّ في قلب أخيك أن تبدأ بالسلام إذا لقيتَه وان تدعوه بأحب اسمائه إليه وان تُوسّع له في المجلس، وقال: أحب أن يكون الرجل في أهله كالصبي وإذا أُصيح له كان رجلاً. بينا عمر رضي اللہ عنہ ذات يوم إذ رأى شاباً يخطو بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كدايها وكدائها^۲ فناداه عمر فجاء فقال: أن يكن لك دين فلك كرمٌ وان يكن لك عقلٌ فلك مروءةٌ وان يكن لك مالٌ فلك شرف والا فانت والحمار سواء، وقال: يا معشر المهاجرين لا تكثرُوا الدخول على أهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه سخطه للرب واياكم والبطنة فانها مكسلةٌ عن الصلاة مفسدةٌ للجسد مورثةٌ للقسم وان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبدٌ حتى يؤثر شهوته على دينه».

«وقال: تعلموا أن الطمع فقر وان الياس غني ومن يئس من شئ استغني عنه والثُّودة في كل شئ خيرٌ الا ما كان من أمر الآخرة».

-۱-

۲- کدی با الف مقصوره نام ثنیہ سفلی در نزدیک باب عمر رضی اللہ عنہ می باشد. کدا با الف ممدوده نام ثنیہ علیا که متصل قبرستان معلی است و هر دو مکان در مکه مکرمه می باشد.

«وقال: مَنْ اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ماترون».

«وقال: اني لاعلم أجود الناس واحلم الناس، أجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفى عن ظلمه».

«وكتب إلى ساكني الامصار أما بعد: فعلموا أولادكم العوم والفروسية ورووهم ماسار من المثل وحسن من الشعر».

«وقال: لا تزال العرب أعزّة ما نزع في القوس ونزت في ظهور الخيل».

«وقال: وهو يذكر النساء اكثروا لهن من قولٍ لا، فإن نَعَم مفسدة يغريهن على المسئلة».

«وقال: وما بال أحدكم يُثني الوسادة عند امرأة مغرّبة ان المرأة لحم على وضمٍ الا ما دُبَّ عنه».

وقال مرةً: «قد اعياني أهل الكوفة ان استعملت عليهم لِيناً استضعفوه وان استعملت عليهم شديداً شكوه ولوددت اني وجدت رجلاً قوياً أميناً استعمله عليهم فقال له رجل: انا ادلك على الرجل القوي الأمين قال: مَنْ هو؟ قال: عبدالله بن عمر، قال: قاتلك الله والله ما اردت الله بها لا هال الله لا استعمله عليها ولا على غيرها وأنت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا المنافق فقام الرجل فخرج وكتب إلى سعد بن أبي وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمر بن معديكرب فان كل صانع اعلم لصنعتة ولا تولهما من أمر المسلمين شيئاً».

«وغضب عمر رضي الله عنه على بعض عماله فكلم امرأة من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال: وفيم أنت من هذا يا عدوة الله إنما أنت لعبة نلعب بك ونُعَرِّبكن».

«ومن كلامه اشكو إلى الله جلد الخائن وعجز الثقة».

«قال عمرو بن ميمون: رأيت عمر بن الخطاب قبل أن يصاب بأيام واقفاً على حذيفة بن

اليمان وعثمان بن حنيف وهو يقول لهما: أتحافان ان تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه؟ فقالا: لا انما حملناها امرأ هي له مطيقة فاعاد عليهما القول انظرا أن تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه فقالا لا فقال عمر: ان عشت لأدعن ارامل العراق لا تحتجن بعدي ابداً إلى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب».

«كان عمر إذا استعمل عاملاً كتب عليه كتاباً واشهد عليه رهطاً من المسلمين أن لا يركب برذوناً ولا ياكل نقياً ولا يلبس رقيقاً ولا يغلق بابه دون حاجات المسلمين ثم يقول: اللهم اشهد».

«وقال عمر: أيما عامل من عمالي ظلم أحداً ثم بلغتني مظلمة فلم أغيرها فأنا الذي ظلمته».

«وقال لاحنف بن قيس -وقد قدم عليه فاحبسه عنده حولاً-: يا احنف اني قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنةً واني أرجو أن تكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنحدث انه انما يهلك هذه الأمة كل منافق عليم».

«كان عمر رضي الله عنه جالسا في المسجد فمر به رجل فقال: ويل لك يا عمر من النار فقال: قربه إلي فدنا منه فقال: لم قلت ما قلت؟ قال: تستعمل عمالك وتشتري عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط أم لا؟ قال: وما ذلك؟ قال: عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما أمرت به وارتكب ما نهيت عنه ثم شرح له كثيراً من أمره فارسل عمر رجلين من الأنصار فقال: اذهبا اليه فاستلأ فإن كان كذب عليه فاعلما بي وان رأيتما ما يسوءكما فلا تملكا من أمره شيئاً حتي تأتيا به فذهبا فسألأ عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا إلى بابه فاستأذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذن قالوا ليخرجن الينا أو لنحرقن عليه بابه وجاء أحدهما بشعلة من نار فدخل الأذن فاخبره فخرج إليهما قالوا: انا رسولا عمر اليك لتأتيه قال ان لنا حاجة تمهلاني لأتزوّد وقالوا: انه عزم علينا أن لا نمهلك فاحتملاه فأتيا به عمر فلما أتاها سلم عليه فلم يعرفه وقال: من أنت؟ وكان رجلاً اسمر فلما أصاب من ريف مصر ابيضّ وسمن فقال: عاملك على مصر أنا فلان قال: ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت

ما أمرت به والله لا عاقبتك عقوبةً ابلغ اليك فيها ايتوني بكساءٍ من صوف وعصاً وثلاثمائة شاة من غنم الصدقة فقال: البس هذه الدراعة فقد رأيت أباك فهذه خيرٌ من دراعته وخذ هذه العصا فهي خير من عصا أبيك واذهب هذه الشاة فارعها في مكانٍ كذا وذلك في يومٍ صائفٍ ولا تمنع السائلة من البانها شيئاً الا آل عمر فاني لا اعلم أحداً من آل عمر أصاب من البان غنم الصدقة ولحومها شيئاً فلما ذهب ردها وقال أفهمت ما قلتُ فضرب بنفسه الارض وقال: يا أمير المؤمنين لا استطيع هذا فإن شئت فاضرب عنقي قال: فان رددتك فاي رجلٍ تكون قال: والله لا يبلغك بعدها الا ماتحب فرده فكان نعم الرجل.»

«وقال عمر رضي الله عنه: والله لانزعن فلاناً من القضاء حتى استعمل عوضه رجلاً إذا رآه الفاجر فرقه.»

«خطب عمر رضي الله عنه في الليلة التي دفن فيها أبوبكر رضي الله عنه فقال: ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا به فلم يبق إلا الدعاء والاعتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكُم بي وابقاني بعد صاحبي وأعوذ بالله ان أذل واضل فاعادي له ولياً وأولى له عدواً الا واني وصاحبي كنفر ثلاثة قفلوا من طيبة فأخذ أحدهم مهلة إلى داره وقراره فسلك ارضاً مضية متشابهة الاعلام فلم يزل عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلمه إلى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضي إليه سالماً ولقي صاحبه ثم تلاهما الثالث فان سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضي اليهما ولاقاهما وان زلّ يميناً وشمالاً لم يجامعهما أبداً الا وان العرب جمل أنف وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على المحجة ومستعين بالله عليه الا واني داعٍ فأمّنوا اللهم اني شحيحٌ فسخني اللهم اني غليظٌ فليّني اللهم اني ضعيفٌ فقوّني اللهم أوجب لي بمواليتك واوليائك بولايتك ومعونتك وابريء من الآفات بمعادات اعدائك فتوفني من الابرار ولا تحشرنني في زمرة الاشقياء اللهم لا تكثر لي من الدنيا فاطغي ولا تقلل لي فانسي فان ما قلّ وكفى خير مما كثر والهي. وفد على عمر رضي الله عنه قوم من أهل العراق منهم جرير بن عبدالله فأتاهم بجفنةٍ قد صُبغت بخل وزيتٍ قال: خذوا فاخذوا اخذاً ضعيفاً فقال: ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون حلواً وحامضاً وحاراً

وبارداً ثم قذفاً في البطون لو شئت ان ادهمق لكم لفعلت ولكننا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا أن نأمر بصغار الضأن فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا لفعلت والله اني لا اعجز عن كراكر واسنمة وسلاقي وصناب لكن الله تعالى قال لقوم غيرهم أمراً فعلوه: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾ [الأحقاف: ۲۰]. واني نظرت في هذا الأمر فجعلت ان أردت الدنيا اضررت بالآخرة وان أردت الآخرة اضررت بالدنيا وإذا كان الأمر هكذا فأضروا بالفانية».

ومن كلامه: «الرجال ثلاثة الكامل ودون الكامل ولا شئ فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فيأخذ آراء الرجال إلى رأيه، ودون الكامل ذو الرأي يستبد به ولا يستشير واللاشئ من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلاثٌ امرأة تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقَلَّ ما تجدها وامرأة وعاءٌ للولد ليس فيه غيره والثلاثة غل قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكه اذا يشاء».

«لما أخرج عمر رضی اللہ عنہ الحطيئة^۱ من حبسه قال له: اياك والشعر قال: لا اقدر على تركه يا أمير المؤمنين مأكلة عيالي ونملة تدب على لساني قال فشَبَّ بأهلك وإياك وكل مدحة مجحفة قال: وما المجحفة؟ قال: يقول ان بني فلان خيرٌ من بني فلان امدح ولا تُفضل احداً قال: أنت والله يا أمير المؤمنين أشعر مني».

«قال ابن عباس: قلت لعمر يا أمير المؤمنين اني في خطبة فاشر علي قال: ومن خطبت؟ قلت: فلانة ابنة فلان قال: النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق اهلها دقة لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي إذا فيها».

«قال ابن عباس كنت عند عمر رضی اللہ عنہ فنفس نفساً ظننت ان اضلاعه قد انقرحت فقلت له: ما أخرج هذا النفس منك يا أمير المؤمنين الا همٌ شديد قال: أي والله يا ابن عباس

۱- لقب شاعري كه مردمان را هجو می کرد.

اني فكرت فلم أدر فيمن اجعل هذا الأمر بعدي ثم قال: لعلك ترى صاحبك لها اهلاً قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه؟ قال: صدقت ولكنه امرٌ فيه دعايةٌ قلت فاين أنت عن طلحة قال ذوالبأد باصبغه المقطوعة قلت فعبد الرحمن قال: رجلٌ ضعيفٌ لو صار الأمر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت: فالزبير قال: شكس نفسٌ يلاطم في البقيع في صاع من برٍ قلت: فسعد بن أبي وقاصٍ قال: صاحب سلاح ومقنب، قلت: فعثمان قال: اوه ثلاثا والله لئن وليها ليحملن بني أبي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض اليه العرب فتقتله ثم قال يا ابن عباسٍ انه لا يصلح لهذا الأمر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تأخذه في الله لومة لائم يكون شديداً من غير عنفٍ لينا من غير ضعفٍ سخياً من غير سرف ممسكاً من غير وكفٍ قال ابن عباس: فكانت والله هي صفات عمر قال ثم اقبل عليّ بعد ان سكت هنيهةً وقال ان الله تعالى وليها ان يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبهم بصاحبك اما انهم ان ولوه أمرهم حملهم على المحجة البيضاء والصراط المستقيم».

«جاء عتبة بن حصين والاقرع بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول الله ﷺ ان عندنا أرضٌ سبخةٌ ليس فيها كلاء ولا منفعة ان رأيت ان تُقطّعناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال أبو بكر لمن حوله من الناس: ما ترون؟ قالوا: لا بأس فكتب لهما بها كتاباً واشهد فيه شهوداً وعمر ما كان حاضراً فانطلقا اليه ليتشهد في الكتاب فوجداه قائماً يهنأ بعيراً فقالا ان خليفة رسول الله ﷺ كتب لنا هذا الكتاب وجئناك لتشهد على ما فيه افتقرأ ام نقرأ عليك قال: أعلي الحال التي تريان ان شئتما فاقرأه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالوا: بل نقرأ عليك فلما سمع ما فيه أخذه منهما ثم تفل فيه فمحا فتذمرا وقالوا له مقالة سيئة فقال: ان رسول الله ﷺ كان يتألفكما والاسلام يومئذٍ ذليلٌ وان الله تعالى أعز الاسلام فاذها فاجهدا جهدكما لا ارعى الله عليكم ان ارعيتما فجاءا إلى أبي بكرٍ وهما يتذمران فقالا له والله ما ندري أنت اميرٌ أم عمر؟ فقال: بل هو لو كان شاء وجاء عمر ﷺ وهو مغضبٌ حتى وقف على أبي بكرٍ فقال أخبرني عن هذه الأرض

التي اقطعتها هذين أهى لك خاصة أم بين المسلمين عامة؟ فقال: بل بين المسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخص بها هذين دون جماعة المسلمين؟ قال: استشرت الذين حولي فاشاروا بذلك فقال: أفكل المسلمين اوسعتهم مشورة ورضي فقال أبوبكر رضي الله عنه: قد كنت قلت لك انك اقوي على هذا الأمر مني لكنك غلبتني».

«وقال عمر رضي الله عنه في خلافته لئن عشت إن شاء الله لاسيرن في الرعية حولاً فاني اعلم ان للناس حوائج تقتطع دوني أما عما لهم فلا يرفعونها إلي وأما هم فلا يصلون إلي اسير إلى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا».

«وقال اسلم بعثني عمر رضي الله عنه بابل من ابل الصدقة إلى الحمي فوضعت جهازي على ناقةٍ منها كريمة فلما ان أردت ان اصدرها قال: اعرضها علي فعرضتها عليه فرأى متاعي على ناقةٍ حسناء فقال ولا أم لك عمدت إلى ناقة تغني أهل بيت من المسلمين فهلا ابن لبونٍ بوالاً أو ناقةً شصوصاً».

«وقيل لعمر رضي الله عنه ان ههنا رجلاً من الانبار نصرانياً له بصرٌ بالديوان لو اتخذته كاتباً فقال: لقد اتخذت إذا بطانة من دون المؤمنين»^١.

«وقال وقد خطب الناس والذي بعث محمداً بالحق لو ان جملاً هلك ضياعاً بشط الفرات خشيت أن يسأل الله عنه آل الخطاب قال عبدالرحمن بن زيد بن اسلم يعني بال الخطاب نفسه ما يعني غيره».

«وكتب إلى أبي موسى انه لم يزل للناس وجوه يرفعون حوائجهم من الأمر فاکرم من قبلك من وجوه الناس وبحسب المسلم الضعيف من بين القوم ان يُنصف في الحكم وفي القسم».

١- اشار به آيه: ١٨، سورة آل عمران. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا﴾.

«أتى اعرابي عمر عليه السلام فقال: إن ناقتي لها نقباً ودبراً^١ فاحملني فقال له: والله ما بيعيرك من نقب ولا دبر فقال:

اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر
فاغفر له اللهم إن كان فجر

فقال عمر: اللهم اغفر لي ثم دعاه فحملة».

«جاء رجل إلى عمر عليه السلام وكانت بينهما قرابة يسأله فزبره واخرجه فكلّم فيه وقيل يا أمير المؤمنين يسألك فزبرته واخرجته قال: انه سألني من مال الله فما معذرتي إذا لقيته مليكاً خائناً فلولا سألني من مالي ثم بعث ألف درهم من ماله وكان يقول في عماله: اللهم اني ابعثهم ليأخذوا أموال المسلمين ولا ليضربوا ابشارهم من ظلمه أميره فلا امره عليه دوني.

بينما عمر عليه السلام ذات ليلة يعسّ سمع صوت امرأة من سطح وهي تُنشد:
تطاول هذا الليل وازدّر جانبه وليس إلى جنبي خليلٍ الابعه
فوالله لو لا الله لا شئ غيره لززع من هذا السرير جوانبه
مخافة ربي والحياء يصدني واكرم بعلي أن تنال مراكبه
فقال عمر: لا حول ولا قوة إلا بالله ماذا صنعت يا عمر بنساء المدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ماجاء بك في هذه الساعة قال أخبريني كم تصبر المرأة المغيبة عن أهلها قالت: اقصاه أربعة أشهر فلما أصبح كتب إلى امرائه في جميع النواحي ان لا تجمر البعوث وان لا يغيب رجل عن اهله أكثر من أربعة اشهر».

«وروي اسلم قال كنت مع عمر يعس بالمدينة إذا سمع امرأة تقول لبنتها قومي يا بنية إلى ذلك اللبن فامذقيه^٢ فقالت: أو ما علمت ما كان من عزمة أمير المؤمنين بالامس

١- زخم در پا و کمر شتر.

٢- آب را با آن مخلوط کن.

قالت: وما هو؟ قالت: انه أمر مناديا فنادي ان لا يشاب اللبن بالماء قالت: فإنك بموضع لا يراك أمير المؤمنين ولا منادي أمير المؤمنين قالت: ما كنت لأطيعه في الملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال: يا اسلم اعرف الباب ثم مضي في عَـسْسه فلما اصبح قال يا اسلم امض إلى الموضع فانظر من القائلة ومن المقول لها هي وهل لها من بعل قال اسلم فاتيت الموضع فنظرت فإذا الجارية ايم واذا بنتٌ لها وليس لهما رجل فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل تريدون أن تزوجوا امرأةً فازوجه امرأةً سالحةً فتاةً ولو كان في أبيكم حركةٌ إلى النساء لم يسبقه أحدٌ اليها فقال عاصمُ ابنه: انا فبعث إلى الجارية فتزوجها ابنه عاصماً فولدت له بنتاً هي المكناة أم عاصم وهي أم عمر بن عبدالعزيز بن مروان».

«حج عمر ؓ فلما كان بضجنان^١ قال: لا إله إلا الله العظيم المعطي ما يشاء لمن يشاء أذكر وانا ارعي ابل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظاً يتعبنى إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله أحدٌ ثم تمثل:

لا شئ مما يُراي تبقي بشاشته	تبقي الاله ويودي المال والولد
لم تغن عن هرمز يوماً خزائنه	والخلد قد حاولت عادً فها خلدوا
ولا سليمان إذ تجري الرياح له	والانس والجن فيما بينها يرد
أين الملوك التي كانت منازلها	من كل اوبٍ اليها راكبٌ يفد
حوضٌ هنالك مورودٌ بلا كذبٍ	لابد من ورد يوماً كما وردوا.
وسمع عمر منشداً ينشد قول طرفة ^٢ :	
فلولا ثلاثٌ هن من عيشة الفتى	وجَدَّك لم اجفل متى قام عُوْدي
فمنهن سبقي العاذلات بشرية	كميتٌ متى مايعل بالماء يزبد

١- نام وادی.

٢- طرفة الیشکری از شعرای سبعه.

وكري إذا نادى المصاف مجبناً كسيد الغضا في نبهته المتورّد
وتقصير يوم الدُّجن والدجن معجبٌ بنهكته تحت الطرف الممدد
فقال:

وانا لو لا ثلاث هن من عيشة الفتى وجدك لم اجفل متى قام عودي
اجاهد في سبيل الله وأنا اضع وجهي في التراب لله وأنا اجالس قوماً يلتقطون طيب
القول كما يلتقط طيب الثمر».

«وروى عبدالله بن بريدة قال: كان عمر رضي الله عنه ربما يأخذ بيده الصبي فيقول: ادع لي فانك
لم تذنّب بعد».

«وكان عمر رضي الله عنه كثير المشاورة كان يشاور في أمور المسلمين حتى المرأة».

«قال عمر رضي الله عنه يوماً والناس حوله: والله ما أدري أخليفة أنا أم ملك؟ فان كنت ملكاً
فلقد ورطت في أمرٍ عظيم فقال له قائل: يا أمير المؤمنين ان بينهما فرقاً وانك ان شاء الله
لعلي خير قال: كيف قلت؟ قال: ان الخليفة لا يأخذ الا حقاً ولا يضعه الا في حق وأنت
بحمد الله كذلك والملك لعسيف الناس ويأخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال
أرجو أن اكونه».

«وروي الحسن قال: كان رجلاً لا يزال يأخذ من لحية عمر شيئاً فاخذ يوماً من لحيته
فقبض على يده فاذا فيها شيء فقال: ان الملق^١ من الكذب انقطع شسع نعل عمر فاسترجع
وقال كل ما ساءك فهو مصيبة».

وقف اعرابي على عمر رضي الله عنه فقال له:

يا بن الخطاب جُزيت الجنة اكس بُنيّاتي وأمّهته

اقسم بالله لتفعلنه

فقال: إن لم أفعل يكون ماذا؟ قال:

إذاً ابا حفص لا مضيئه

قال: إذا مضيت يكون ماذا؟ قال:

تكون عن حالي لتُسئلنه يوم تكون الاعطيات جُنه
والواقف المسئول يبهتنه إما إلى نار واما جنه
فبكي عمر ثم قال لغلामه: اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك ثوباً
غيره».

«سمع عمر ؓ صوت بكاء في بيتٍ فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضرباً حتى بلغ
النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلामه اضرب النائحة ويلك اضربها فانها نائحةٌ لا
حرمة لها انها لا تبكي بشجوكم انها تُهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي أموالكم
في قبورهم واحياءكم في دورهم انها تنهي عن الصبر وقد أمر الله به وتأمر بالجزع وقد
نهي الله عنه».

«ومن كلامه: مَنْ اتَّجَرَ في شيءٍ ثلاثِ مراتٍ فلم يصيب فيه فليتحول عنه إلى غيره».
«قال عمر: ان الحرف في المعيشة أخوف عندي عليكم من العيال انه لا يبقى مع
الفساد شيءٌ ولا يقل مع الاصلاح شيءٌ».

«وكان عمر يقول اؤبوا الخيل وانتضلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا
تقعدوا على مائدةٍ يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب وإياكم واخلاق العجم ولا
يجل لمؤمن أن يدخل الحمام الا مؤتزرأً ولا لامرأة ان يدخل الحمام الا من سقم وإذا
وضعت المرأة خمارها في غير بيت زوجها فقد هتكت الستر بينها وبين الله تعالى».
«وكان يكره ان يتزي الرجال بزِّي النساء وان لا يزال الرجل مكتحلاً مُدَّهنأً وان يحفَّ
لحيته وشاربه كما يحف المرأة».

«سمع عمر سائلاً يقول من يعشي السائل فقال: عَشَّوا سائلكم ثم جاء إلى دار ابل

الصدقة يُعشّيه فسمع صوته مرةً أخرى فقال: مَنْ هذا السائل؟ ألم أمركم أن تعشوه قالوا: قد عشيّناه فارسل إليه عمر وإذا معه جرابٌ مملوءٌ خبزاً قال فانك لست سائلاً إنما أنت تاجرٌ تشتري لا بلك فأخذ بطرف الجراب فنبذه بين يدي الابل.

«ونظر إلى شابٍ قد نكّس رأسه خشوعاً فقال: يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد علي ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعاً فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقاً».

ومن كلامه: «أحبكم إلينا ما لم نركم احسنكم اسماً فإذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقاً فإذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانةً واصدقكم حديثاً».

«وكان يقول: لا تنظروا إلى صلاة امرءٍ ولا صيامه ولكن انظروا إلى عقله وصدقه».

ومن كلامه: «ان العبد إذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغيرٌ وفي اعين الناس عظيمٌ وإذا تكبر وعتي وهسه الله إلى الارض وقال اخساً اخساك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم أحقر من الخنزير».

«وقال: الانسان لا يتعلم العلم لثلاثٍ ولا يتركه لثلاث لا يتعلمه ليماري به ولا ليباهي به ولا ليرائي به ولا يتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم».

«وقال: اني لا أخاف عليكم أحد الرجلين مؤمناً تبين ايمانه وكافراً قد تبين كفره ولكن أخاف عليكم منافقاً يتعوذ بالايان ويعمل بغيره».

ومن كلامه: «ان الرجف من كثرة الزنا ان قحوط المطر من قضاة السوء وأئمة الجور».

«وقال في النساء: استعينوا عليهن بالعري فان أحدهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج».

ومن كلامه: «ان الحبب السحر وان الطاغوت الشيطان وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه

وحسب الرجل خلقه وإن كان فارسياً أو نبطياً».

«وقال: تفهموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في المروءة».

«وقال: ما يمنعكم إذا رأيتم السفية يخرق اعراض الناس ان تُعربوا عليه! قالوا: نخاف لسانه قال: ذلك ادني ان لا تكونوا شهداء».

«ورأى رجلاً عظيم البطن فقال: ما هذا؟ فقال: بركة من الله قال: بل عذاب من الله».

«وقال: اذا أرزقت مودة من اخيك فتثبت بها ما استطعت».

«وقال لقوم يحدون الزرع: ان الله جعل ما اخطأت أيديكم رحمة لفقرائكم فلا تعوذوا فيه».

«وقال: ما ظهرت قط نعمة على أحد الا وجدت له حاسداً ولو ان امرء كان اقوم من قدح لوجدت له غامراً».

«وقال: اياكم والمدح فإنه الذبح».

«وقال لقبیصة بن ذویب أنت رجلٌ حديث السن فصیحٌ وانه يكون في الرجل تسعة اخلاقٍ حسنةٍ وخلق واحد سيءٌ فتغلب الواحد التسعة فتوقّ عشرات السيئات».

«وقال: بحسب امرء من الغي أن يوذى جليسه أو يتكلف ما لا يعينه أو يعيب الناس بما يأتي مثله ويظهر له منهم ما يخفي عليه من نفسه».

«وقال: احترسوا من الناس بسوء الظن».

«وقال في خطبة له: لا يعجبكم من الرجل طنطنته ولكن من ادّى الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل».

«وقال: الراحة في مهاجرة خلطاء السوء».

«وقال: ان لوماً بالرجل ان يرفع يديه من الطعام قبل اصحابه».

«واثنى رجلٌ على آخر عند عمر رضي الله عنه فقال له: أعاملته؟ قال: لا قال: اصحبته في السفر؟ قال: لا قال فانت اذا لقاتل ما لا تعلم».

«وقال: لأن اموت بين شعبي رحل اسعي في الأرض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي أحب إلي من أن اموت غازياً».

«وكان عمر رضي الله عنه قاعداً والدرة معه والناس حوله إذا اقبل الجارود العامري فقال رجل: هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود فلما دني منه خفقه بالدرة فقال: ما لي ولك يا أمير المؤمنين! قال: ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه؟ قال: خشيت أن تخالط القوم وفي قلبك من هذا أمر فاحببْتُ ان أطاعني منك».

«وقال: من أحب أن يصل إلى المطلب فليصل اخوان أبيه من بعده».

«وقال: ان أخوف ما أخاف أن يقول المرء برأيه فمن قال اني عالمٌ فهو جاهلٌ ومن قال اني في الجنة فهو في النار».

«وخرج للحج فسمع غناء راكبٍ فقيل: يا أمير المؤمنين الا تنهي عن الغناء وهو محرم؟ فقال دعوه فإن الغناء زاد الراكب».

«وقال: يُنْغَرُ الغلام لسبع ويحتلم لاربعة عشرة وينتهي طوله لاحداي وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلاً كاملاً لاربعين».

«وكتب إلى أبي موسى -وهو بالبصرة-: بلغني انك تأذن للناس بالجم الغفير فإذا جاءك كتابي هذا تأذن لأهل الشرف وأهل القرآن والتقوي والدين فإذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتدرك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوي فإن للناس اهواءً متبعةً ودنيا مؤثرة وضغائن محمولةٌ وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه إلى الرضاء والغبطة ومن الهته حياته وشغلته اهواءه عاد أمره إلى الندامة والحسرة».

«انه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يحنق على حرة ولا يطلع الناس منه على عورة ولا يخاف في الحق لومة لائم».

«الزم اربع خصال يسلم لك دينك وتُحفظ بافضل حظك إذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فإنه إذا اطال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك».

«وكان رجل من الأنصار لا يزال يهدي لعمر فخذ جزوراً إلى أن جاء ذات يوم مع خصم له فجعل في اثناء الكلام يقول: يا أمير المؤمنين افصل القضاء بيني وبينه كما يفصل فخذ الجزور قال عمر: فما زال يُردّها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هدية فيما بعده ولا لغيره وكتب إلى عماله أما بعد فإياكم والهدايا فانها من الرشا».

«كان عمر يقول: اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان الله تعالى وكلّ بهم ملائكة واضعة أيديهم على افواههم فلا يتكلمون الا بماء هيأه الله لهم».

وروى أبو جعفر الطبري في تاريخه كان عمر يقول: «جرّدوا القرآن ولا تفسروه واقلوا الرواية عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وأنا شريككم. قلت: معنا لا تكتبوا في المصحف غير القرآن من تفسيره وشرح غريبه ولا ترووا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك إلا قليلاً فلا يبالي الراوي لقلة روايته وليحذر رواية ما لا يعتمد على صحته، قال أبو جعفر: وكان إذا أراد عمر أن ينهي الناس عن شيء جمع اهله فقال اني عسيت ان انهي الناس عن كذا وان الناس ينظرون إليكم نظر الطير إلى اللحم فاقسم بالله لا اجد احداً منكم يفعل الا اضعفت عليه العقوبة».

قال أبو جعفر: «وكان عمر رضي الله عنه شديداً على أهل الريب وفي حق الله صليماً حتى يستخرجه وليناً سهلاً فيما يلزمه حتى يؤديه وبالضعيف رحيماً».

«وروي زيد بن اسلم عن أبيه ان نفراً من المسلمين كلموا عبدالرحمن بن عوف فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخساناً حتى لا نستطيع ان نُديم إليه أبصارنا فذكر

عبدالرحمن له ذلك فقال: أَوَ قد قالوا ذلك؟ والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في أمرهم ولقد تشددت عليهم حتى خفت الله في أمرهم ولا إنا والله اشد فرقاً لله منهم لي».

«وروي راشد بن سعد أن عمر رضي الله عنه أتى بمال فجعل يقسم بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن أبي وقاص يزاحم الناس حتى خلص إليه فعلاه بالدرة وقال: انك اقبلت لا تهابن سلطان الله في الأرض فاحببت أن أعلمك ان سلطان الله لا يهابك».

«وقالت الشفا ابنة عبدالله ورأت فتياناً من النّسك يقتصدون في المشى ويتكلمون رويداً ما هؤلاء؟ فقبل نسكاً فقالت: كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقاً وكان إذا تكلم اسمع وإذا مشى اسرع وإذا ضرب اوجع».

«اعان عمر رضي الله عنه رجلاً علي حمل شيء فدعا له الرجل وقال اعانك بنوك يا أمير المؤمنين قال: بل اغناني الله عنهم».

ومن كلامه «القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغدٍ والامانة أن لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوي بالتقوي ومن يتق الله يقه».

«وقال عمر رضي الله عنه: كنا نعدّ القرض بخلاً انما كانت المواساة».

«أتى رهط إلى عمر رضي الله عنه فقالوا: يا أمير المؤمنين كثرت العيال واشتدت المؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله أما لوددت أني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقاً وغرباً فلن نُعجز الناس أن يؤثروا رجلاً منهم فان استقام اتبعوه وان حنف قتلوه فقال طلحة: وما عليك لو قلت فان اعوجّ عزلوه فقال: القتل اهرب لمن بعده احذروا فتي قريش فان كريمها الذي لا ينام الا على الرضاء ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه ومن تحته».

«وروي الاحنف قال أتى عبدالله بن عمير إلى عمر وهو يقرض الناس فقال عمر: حش واقبل عليه فقال: مَنْ أنت؟ فقال: عبدالله بن عمير وكان أبوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفاً اعطه ستمائة دينارٍ فاعطاه ستمائه فلم يقبلها ورجع إلى عمر فاخبره فقال: يا يرفا

اعطه ستمائه وحلة فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ووري ما كان عليه فقال خذ ثيابك هذه فتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك».

«وروي اياس بن سلمه عن أبيه قال مرَّ عمر في السوق ومعه الدرة فخففتني خفقة فاصاب طرف ثوبي فقال: أمط عن الطريق فلما كان في العام المقبل لقيني فقال: يا سلمة أتريد الحج؟ قلت: نعم فاخذ بيدي فانطلق بي إلى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خففتك فقلت: يا أمير المؤمنين ما ذكرتُها قال: وانا ما نسيتها. وخطب عمر رضي الله عنه فقال: أيها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والمعاونة على الخير انه ليس من حلم أحب إلى الله ولا اعم نفعاً من حلم امام ورفقه وليس من جهل ابغض إلى الله ولا اعم ضرراً من جهل امام وخرقه أيها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه».

«وروي المغيرة بن سويد قال: خرجنا مع عمر في حجة حجبها فقراً بنا في الفجر ﴿الْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ﴾ و ﴿لَا يَلْفُ قُرَيْشٌ﴾ فلما فرغ رأى الناس يبادرون إلى مسجد هناك فقال ما بالهم قالوا مسجدٌ صلى فيه النبي ﷺ فالناس يبادرون إليه فناداهم فقال: هكذا هلك أهل الكتاب قبلكم اتخذوا آثار أنبياءهم بيعاً من عرضت له صلاة في المسجد فليصل ومن لم يعرض له صلاة فليمض».

«وأتى رجل من المسلمين إلى عمر فقال انا لما فتحنا المدائن اصبنا كتاباً فيه علم من علوم الفرس وكلام معجب فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾ [يوسف: ٣]. ويقول: ويلك أقصص احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم، لانهم اقبلوا على كتب علمائهم واساقفتهم وتركوا التوراة والانجيل حتى درسوا وذهب ما فيها من العلم».

«وجاء رجل إلى عمر رضي الله عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا أمير المؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروف من القرآن فقال: اللهم امكّي منه فبينما عمر يوماً جالس يُغذي الناس

إذ جاءه الصبيغ وعليه ثيابٌ وعمامةٌ فتقدم واكل حتى إذا فرغ قال: يا أمير المؤمنين ما معني قوله تعالى: ﴿وَالذَّرِيَّتِ ذَرَوْا﴾ ﴿فَالْحَمِلَتِ وَقْرًا﴾ [الذاريات: ١-٢]. وقال: ويحك أنت هو؟ فقام إليه فحسر عن زراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فإذا له صغيرتان فقال: والذي نفس عمر بيده لو وجدتكم مخلوقا لضربت رأسك ثم أمر به فجعل في بيتٍ ثم كان يخرج به كل يوم فيضربه مائةً فإذا برأ أخرجه فضرب مائةً أخرى ثم حملة علي قتب وسيّره إلى البصرة وكتب إلى أبي موسى يأمره أن يحرم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيباً ثم يقول ان صبيغاً التميمي ابتغي العلم فاخطأه فلم يزل ضيعاً في قومه وعند الناس حتى قد هلك وقد كان من قبل سيد قومه».

«وقال عمر على المنبر: الا ان أصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الأحاديث ان يحفظوها فافتوا بأرائهم فضلوا واصلوا الا ان لنا ان نقتدي ولا نبتدي ونتبع ولا نبتدع انه ما ضل متمسكاً باثر».

«وروي الليث بن سعدٍ أتي عمر رضي الله عنه بفتيٍ امرد قد وجد قتيلًا ملقي على وجه الطريق فسأل عن أمره واجتهد فم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول: اللهم اظفري بقاتله حتى إذا كان رأس الحول أو قريباً من ذلك وجد طفلاً مولود ملقي في موضع ذلك القتل فأتي به عمر فقال: ظفرت بدم القتل إن شاء الله فدفعت الطفل إلى امرأة وقال لها: قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأةً تقبله وتضمه إلى صدرها فاعلمي اني مكانها فلما شبّ الصبي جاءت جاريةً فقالت للمرأة ان سيدتي بعثتني اليك لتبعني اليها بهذا الصبي فتراه وترده اليك قالت: نعم اذهبي به اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابة فجعلت تقبله وتفديه وتضمه إليها فإذا هي بنت شيخ من الانصار من أصحاب رسول الله ﷺ فجاءت المرأة فاخبرت عمر فاشتمل على سيفه واقبل إلى منزلها فوجد اباه متكئاً على الباب فقال له: ما الذي تعلم من حال ابنتك؟ قال: اعرف الناس بحق الله وحق ابيها مع حسن صلاتها وصيامها والقيام بدينها فقال عمر: اني أحب ان ادخل اليها فازيدها رغبةً في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا

أمير المؤمنين فدخل وأمر أن يخرج كل من في الدار إلا آياها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال: لتصدقني ثم انتضي السيف فقالت: على رسلك يا أمير المؤمنين فوالله لا صدقك أن عجوزاً كانت تدخل عليّ فاتخذتها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة وأنا لها بمنزلة البنت فمكثت كذلك حيناً ثم قالت: انه قد عرض لي سفرٌ ولي بنتٌ اتخوف عليها بعدي الضيعة وأنا أحب أن اضمها اليك حتى ارجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها امرد واتتني به ولا اشك انه جارية فكان يري مني ما تري المرأة فاغتفلني يوماً وأنا نائمة فما شعرت به حتي علاني وخالطني فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم امرت به فألقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته القيته في موضع أبيه، هذا والله خبيرٌ على ما اعلمتك فقال عمر رضي الله عنه: صدقت بارك الله فيك ثم اوصاها ووعظها وخرج.

«وروي اسماعيل بن خالد قال: قيل لعثمان الا تكون مثل عمر قال لا استطيع أن اكون مثل لقمان الحكيم».

«ذكرت عائشة عمر فقالت: كان احوذاً نسيح وحده قد أعدّ للامور اقرانها».

«جاء عبدالله بن سلام بعد أن صلي الناس على عمر فقال: ان كنتم سبقتموني بالصلاة عيه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم أخو الاسلام كنت يا عمر جواداً بالحق بخيلاً بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحاً ولا معياباً طيب الظرف عفيف الطرف».

وذكر أبو جعفر الطبري في تاريخه «بعض خطب عمر فمنها خطبةٌ خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى رسوله: أيها الناس اني وليت عليكم ولو لا رجائي ان أكون خيركم وأقواكم عليكم وأشدكم استضلاعاً بما ينوب من مهم أموركم ما توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها مجري العطاء موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف أخذها ووضعها أين اضعها وبالسير فيكم كيف اسير فربي المستعان فان عمر لم يصح يثق بقوة ولا حيلة ان لم يتدارك الله برحمته وعونه، أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم وقد علمتم انفع مالكم واسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرسني

عند غير وان يلهمني العدل في قسمكم كالذي أمر به فاني امرء مسلم وعبدٌ ضعيف الا ما اعان الله ولن يغير الذي وُلّيت من خلافتكم من خلقي شيئاً ان يشأ الله انما العظمة لله وليس للعباد منها شئ فلا يقولن احدكم ان عمر تغير منذ ولي واني اعقل الحق من نفسي واتقدم وابين لكم أمري فأينما رجل كانت له حاجة أو مظلمة أو عتب علينا في خلق فليؤذني فانا أنا رجلٌ منكم فعليكم بتقوي الله في سركم وعلانياتكم ومحرماتكم واعراضكم واعطوا الحق من أنفسكم ولا يحمل بعضكم بعضاً على ان تتحاكموا إليّ فانه ليس بيني وبين أحدٍ هوادهٌ وأنا حبيبٌ إليّ صلاحكم عزيزٌ عليّ عنتكم وأنتم أناسٌ عامتكم حقراً في بلاد الله واهل بلدٍ لا زرعٌ فيه ولا ضرعٌ الا ماجاء الله به اليه ان الله ﷻ قد وعدكم كرامةً كبيرةً وانا مسئولٌ عن امانتي وما أنا فيه ومطلع علي ما يحضرنى بنفسي ان شاء الله لا اكله إلى احدٍ ولا استطيع ما بعد منه الا بأمناء واهل النصح منكم للعامة ولست احمل امانتي إلى أحدٍ سواهم إن شاء الله».

«وخطب عمر رضي الله عنه مرةً أخرى فقال بعد حمد الله والصلاة على رسوله: أيها الناس ان الطمع فقرٌ وان بعض اليأس غنيٌّ وانكم تجمعون ما لا تأكلون وتأكلون ما لا تدركون وانتم مؤجلون في دار غرورٍ وقد كنتم عي عهد رسول الله ﷺ تؤخذون بالوحي ومن أسر شيئاً أخذ بسريرته ومن اعلن شيئاً أخذ بعلانية حسنةً فاظهروا لنا حسن اخلاقكم والله اعلم بالسرائر فانه من اظهر لنا قبيحاً وزعم ان سريرته حسنة لم نصدقه ومن اظهر لنا علانيته حسنةً ظننا، واعلموا ان بعض الشحّ شعبةٌ من النفاق فانفقوا خيراً لأنفسكم ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ أيها الناس اطيّبوا ميثاكنم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فإنه ان لم يشفّ فانه يصف أيها الناس اني والله لوددت ان انجو كفافاً لا لي ولا عليّ واني لأرجو عُمرت فيكم يسيراً أو كثيراً ان اعمل فيكم بالحق إن شاء الله وان لا يبقى أحد من المسلمين وان كان في بيته الا أتاها حقه ونصيبه من مال الله وان لم يعمل اليه نفسه ولم ينصب اليه بدنه فاصلحوا أموالكم التي رزقكم الله فقليلٌ في رفق خيرٌ من كثيرٍ في عنفٍ واعلموا ان القتل حتفٌ من الحتوف يصيب البر والفاجر،

والشهيد من احتسب نفسه وإذا أراد أحدكم بعيداً فليعمد إلى الطويل العظيم فليضربه بعصاه فإن وجده حديد الفؤاد فليشتره».

«وخطب عمر مرة أخرى فقال: إن الله سبحانه وبحمده قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما آتاكم من كرامة الدنيا والآخرة من غير مسئلة منكم ولا رغبة منكم فيه اليه فخلقكم تبارك وتعالى ولم تكونوا شيئاً لنفسه وعبادته وكان قادراً أن يجعلكم لاهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم الشئ غيره وسخر لكم ما في السموات وما في الأرض واسبغ عليكم نعمه ظاهرة وباطنة وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم سمعاً وبصراً، ومن نعم الله عليكم نعم عم بها بني آدم ومنه نعم اختص بها أهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها في دولتكم وزمانكم وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمة وصلت إلى امرئ خاصة الا لو قسمت ما وصل اليه منها بين الناس كلهم اتعبهم شكرها وقد حكم حقها الا بعون الله مع الايمان بالله ورسوله فانتم مستخلفون في الارض قاهرون لاهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح امة مخالفة لدينكم الا امتان امة مستعبدة للاسلام واهله يتجرون لكم يستضعفون معائشهم وكدائحهم ورشح جباههم عليه التمؤنة ولكم التمنفعة وامة ينتظرون وقائع الله وسطواته في كل يوم وليلة قد ملأ الله قلوبهم رعباً فليس لهم معقل يلجأون غليه ولا مهرب يتقون به قد وهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاعة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله في العافية الجليلة العاملة التي لم تكن الأمة علي احسن منها منذ كان الاسلام والله المحمود ومع الفتوح العظام في كل بلد فما عسي أن يبلغ شكر الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصي عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطيع اداء حقها الا بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي ابلانا هذا أن يرزقنا العمل لطاعته والمسارة إلى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثني وفرادي فان الله عز وجل قال لموسى عليه السلام: ﴿أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَذَكِّرْهُمْ بِأَيِّمِ

الله...» [إبراهيم: ٥]. قال لمحمد ﷺ: ﴿وَأَذْكُرُوا إِذْ أَنْتُمْ قَلِيلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِي الْأَرْضِ﴾ [الأنفال: ٢٦]. فلو كنتم إذا كنتم مستضعفين محرومين خير الدنيا على شعبة من الحق تؤمنون بها وتستريحون إليها مع التمعرفة بالله وبدينه وترجون الخير فما بعد الموت ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس عيشةً واعظم الناس بالله جهالةً فلو كان هذا الذي استسلامكم به لم يكن معه حظٌ في دنياكم غير انه ثقةٌ لكم في آخرتكم التي إليها المعاد والمنقلب وانتم من جهد المعيشة على ما كنتم عليه اجرياء وان تشحوا على الله تصبكم منه غربةً ما انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة أو لمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم حق الله فعملتم له ويسرتم انفسكم على طاعته وجمعت مع السرور بالنعم خوفاً لزوالها وانتقالها ووجلاً من تحويلها فانه لا شئ اسلب لنعمة من كفرانها وان الشكر امنٌ للعز ونماءٌ للنعمة واستجلابٌ للزيادة وهذا على ما في أمركم ونهيكم واجبٌ إن شاء الله».

«وروي أبو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان قال: كتب عمر إلى سليمان بن ربيعة الباهلي أو إلى النعمان بن مقرن ان في جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطلحة بن خويلد فاحضرهما الناس واذنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع ولا تؤلّهما عملاً من اعمال المسلمين فإذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمرو ارتد وطلحة تبني».

«وروي أبو عبيدة ايضاً في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاجلح ابن وقاص الفهمي علي عمر فأتياه وبين يديه مال يوزن فقال متي قديمتما؟ قال: يوم الخميس قال: فما حبسكما عني؟ قال: شغلنا المنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن المال نحاه واقبل عليهما فقال هيه فقال عمرو بن معديكرب: يا أمير المؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الشديد المرة البعيد الغرة الوشيك الكرة والله ما رأيت مثله حين الرجال صارعٌ ومصروعٌ والله لكانه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في غضنة وجهه هيه يا اجلح فقال الاجلح: يا أمير المؤمنين تركت الناس خلفي

صالحين كثيراً نسلهم دائرةً أرزاقهم خصباً بلادهم اجرياء على عدوهم ما كلاً عدوهم عنهم فيمتّع الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك أن تقول في صاحبك مثل ما قال فيك؟ قال: ما رأيت في وجهك قال: لقد اصببت اما انك لو قلت فيه مثل الذي قال فيك لاجعتكما ضرباً وعقوبةً فإذا تركتك لنفسك فساتركه لك والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركما اما انه سيأتي عليك يومٌ تعضه وينهشك وتهره وينبحك ولست له يومئذٍ وليس لك فان لا يكن بعهدكم فما اقربه منكم».

«لما اسر الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل إلى عمر ومعه رجالٌ من المسلمين فيهم الاحنف بن قيس وأنس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته وعليه تاجه المذهب وكسوته فوجدوا عمر نائماً في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه فقال الهرمزان: واين عمر قالوا: هو ذا قال فاين حراسه وحجابه؟ قالوا: لا حارس له ولا حاجب قال: فينبغي أن يكون نبياً قالوا: انه يعمل عمل الأنبياء واستيقظ عمر فقال: الهرمزان؟ قالوا: نعم قال: لا اكلمه حتى لا يبقى من حليه شيءٌ فرموا بالحلية والبسوه ثوباً ضعيفاً فقال عمر: يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صلح المسلمين مرةً ثم نكث؟ فقال: يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم إذا لم يكن الله معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال: فما عذرك في انتقاضك مرةً بعد أخرى؟ قال: أخاف ان قلت ان تقتلني وقال لا بأس عليك فاخبرني فاستسقي ماءً فاخذه وجعلت يده ترعد قال: ما لك؟ قال: أخاف ان تقتلني وأنا اشرب قال لا بأس عليك حتى تشربه فالتقاء عن يده فقال يا هذا ما لك؟ اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال: كيف تقتلني وقد امننتي قال: كذبت قال: لم اكذب فقال انس: صدق يا امير المؤمنين قال: ويحك يا انس انا اؤمن قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالك والله لتأتيني بالمخرج اولا عاقبتك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني ولا بأس عليك حتى تشرب فقال له ناس من المسلمين مثل قول انس فاقبل على الهرمزان وقال: تخدعني والله لا تخدعني الا ان تسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة».

«بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملاً على حمص فمكث حولاً لا يأتيه خبره ثم كتب إليه بعد الحول إذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جبيت من مال المسلمين فاخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعةً وعلق اداوة وأخذ عنزته واقبل ماشياً من الحمص حتى دخل المدينة وقد شحب لونه واغبر وجهه وطال شعره فدخل على عمر فسلم فقال عمر: ما شأنك يا عمير قال ما تري من شاني ألسن تراني صحيح البدن طاهر البدن معي الدنيا اجرها بقرنيها قال وما معك؟ فظن عمر انه قد جاء بمال قال: معي جراي اجعل فيه زادي وقصعتي آكل فيه واغسل منها رأسي وثيابي وادوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكأ عليها واجاهد بها عدواً ان عرض لي قال عمر: أفجئت ماشياً؟ قال: نعم لم يكن لي دابةً قال: فما كان في رعيتك أحدٌ يتبرع إليك بدابة تركبها؟ قال: ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر: بئس المسلمون خرجت من عندهم قال عمير: اتق الله ولا تقل الا خيراً قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر: ماذا صنعت في امارتك؟ قال وما سؤلك قال عمر: سبحان الله، قال: أما اني لو لا اخشي ان اعمل ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت صلحاء اهله فوليتهم جبايته ووضعته في مواضعه ولو اصابك منه شيء لاتاك قال افما جئت بشيء؟ قال: لا فقال جددوا لعمير مهدياً قال ان ذلك لشئ لا اعمله بعد لك ولا لاحدٍ بعدك والله ما كدت اسلم بل لم اسلم قلت لنصراني معاهد اخزاك الله فهذا ما عرضتني له يا عمر ان اشقي ايامي ليومٌ صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقبا بعيداً عن المدينة فامهله عمر اياماً ثم بعث رجلاً يقال له الحارث فقال انطلق الحارث فوجد عميراً جالساً يقلي قميصاً له إلى جانب حائطٍ فسلم عليه فقال عمير: انزل رحمك الله فنزل فقال: من أين جئت؟ قال: من المدينة قال: كيف تركت أمير المؤمنين؟ قال: صالحاً قال: كيف تركت المسلمين؟ قال: صالحين قال أليس عمر يقيم الحدود؟ قال: بلى ضرب ابناً له على فاحشة فمات من ضربه فقال عمير: اللهم اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديداً أحبه لك قال فنزل به ثلاثة ايامٍ وليس لهم الا قرصٌ من شعير كانوا يخبصونه كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير: انك قد اجعنتنا ان رأيت ان تتحول عنا فافعل فاخرج الحارث

الدنانیر فدفعها اليه وقال: بعث بها أمير المؤمنين فاستعن بها فصاح وقال رُدّها لا حاجة لي فيها فقالت المرأة: خذها ثم ضعها في مواضعها فقال: ما لي شيء اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقة فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين ابناء الشهداء والفقراء فجاء الحارث إلى عمر فاخبره فقال: رحم الله عميراً ثم لم يلبث ان هلك فعظم مهلكه علي عمر وأخرج مع رهط من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد فقال لأصحابه: ليتمنّ كل واحد منا أمنية فكل واحدٍ تمنى شيئاً وانتهت الامنية إلى عمر فقال: وددت ان رجلاً مثل عمير بن سعد استعين به على أمور المسلمين».

«ومن كلام عمر ؓ: اياكم وهذه المجازر فان لها ضراوةً كضراوة الخمر».

«وقال: اياكم والراحة فانها غفلة. وقال: السمن غفلة. وقال: لا تسكنوا نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعودوهن قول لا فان نعم يُجرّهن على المسئلة».

«وقال اتبين عقل الناس في كل شيء حتى في علته فاذا رأيت يتوفي علي نفسه الصبر علي شهوته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك في عقله وما سألي رجلاً شيئاً قط الا تبين لي عقله في ذلك».

«وقال: ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجلٍ منزلته وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل أمرٍ بفعله على قدره».

«وقال: اعتبروا عزيمة الرجل بحميته وعقله بمتاع بيته».

«قال أبو عثمان الجاحظ: لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه لبداً ومرفقته طبرية».

«وقال: من يئس من شيء استغني عنه وعز المؤمن استغناؤه عن الناس».

«وقال: لا يقوم بأمر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع المطامع».

«وقال: لا تضعفوا همتكم فاني لم أر شيئاً أقعد رجلاً عن مكرمةٍ من ضعف همته».

«ووعظ رجلاً فقال: لا يلهك الناس عن نفسك فان الأمر اليك يصل دونهم ولا تقطع

النهار سادراً فانه محفوظٌ عليك وإذا أسأت فاحسن فاني لم ار شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنةٍ حديثةٍ لذنبي قديمٍ».

«وقال: احذر من فلتات الشباب وكلما اورثك النبز واعلقك القلب فانه ان يعظم بعده شانك يشدد على ذلك ندمك».

«وقال: كل عمل كرهت من اجله الموت فاتركه ثم لا يضرك متى ما مت».

«وقال: اقلل من الدنيا تعش حراً واقلل من الذنوب يهن عليك الموت وانظر في أي نصاب تضع ولدك فان العرق وساس».

«وقال: ترك الخطيئة اسهل من معالجة التوبة».

«وقال: احذروا النعمة حذركم المعصية وهي أخوفهما عليكم عندي».

«وقال: احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع لابواب المكروه من السكر».

«وقال: أجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة واجلهم من بخل بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه».

«وقال: رب نظرة زرعت شهوة ورب شهوة اورثت حزناً دائماً».

«وقال: ثلاث خصال من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان، حلمٌ يرد به جهل الجاهل وورعٌ يحجزه عن المحارم وخلقٌ يداري به الناس».

وذكر أبو عبيدة معمر بن المثنى في كتاب مقاتل الفرسان «أن سعد بن أبي وقاصٍ اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية إلى عمر فسأله عمر عن سعدٍ كيف تركته وكيف رضي الناس عنه؟ فقال: يا أمير المؤمنين هو لهم كالأب يجمع لهم جمع الذرة اعرابي في نمرته اسدٌ في تامورته نبطي في جباية جبوته يُقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمرو فقال عمر: لكانما تقارظتما الشئاء كتب يثني عليك وقدمت يثني عليه فقال: انا لم اثن الا بما رأيت قال: دع عنك سعداً أخبرني عن مدجج قومك قال: في كل فضلٍ وخيرٍ قال: ما قولك في علة بن خالد؟ قال: اولئك فوارس اعراضنا

احثنا طلباً واقلنا هرباً قال: فسعد العشيرة قال: اعظمتنا خميساً واكبرنا رئيساً واشدنا شريساً قال: فالحارث بن كعب قال: حكة لا يرام قال: فمراد قال: الاتقياء البررة والمساكير الفجرة الزمنا فراراً وابعدنا آثاراً قال: فاخبرني عن الحرب قال: مرة المذاق إذا قلصت عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر:

الحرب أول ما تكون فتية لشعي بزيتها لكل جهول
حتى إذا استعدت وشبّ ضرامها عادت عجوزاً غير ذات حليل
شمطاً جزت رأسها وتنكرت مكروهة للشم والتقبيل

قال: فاخبرني عن السلاح قال: سل عما شئت منه قال: الرمح قال: أخوك وربما خانك قال: النبل قال: مُنايا تُخطي وتصيب قال: الترس قال: ذاك المجن وعليه تدور الدوائر قال: الدرع قال: مثقلة للراكب متعبة للراجل وانها لحصن حصين قال: السيف قال: هناك فارغب لا مَك الهبل قال: بل امك قال: بل امي والحي اضرعتني لك».

«عرض سليمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتيقاً فمر عمرو بن معديكرب بفريس غليظ فردّه وقال: هذه هجينٌ قال عمرو: انه ليس بهجينٍ ولكنه غليظٌ فقال: بل هو هجين فقال عمرو: ان الهجين ليعرف الهجين فكلمه إلى عمر فكتب إليه: أما بعد يا ابن معديكرب فانك القائل لأميرك ما قلت وانه بلغني ان عندك سيفاً تسميه الصمصامة وان عندي سيفاً اسميه مصمما واقسم بالله لئن وضعت بين اذنك لا يقلع حتى يبلغ قحفك، وكتب إلى سليمان بن ربيعة يلومه في حلمه عنه».

وقال أبو جعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه «روي عبدالرحمن بن أبي زيد عمران بن سودة الليثي قال: صليت الصبح مع عمر فقرأ سبحان وسورة معها ثم انصرف فقمت معه فقال أحاجة؟ قلت: حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا هو على رمال سرير ليس فوقه شيء فقلت: نصيحة قال: مرحباً بالناصح غدواً وعشيا».

«قلت: عابت امتك أو قال رعيتك اربعاً قال فوضع الدرة ثم ذقن عليها هكذا روي ابن

قتيبة وقال أبوجعفر فوضع رأس درته في ذقنه ووضع أسفلها علي فخذة وقال: هات قال ذكروا انك حرمت المتعة في اشهر الحج وزاد أبوجعفر وهي حلالٌ ولم يحرمها رسول الله ﷺ ولا ابوبكر فقال: اجل انكم إذا اعتمرتم في أشهر حجكم رأيتموها مجزية من حجكم ففرغ حجكم وكانت قاتبةً قوبَ عامها^١ والحج بهاءً من بهاء الله وقد اصبْتُ، قال: وذكروا انك حرمت متعة النساء وقد كانت رخصةً من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلاثٍ قال: ان رسول الله ﷺ احلها في زمان ضرورةٍ ورجع الناس إلى السعة ثم لم اعلم أحداً من المسلمين عاد الهيا ولا عمل بها فالآن من شاء نكح بها بقبضةٍ وفارق عن ثلاثٍ بطلاقٍ وقد اصبْتُ، قال: وذكروا انك اعتقت الامة إن وضعت ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال: الحققت حرمةً مجرمة ما اردت الا الخير واستغفر الله، قال: وشكوا منك عنف السياق وشدة النهر للرعية قال: فنزع الدرة ثم مسحها حتى اتي علي سيورها قال: وانا زميل محمد ﷺ في غزاة قرقرة الكدر ولمَ فوالله اني لأرتع فأشبع واسقي فاروي واني لاضرب العروض وازجر العجول وادب قدري واسوق خطوتي وارُدّ اللفوت واضم العنود واكثر الزجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع باليد ولو لا ذلك لاعدت، قال أبوجعفر: فكان معاوية إذا حدث بهذا الحديث يقول: كان والله عالما برعيته، قال له حذيفة: انك تستعين بالرجل الذي ذي قوة وبعضهم يرويه بالرجل الفاجر فقال: استعمله لاستعين بقوته ثم أكون على قفائه».

«قال: فرقوا عن السنية واجعلوا الرأس رأسين ولا تلثوا بدارٍ معجزةٍ واصلحوا مثاويلكم واحيفوا الهوام قبل ان تخيفكم واخشوشنوا وتمعددوا».

«وكتب الي خالد بن الوليد انه بلغني انك دخلت حماماً بالشام وان من بها من الاعاجم اعدوا لك دلوً عجن بخمرٍ واني اظنكم آل المغيرة ذرة النار».

«الدلوك ما تُدَلَّك به كالسحور والفطور ونحوهما وذرة النار خلق النار».

١- وكانت قاتبة فوب عامها، مطلب اينست كه مكه مانند بقيه سال خالي خواهد ماند.

«قال عام الرمادة: لقد هممت أن اجعل مع كل أهل بيتٍ من المسلمين مثلهم فان الانسان لا يهلك علي نصف شبعه فقال له رجل: لو فعلت يا أمير المؤمنين ما كنت فيها ابن ثأء!»^۱.

«قلت: يريد ان الانسان اذا اقتصر على نصفه شبعه لم يهلك جوعاً».

«ورأي جارية متكمكة فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرة ضرباتٍ وقال: يا لكعاء أتشبهين بالحرائر؟».

«وسمع رجلاً يتعوذ من الفتن فقال عمر: قل اللهم اني أعوذ بك من الضغطة أتسأل ربك ان لا يرزقك مالاً ولا ولداً؟ قال: أراد قول الله تعالى: ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾».

«وقال: ما بال رجال لا يزال أحدهم كاسراً وسادةً عند امرأةٍ مغزيةٍ يتحدث اليها وتحدث اليه عليكم بالجنة فانها عفاف انما النساء لحمٌ علي وضيمٍ الا ما دُبَّ عنه».

«قال ابن قتيبة: خطب عمر فقال: ان اخوف ما اخاف عليكم أن يؤخذ الرجل المسلم البرئ عند الله فيُدسر كما يدسر الجزور يشاط لحمه كما يشاط لحم الجزور ويقال عاصٍ وليس بعاصٍ، فقال علي كرم الله وجهه: وكيف ذاك ولما تشد البلية وتظهر الحمية وتسبي الذرية وتدقهم الفتن دق الرعاء ثقالها».

«وفي حديثه لا تنظروا إلى صلاة الرجل وصيامه ولكن من إذا حدث صدق وإذا أثنى ادي وإذا اشفي ورع».

«وخطب الناس فقال: أيها الناس لينكح الرجل منكم لُمته من النساء لتنكح المرأة لُمتها من الرجال».

«وفي حديثه أنه استعمل رجلاً على اليمن فوفد عليه وعليه حلة مشهرة وهو مرجلٌ وهين فقال: أهكذا بعثناك؟ ثم أمر بالحلة فنزعت عنه والبس جبة صوفٍ ثم سأل عن

۱- منظور شخص اینست که اگر شما اینطور دستور دهید مردم به خوشی از حکم شما اطاعت می نمودند.

ولايته فلم يذكر الاخيراً فردّه على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فإذا هو اشعث مغبرٌ عليه
اطلاس فقال ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولا العافي كلوا واشربوا وادهنوا انكم
لتعلمون الذي اكره من امركم».

«وقال: تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تتعلمون القرآن».

«ومر علي راعٍ فقال: يا راعي عليك الظلف لا تُرْمَضْ، فانك راعٍ وكل راعٍ مسئولٌ».
«وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياءً وسمعةً ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا
ومنهم من الحمة القتال فلم يجد بُدّاً ومنهم من يقاتل صابراً محتسباً اولئك هم الشهداء».
«وفي حديثه أنه أرسل إلى أبي عبيدة رسولاً فقال له حين رجع: كيف رأيت ابا عبيدة؟
قال: رأيت بللاً من عيش يقصر من دوقه ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم كيف
رأيت؟ قال: حفوفاً قال: رحم الله ابا عبيدة بسطنا له فبسط قبضنا له فقبض».
«وفي حديثه أنه رُئي في المنام فسئل عن حاله فقال؟ كاد ثيلٌ عرشي لو لا اني صادفت
ربي رحيماً».

«وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي: لأننا اشد بغضا لك من الارض للدم قالوا: كان
عمر عليه حفيظاً، لانه كان قاتل زيد بن الخطاب أخيه فقال أينقصني ذلك من حقي شيئاً؟
قال: لا قال فلا ضير».

«وفي حديثه ان اللبن يُشَبّه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه إله الظرم من
أجل لبنها فلا تسترضعوا الا من ترضون اخلاقها».
«وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضرٌ قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماماً ثم يكون
حطاماً».

«وفي حديثه عجبت لتاجر هجر^١ وراكب البحر».

«وفي حديثه ان نائلاً مولى عثمان قال: سافرت مع مولائي وعمر في حج أو عمرة فكان

١- نام منطقه ای در بحرین که به کثرت و بقاء مشهور بوده است.

عمر وعثمان وابن عمر لِفأً وكنت أنا وابن الزبير في شبةٍ معاً لفأً نتمازح ونترامي بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول لنا كذلك لا تدعروا علينا فقلنا لرباح بن المغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال: مع عمر! فقلنا افعل وان نهاك فانتته فلم يقل له عمر شيئاً حتي اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكرٍ.

«وفي حديثه أنه كتب في الصدقة إلى بعض عماله كتاباً فيه ولا تحبس الناس أولهم على آخرهم فان الرّجن للماشية عليها شديدٌ ولهما مُهلكٌ وإذا وقف الرجل عليك غنمه فلا تغنم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها وإذا وجب علي الرجل سنٌ لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك السن من شروي ابله أو قيمة عدلٍ وانظر ذوات الدرّ والماخض فتنكب عنها فانها ثمال حاضرتهم».

«وفي حديثه يلتقط النوي من الطريق والنكت فإذا مرّ بدار قومٍ القاها فيها وقال لياكل هذا واجنتكم وانتفعوا بباقيه».

«وفي حديثه ثلاثٌ من الفواقر جأراً مقاميةٍ ان رأى حسنةً دفنها وان رأى سيئةً اذاعها وامرأةً ان دخلت عليها لسنتك وان غبت عنها لم تأمنها وامامٌ ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك».

«وفي حديثه من حظ المرء نفاق ايمه وموضع خفه».

«وفي حديثه ان العباس ابن عبدالمطلب سأله عن الشعراء فقال: امرء القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معانٍ عورٍ اصح بصراً».

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول: أتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذريجان مع عتبة بن فرقد أما بعد فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وألقوا الخفاف والقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسماعيل واياكم والتنعّم وزيّ العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشنوا واخشوشبوا واخولقوا واعطوا الركب استنتها وانزوا

نزواً وارموا الأغراض» وفي رواية: «وانزوا علي ظهور الخيل نزواً واستقبلوا بوجوهكم الشمس، فانها حمامات العرب»^١.

«قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ يقال للغلام إذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معدٍ وكانوا أهل غلظٍ وقشِفٍ يقول كونوا مثلهم ودعوا التمتع وزى العجم، واخشوشنوا اراو الخشونة في الملبس والمطعم، وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويُروى بالحيم من الجشب وهي الخشونة في المطعم».

أبو عمر «في قوله تعالى: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل عمران: ١١٠]. من سره أن يكون من تلك الأمم فليؤد شرط الله فيها».

أبو عمر «انما ننتسب إلى معدٍ وما بعد معدٍ لا ندري ما هو؟».

أبو عمر «حمل عمر بن الخطاب اسيد بن حضير من بني عبد الاشهل حتى وضعه بالبقيع وصلى عليه واوصي إلى عمر فنظر عمر في وصيته فوجد عليه أربعة آلاف ديناً فباع نخله أربع سنين بأربعة آلاف وقضى دينه».

أبو عمر «كان لامية بن الاسكر الجندعي ابنان ففرا منه فبكاهما باشعارٍ له وكان شاعراً شريفاً في قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما ان لا يفارقه أبداً حتى يموت».

أبو عمر «قال الشاعر في جرير بن عبدالله البجلي:

لو لا جريرٌ هلكت بجيله نعم الفتى وبئست القبيله

فقال عمر: ما مدح من هجي قومه، وكان عمر يقول: جرير ابن عبدالله يوسف هذه الأمة».

أبو عمر «قدم جرير على عمر من عند سعد بن أبي وقاص فقال: كيف تركت سعداً في ولايته؟ فقال: تركته اكرم الناس مقدرةً واحسنهم معذرةً هو لهم كالام البرة يجمع لهم كما

یجمع الذرة مع انه میمون الاثر مرزوق الظفر أشد الناس عند البأس واحب قريش إلى الناس، قال: فأخبرني عن حال الناس قال: هم كسهام الجعبة منم القائم الرائش ومنهم العصل الطالش وابن أبي وقاص يضامها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله اعلم بالسرائر يا عمر، قال: فاخبرني عن اسلامهم قال: يقيمون الصلاة لا وقاتها ويؤتون الطاعة ولا نها فقال عمر: الحمد لله إذا كانت الصلاة اوتيت الزكاة وإذا كانت الطاعة كانت الجماعة».

أبو عمر «مر عمر بحسان وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله ﷺ فقال: أتندش الشعر في مسجد رسول الله ﷺ؟ فقال له حسان: قد كنت انشد فيه وفيه من هو خير منك».

أبو عمر «حاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل من مزينة فقال عمر: أراك تجيعهم واضعف عليه القيمة على جهة الأدب والردع».

أبو عمر «قص حابس بن سعد الطائي رؤياه علي عمر فرأي كأن الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدة منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر قال: لا تلي لي عملاً ابداً اذ كنت مع الآية الممحوة^۱ فقتل وهو مع معاوية بصفين».

أبو عمر «الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال للحر الا تدخلني على هذا الرجل يعني عمر فقال اني أخاف أن تتكلم بكلام لا ينبغي فقال: لا افعل فادخله على عمر فقال: يا ابن الخطاب والله لا تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضباً شديداً حتى هم ان يوقع به فقال الحر يا أمير المؤمنين ان الله تعالى يقول في كتابه: ﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۹]. وان هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافاً عند كتاب الله ﷻ».

أبو عمر «كتب عمرو بن العاص إلى عمر يستمده بثلاثة آلاف فارس فامده بخارجة بن

۱- در اینجا فاروق اعظم رضی اللہ عنہ به ابن آیت کریمه اشاره داشته است: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحْوَنَ آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾ [الإسراء: ۱۲].

حذافة والزبير بن العوام والمقداد بن الاسود^١.

أبو عمر «سأل عمر خباباً عما لقي من المشركين فقال: يا أمير المؤمنين انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كالיום فقال خبابٌ لقد أوقدت لي ناراً وسُحبت فيها فما أطفأها الا ودك ظهري».

أبو عمر «قال خوات بن جبير: خرجنا مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبو عبيدة بن الجراح وعبدالرحمن بن عوفٍ فقال القوم: غَنَّنَا من شعر ضارٍ فقال عمر: دعوا أبا عبدالله فليغن من هُنَيَات فواده يعني من شعره قال: فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر: ارفع عنا لسانك فقد اسحرنا».

أبو عمر «استشهد زيد بن الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزناً شديداً قال عمر: ما هبت الصبا الا وأنا اجد منها ريح زيدٍ، وقال متمم بن نويرة لعمر لو ان أخي ذهب علي ما ذهب عليه أخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني احد باحسن مما عزيتني به».

«وقال عمر لما نعي عليه أخوه زيدٌ رحم الله أخي سبقي إلى الحُسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي».

أبو عمر هجى شاعر الزبرقان بقوله:

دع المكارم لا ترحل لبغيتها واقعد فانك أنت الطاعم الكاسي

فشكاه الزبرقان إلى عمر فسأل عمر حسان بن ثابتٍ عن قوله هذا فقضى انه هجوه له وضعةٌ منه فالتقاء عمر في المظمورة حتى شفع له عبدالرحمن بن عوفٍ والزبير فاطلقه بعد ان أخذ عليه العهد وواعده ان لا يعود لهجاء أحدٍ أبداً».

أبو عمر «قال عمر يوماً للبيد ابن ربيعة يا باعقيل انشد لي شيئاً من شعرك فقال: ما كنت لاقول شعراً بعد ان علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمس مائة

١- با شناختی که عمرؓ از این سه بزرگوار داشت میدانست که هر یک با هزار سوار برابر است.

وكان الفين».

أبو عمر «قال مالك: بلغني أنه ورد على رسول الله ﷺ كتاب فقال: من يجيب عني فقال عبدالله ابن الارقم: انا فاجاب عنه واتي به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبدالله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب ما أراه رسول الله ﷺ فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت أحداً اخشي الله من عبدالله بن الارقم، وقال عمر له: لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك أحداً».

«سار عمر في بعض حجاته فلما أتى وادي محسر ضرب فيه راحلته حتى قطعه وهو يرتجز:

اليك تعدوا قلقاً وضيئها مخالفاً دين النصاري دينها
معترضاً في بطنها جنينها قد ذهب الشحم الذي يزينها.

«بعث عمر بن الخطاب عبدالله ابن مسعود إلى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار ابن ياسر أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله ﷺ من أهل بدر فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي».

«قال عمر في عبدالله بن مسعود: كنيفٌ ملئ علماً».

أبو عمر «كان عمر يحب ابن عباس ويقربه ويُدنيه ويشاوره مع أجلة الصحابة وكان عمر يقول: ابن عباس في الكهول له لسانٌ مسؤلٌ وقلبٌ عقولٌ، وكان عمر يدعوه للمعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين».

أبو عمر «كان معاوية خالف عبادة بن صامت في شئ انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اساكئك بارض واحدة أبداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما اقدمك؟ فاخبره فقال له ارجع إلى مكانك ففتح الله ارضاً لست فيها ولا مثلك وكتب إلى معاوية لا امرة لك على عبادة».

أبو عمر «كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول الله ﷺ فيه مثله في قومه مثل صاحب يس في قومه فقال فيه عمر شعراً يرثيه».

أبو عمر «كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة من المسلمين وهو الذي اختطها وقال له عمر لما بعثه اليه يا عتبة اني أريد ان اوجهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وأرجوا أن يعينك الله عليهم ويكفيهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي في ان يمدك بعرفجة بن خزيمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكابدة فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبل منه ومن أبي فالجزية عن يد مذلة وصغارٍ والا فاسيف في غير هودة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم على الجهاد وكأبد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الأُبلة ثم اختط البصرة».

أبو عمر «قال الشعبي: كان أبوبكر شاعراً وكان عمر شاعراً وكان عليّ اشعر الثلاثة».

أبو عمر في حديث الشعبي «أن عدي بن حاتم قال لعمر إذ قدم عليه: ما اظنك تعرفني؟ قال: وكيف لا أعرفك وأول صدقة بيّضت وجه رسول الله ﷺ صدقة طي اعرفك أمنت اذ كفروا واقبلت اذ ادبروا واوفيت اذ غدروا».

أبو عمر «ولّي عمر سعيد بن عامر الجمحي بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه يصيبه لمٌ فامر به بالقدوم عليه وكان زاهداً فلم ير معه الا مزوداً وعكازاً وقدحاً فقال عمر: ليس معك الا ما أرى؟ فقال له سعيدٌ: وما اكثر من هذا عكازٌ ومزودٌ احمل بها زادي وقدحٌ آكل فيه فقال عمر: أبك لمٌ؟ قال: لا قال فما غشيةٌ بلغني انها تصيبك؟ قال: حضرت خبيباً حين صلب فدعا علي قريشٍ وانا فيهم فرما ذكرت ذلك فاجد فترةً حتى يغشي عليّ فقال له عمر: ارجع إلى عملك فابي وناشده الاعفاء فقليل انه اعفاه وقيل ولاه حمص فلم يزل عليها إلى أن مات».

أبو عمر «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهم فجعل

المهاجرون الأولون یأتون عمر فیقول ههنا سہیل ههنا یا حارث ینحیہما فجعل الانصار یأتون فینحیہما عنه كذلك حتی صاروا فی آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسہیل: ألم تر ما صنع بنا فقال له سہیل: انه الرجل لا لوم علیه ینبغی أن نرجع باللوم علی أنفسنا دُعی القوم فاسرعوا ودعینا فباطناً فلما قام الناس من عند عمر اتیاه فقالا له: یا أمیر المؤمنین قد رأینا ما فعلت بنا الیوم وعلمنا انه اتانا من قبل انفسنا فهل من شیء نستدرک به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا اعلمه الا هذا الوجه و اشار لهما الی ثغر الروم فخرجا الی الشام فماتا بها فلم یبق من ولد سہیل الا ابنته له ترکها بالمدينة فاخنة بنت عتبة بن سہیل فقدم بها علی عمر فزوّجها من عبدالرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوّجوا الثرید الثریدة ففعلوا فنشر الله منهما عدداً کثیراً».

أبو عمر «کسا عمر اصحاب رسول الله ﷺ الحلل ففضلت حلة فقال: دلّوني علی فتیّ هاجر هو وأبوه فقالوا: عبدالله بن عمر فقال: لا ولكن سلیط بن سلیط فکساه اياه وهذا آخر ما أردنا ایراده من حکم أمیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه والحمد لله أولاً و آخراً وظاهراً و باطناً».

اما توسط فاروق اعظم در میان آن حضرت رضی الله عنه و امت او در تبلیغ قرآن عظیم و نشر آن پس به وجهی واقع شد که زیاده از آن مقدور بشر نباشد امروز هر که قرآن می خواند از طوائف مسلمین منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر این را دانست بشکر الله تعالی و تبارک قیام نمود و اگر ندانست یا دانست و بمقتضاء عصبیت آنرا کتمان نمود بموجب حدیث «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ»^۱ کفران نعمت ورزید.

چون آن حضرت رضی الله عنه از دار فنا به رفیق اعلی انتقال فرمود قرآن عظیم مجموع در مصحف نمود سور و آیات در اوراق نوشته در میان اصحاب متفرق یافته می شد اگر آن را مثلی خواهی فرض کن که منشی منشآت خود را یا شاعری قصائد و مقطعات خود را در

بیاضها و بر پشت کتابها متفرق گذارد و آن بمنزله عصافیر بر شرف ضیاع باشند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب جمع کند و اهتمام بلیغ در جمع و تصحیح آن بکار برد گویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود اول کسی که داعیه الهیه در خاطر او ریزش نمود و او را بمنزله جارحه خود ساخت در اتمام مراد خویش که مضمون ﴿وَإِنَّا لَهُو لَحَافِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. باشد و فحوای ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ ﴿٧﴾ [القیامة: ۱۷]. فاروق اعظم بود.

«عن زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ رضی الله عنه قَالَ أَرْسَلَ إِلَيَّ أَبُو بَكْرٍ مَقْتَلِ أَهْلِ الْيَمَامَةِ فَإِذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عِنْدَهُ قَالَ أَبُو بَكْرٍ رضی الله عنه إِنَّ عُمَرَ أَتَانِي فَقَالَ إِنَّ الْقَتْلَ قَدْ اسْتَحَرَّ يَوْمَ الْيَمَامَةِ بِقِرَاءِ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَخْشَى أَنْ يَسْتَحِرَّ الْقَتْلُ بِالْقِرَاءِ بِالْمَوَاطِنِ، فَيَذْهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْمُرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ. قُلْتُ لِعُمَرَ كَيْفَ تَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَالَ عُمَرُ هَذَا وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ عُمَرُ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِذَلِكَ، وَرَأَيْتُ فِي ذَلِكَ الَّذِي رَأَى عُمَرُ. قَالَ زَيْدٌ قَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّكَ رَجُلٌ شَابٌّ عَاقِلٌ لَا نَتَّهِمُكَ، وَقَدْ كُنْتَ تَكْتُبُ الْوَحْيَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَتَتَّبِعِ الْقُرْآنَ فَاجْمَعْهُ فَوَاللَّهِ لَوْ كَلَّفُونِي نَقْلَ جَبَلٍ مِنَ الْجِبَالِ مَا كَانَ أَثْقَلَ عَلَيَّ مِمَّا أَمَرَنِي مِنْ جَمْعِ الْقُرْآنِ قُلْتُ كَيْفَ تَفْعَلُونَ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ هُوَ وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ أَبُو بَكْرٍ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِلَّذِي شَرَحَ لَهُ صَدْرُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ رضي الله عنهما فَتَتَّبَعْتُ الْقُرْآنَ أَجْمَعُهُ مِنَ الْعُسْبِ وَاللَّخَافِ وَصُدُورِ الرِّجَالِ»، أخرجه البخاري^۱.

«عن أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ حَدَّثَهُ أَنَّ حُدَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُغَازِي أَهْلَ الشَّامِ فِي فَتْحِ إِرْمِينِيَّةَ وَأَذْرَبِيَّجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَأَفْزَعَ حُدَيْفَةَ اخْتِلَافُهُمْ فِي الْقِرَاءَةِ فَقَالَ حُدَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذْرِكُ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأَرْسَلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنْ أَرْسِلَ إِلَيْنَا بِالصُّحُفِ نَنْسُخُهَا فِي الْمَصَاحِفِ ثُمَّ نَرُدُّهَا إِلَيْكَ فَأَرْسَلَتْ بِهَا حَفْصَةُ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

وَسَعِيدَ بْنِ الْعَاصِ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ فَنَسَخُوهَا فِي الْمَصَاحِفِ وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلَاثَةِ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَارْتَبِعُوا بِلسَانِ قُرَيْشٍ فَإِنَّمَا نَزَلَ بِلسَانِهِمْ فَفَعَلُوا حَتَّى إِذَا نَسَخُوا الصُّحُفَ فِي الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَى كُلِّ أَقْفٍ بِمُصْحَفٍ مِمَّا نَسَخُوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ، أخرجه البخاري^١.

وقال البغوي في شرح السنة في شرح قوله ؓ: «إن هذا القرآن نزل على سبعة احرف وكان الأمر على هذا حيوة رسول الله ﷺ وبعده كانوا يقرءون بالقراءة التي اقرأهم رسول الله ﷺ ولقنهم باذن الله ﷻ علي أن وقع الاختلاف بين القراء في زمان عثمان بن عفان واشتد الأمر فيه حتى اظهر بعضهم إكفار بعض والبراءة منه وخافوا الفرقة فاستشار عثمان ؓ الصحابة في ذلك فجمع الله تعالى الأمة بحسن اختيار الصحابة على مصحف واحد هو آخر العروضات من رسول الله ﷺ كان أبوبكر الصديق ؓ أمر بكتبه جمعاً بعد ما كان مفزقاً في الرقاع بمشورة الصحابة حين استحر القتل بقراء القرآن يوم اليمامة فخافوا ذهاب كثير من القرآن بذهاب حملته فأمر بجمعه في مصحف واحد ليكون اصلاً للمسلمين يرجعون إليه ويعتمدون عليه فامر عثمان بنسخه في المصاحف وجمع القوم عليه وأمر بتحريق ما سواه قطعاً لمادة الخلاف وكان ما يخالف الخط المتفق عليه في حكم المنسوخ والمرفوع كسائر ما نسخ ورفع منه باتفاق الصحابة عليه والمكتوب بين اللوحين هو المحفوظ من الله ﷻ للعباد وهو الامام للامة وليس لاحد أن يعدو في اللفظ إلى ما هو خارج من رسم الكتابة والسواد فاما القراءة باللغات المختلفة مما يوافق الخط والكتاب فالفسحة فيها باقية والتوسعة قائمة بعد ثبوتها وصحتها بنقل العدول عن الرسول ﷺ على ما قرأ به القراء المعروفون بالنقل الصحيح عن الصحابة ؓ».

«رؤي عن خارجه بن زيد بن ثابت قال: القراءة سنة متبعة لا يجوز فيه مخالفة

١- صحيح بخارى، حديث شماره:

المصحف الذي هو امامٌ ولا مخالفة القراءة التي هي مشهورةٌ وان كان غير ذلك سائغاً في اللغة، اجتمعت الصحابة والتابعون فمن بعدهم علي هذا ان القراءة سنةٌ ليس لأحدٍ أن يقرأ حرفاً الا باثر صحيح عن رسول الله ﷺ موافقٍ لخط المصحف اخذه لفظاً وتلقيناً.

بعد از آن که قرآن عظیم در مصحف مجموع شد فاروق اعظم سالها در فکر تصحیح او صرف نمود مناظره‌ها با صحابه می‌کرد گاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر می‌شد پس آنرا باقی می‌گذاشت و مردمان را از خلاف آن باز می‌داشت و گاهی حق بر خلاف مکتوب ظاهر می‌شد در این صورت مکتوب را حک می‌فرمود و بجای وی آنچه محقق می‌شد می‌نوشت مثال این دو شق می‌نگاریم:

«عن عمر بن الخطاب ؓ انه مرّ برجل وهو يقول: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۰]. إلى آخر الآية فوقف عليه عمر، فقال: انصرف، فلما انصرف، قال له عمر: من أقرأك هذه الآية؟ قال: أقرأنيها أبي بن كعب، فقال: انطلقوا بنا إليه، فانطلقوا إليه، فإذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام، فقال: يا أبا المنذر، قال: لبيك قال: أخبرني هذا أنك أقرأته هذه الآية، قال: صدق، تلقيتها من رسول الله ﷺ، قال عمر: أنت تلقيتها من رسول الله؟ قال: نعم، أنا تلقيتها من رسول الله ﷺ ثلاث مرات، كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان، نعم، والله لقد أنزلها الله على جبريل وأنزلها على محمد، فلم يستأمر فيها الخطاب، ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول: الله أكبر، الله أكبر»، أخرجه الحاكم^۱.

و معنی این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در ﴿وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ﴾ نمی‌خواند و بعد مناظره ابی بن کعب ظاهر شد که صحیح وجود اوست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود.

«وعن أبي إدريس عن أبي بن كعب ؓ: أنه كان يقرأ: ﴿جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ

۱- مستدرک حاکم،

أَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَهْلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ ﷺ [الفتح: ۲۶]. فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث إليه وهو يهناً ناقة له فدخل عليه فدعا ناساً من أصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال: من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له أبي: أأتكلم؟ فقال: تكلم فقال: لقد علمت أنني كنت أدخل على النبي ﷺ و يقرئني وأنتم بالباب فإن أحببت أن أقرئ الناس على ما أقرأني أقرأت وإلا لم أقرئ حرفاً ما حييت قال: بل أقرئ الناس، أخرجته الحاكم^۱.

و معنى این حدیث آن است لو حمیتم کما حموا متواتر نیست بلکه قرائت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نکردند بعد از آن قراء صحابه را امر فرمود بدرست قرآن و عوام را تحریر نمود بر اخذ از ایشان و در این باب مبالغه تمام بکار برد و سلسله همان مردم در قرائت الی الیوم باقی است، «عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب»، الحديث أخرجه الحاكم^۲.

«وعن عبدالرحمن بن عبدالقاري في قصة التراويح فجمعهم علي أبي بن كعب»، الحديث أخرجه الشيخان^۳.

«وعن عمر انه قال: علي أقضانا، وأبي أقرأنا، وإنا لندع بعض ما يقول أبي، وأبي يقول: أخذت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا أدعه، وقد قال الله تبارك وتعالى: ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا...﴾ [البقرة: ۱۰۶]»، أخرجه الحاكم^۴.

«وعن الحارثة بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول

۱- مستدرک حاکم،

۲- مستدرک حاکم،

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

۴- مستدرک حاکم،

الله ﷺ فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله علي نفسي آثرة»، أخرجه ابو عمر^١.

«وعن قيس بن مروان في قصة طويلة أن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَقْرَأَ الْقُرْآنَ رَطْبًا كَمَا أُنْزِلَ فَلْيَقْرَأْهُ عَلَى قِرَاءَةِ ابْنِ أُمِّ عَبْدِ اللَّهِ»، أخرجه احمد في شرح السنة^٢.

«والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندوا إلى أبي بن كعب، وعبد الله بن عامر اسند إلى عثمان بن عفان، واسند عاصم إلى علي وعبد الله بن مسعود وزيد، واسند حمزة إلى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا على النبي ﷺ». «وعن احمد بن القاسم بن ابي بردة قال: سمعت عكرمة بن سليمان يقول: قرأت على اسمعيل بن عبد الله بن قسطنطين فلما بلغت والضحى كبر حتى ختم واخبر انه قرأ على عبد الله بن كثير انه قرأ علي مجاهد فأمره بذلك، واخبره مجاهد ان ابن عباس أمره بذلك واخبره ابن عباس ان أبي بن كعب أمره بذلك واخبره أبي بن كعب أن النبي ﷺ أمره بذلك»، أخرجه الحاكم^٣.

«وعن الشافعي أنه قال حدثنا اسماعيل بن عبد الله بن قسطنطين قال: قرأت على شبل واخبر شبل أنه قرأ على عبد الله بن كثير واخبر عبد الله أنه قرأ على مجاهد واخبر مجاهد أنه قرأ على ابن عباس واخبر ابن عباس أنه قرأ على أبي بن كعب وقال ابن عباس قرأ أبي علي النبي ﷺ، قال الشافعي: وقرأت على اسمعيل بن عبد الله بن قسطنطين»، أخرجه الحاكم^٤.

«وعن الاعمش قال: قرأت القرآن على يحيى بن وثاب ثلاثين مرة، وقرأ يحيى، على علقمة وقرأ علقمة على عبد الله وقرأ عبد الله على رسول الله ﷺ والرجز فاهجر، بكسر

-١

-٢

-٣- مستدرک حاکم.

-٤- مستدرک حاکم.

الراء»، أخرجه الحاكم^۱.

بعد از آن عوام را به تأکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح بانجناب رسالت صلی الله علیه و آله داشته باشد.

بعد از آن در نماز فجر و غیر آن قرائت طویله اختیار می کرد چنانکه داستانی در این باب گذشت گویا این معنی بجهت آن بود که مسلمانان قرائت او را شنوند و در این باب حذاقتی پیدا کنند.

بعد از آن تحریض فرمود مسلمین را بر تعلم لحن یعنی نحو و لغت تا روز مره عرب دانند.

«عَنْ مُورِقِ الْعِجْلِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه الدارمي^۲.

في الكشف في تفسير قوله تعالى: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ﴾ [التوبة: ۳].
«حكى أن اعرابياً سمع رجلاً يقرأها فقال: ان كان الله بريئاً من رسوله فانا منه بريء فلببه الرجل إلى عمر فحكى الاعرابي قراءته فعندها أمر عمر بتعليم العربية»^۳.

این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم، اما تفسیر قرآن پس ذروهء سنام آن بر دست حضرت فاروق اعظم بظهور آمد.

از آن جمله است نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رأی او رضی الله عنه و فصلی در این باب سابق بیان کردیم و از آن جمله است واسطه شدن حضرت فاروق در میان آن حضرت رضی الله عنه و امت او در سؤال مسئله که مهیج نزول آیات گشت.

«عن ابن عباس قال: لما نزلت هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾

۱- مستدرک حاکم.

۲-

۳-

[التوبة: ٣٤]. كبر ذلك على المسلمين وقالوا: ما يستطيع أحدنا أن يترك مالا لولده يبقى بعده. فقال عمر: أنا أفرج عنكم، قال: فانطلقوا وانطلق عمر واتبعه ثوبان فأتوا رسول الله ﷺ فقال عمر: يا نبي الله، قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال نبي الله ﷺ: إن الله لم يفرض الزكاة إلا لطيب بها ما بقي من أموالكم، وإنما فرض المواريث في أموال تبقى بعدكم قال: فكبر عمر ثم قال له النبي ﷺ: ألا أخبرك بخير ما يكزله المرء المرأة الصالحة، إذا نظر إليها سرته، وإذا أمرها أطاعته، وإذا غاب عنها حفظته»، أخرجه الحاكم^١.

و از آن جمله تفسیر بسیاری از مشکلات قرآن: «عَنْ مُسْلِمٍ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الْآيَةِ: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾ [الأعراف: ١٧٢]. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ سُئِلَ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلَاءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَيَمِ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ اللَّهُ النَّارَ»، أخرجه الترمذي^٢.

«وَعَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا قَالَ اللَّهُ: ﴿أَنْ تَقْصُرُوا مِنَ الصَّلَاةِ إِنَّكُمْ خَفِئْتُمْ﴾ [النساء: ١٠١]. وَقَدْ أَمِنَ النَّاسُ. فَقَالَ عُمَرُ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتُ مِنْهُ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: صَدَقَهُ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَأَقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»، أخرجه

١- مستدرک حاکم،

٢- سنن ترمذی، حدیث شماره:

الترمذی^۱.

«وعن عبيد بن عمير، قال: قال عمر يوماً لأصحاب النبي ﷺ: فيم ترون هذه الآية نزلت: ﴿أَيُّدُ أَحَدِكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ﴾ [البقرة: ۲۶۶]. فقالوا: الله أعلم. فغضب عمر فقال: قولوا: نعلم أو لا نعلم. فقال ابن عباس: في نفسي منها شيء يا أمير المؤمنين. فقال عمر: ابن أخي، قل ولا تحتقر نفسك. فقال ابن عباس: ضربت مثلاً لعمل. قال عمر: أي عمل؟ قال ابن عباس: لعمل. قال عمر: لرجل غني يعمل بطاعة الله، ثم بعث الله له الشيطان، فعمل بالمعاصي، حتى أغرق أعماله كلها»، أخرجه الحاكم^۲.

«وعن عكرمة، عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: إن الشراب كانوا يضربون على عهد رسول الله ﷺ بالأيدي والنعال والعصا حتى توفي رسول الله ﷺ وكانوا في خلافة أبي بكر رضي الله عنه أكثر منهم في عهد رسول الله ﷺ فقال أبو بكر رضي الله عنه: لو فرضنا لهم حدا فتوخى^۳ نحو مما كانوا يضربون في عهد رسول الله ﷺ فكان أبو بكر رضي الله عنه يجلدهم أربعين حتى توفي، ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك أربعين، حتى أتى برجل من المهاجرين الأولين وقد كان شرب فأمر به أن يجلد، فقال: لم تجلدي بي وبيني وبينك كتاب الله ﷻ، فقال عمر رضي الله عنه: في أي كتاب الله تجد أني لا أجلك؟ فقال: إن الله تعالى يقول في كتابه: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا﴾ [المائدة: ۹۳]. فأنا من الذين آمنوا وعملوا الصالحات، ثم اتقوا وآمنوا، ثم اتقوا وأحسنوا، شهدت مع رسول الله ﷺ بدرا والحديبية والحندي والمجاهد، فقال عمر رضي الله عنه: ألا تردون عليه ما يقول؟ فقال ابن عباس: إن هذه الآيات أنزلت عذرا للماضين وحجة على الباقيين لأن الله ﷻ يقول: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْحَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ﴾ [المائدة: ۹۰]. ثم قرأ حتى

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم،

۳- غور و فکر نمود.

أنفذ الآية الأخرى: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَءَامَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا﴾ [المائدة: ۹۳]. فإن الله ﷻ قد نهى أن يشرب الخمر، فقال عمر رضي الله عنه: صدقت فماذا ترون، فقال علي رضي الله عنه: نرى أنه إذا شرب سكر، وإذا سكر هذى، وإذا هذى افترى، وعلى المفترى ثمانون جلدة فأمر عمر رضي الله عنه فجلد ثمانين^۱، أخرج حاكم.

«وعن جعفر بن سليمان، قال: سمعت أبا عمران الجوني، يقول: مر عمر بن الخطاب بدير راهب فناده: يا راهب يا راهب. قال: فأشرف عليه فجعل عمر ينظر إليه ويبكي، قال: فقيل له: يا أمير المؤمنين ما يبكيك من هذا؟ قال: ذكرت قول الله ﷻ في كتابه: ﴿عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ ۖ تَصَلِّي نَارًا حَامِيَةً ۖ تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ ءَانِيَةٍ ۖ﴾ [الغاشية: ۳-۵]. فذلك الذي أبكاني»، أخرج حاكم^۲.

در آخر این مبحث نکته می باید دانست که مرضی شارع در آیات صفات مثل وجه و ید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجمله احکام عدم تعیین مراد علی وجه الجرام تا تضییق است لازم نیاید بلکه سوال را در مثل این مبحث نمی پسندیدند. فی المشکوة «عن سعد بن أبي وقاص قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرِّمْ عَلَى الْمُسْلِمِينَ فَحَرَّمَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ»، متفق علیه^۳.

و چون قرآن راستار است بر زبان قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود و اهل عراق و یمن و شام به ایشان نه پیوسته بودند چندان محتاج بشرح غریب نبودند از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم

۱- مستدرک حاکم،

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

می‌دانستند و آنچه محتاج الیه نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بر آن تکیه ندارد والعبرة لعموم النظم لا بسبب النزول بدان نمی‌پرداختند و اکثار از تفصیل قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود بالجمله همین امور سبب آن شد که آن حضرت رضی الله عنه این مبحث را اعتناء تمام نفرمودند حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود قال الله تبارک وتعالی: ﴿لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ۴۴]. و همین امور بعینها باعث آن شد که فاروق اعظم اکثار در تکلم این مباحث ننماید والله اعلم بحقائق الأمور.

اما توسط فاروق اعظم در میان آن حضرت رضی الله عنه و امت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده از آن متصور نباشد.

و در این مقام لا بدست از تمهید دو نکته:

نکته نخستین: صحابه رضوان الله تعالی علیهم به اعتبار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه‌اند، مکرترین که مرویات ایشان هزار حدیث باشد فصاعداً، و متوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعداً تا سه صد و چهار صد، در حدیث شریف آمده من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً «حشر مع العلماء»^۱ او کما قال، و مقلین که مرویات ایشان تا چهل نمی‌رسد.

جمهور اهل حدیث گفته‌اند که مکرترین از صحابه هشت کس اند ابوهریره و عائشه صدیقه و عبدالله بن عمرو بن العاص و انس و جابر و ابوسعید خدری.

و از متوسطین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را شمرده اند که از هر یکی زیاده از پانصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است.

و این فقیر در این مقدمه بحثی دارد و آن آن است که در حدیث عمر فاروق و علی مرتضی و عبدالله بن مسعود بسیار یافته می‌شود آنچه موقوفست ظاهراً و مرفوع است

حقیقه، از این عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت یافته می‌شود که بوجه بسیاری مرفوع است باز در لفظ ایشان اشارتِ خفیه ادراک نموده می‌آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعده اصول حدیث که پیش مهرهء این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند و شواهد این مقدمه بسیار است لکن بسط مقال در آن باب فرصتی می‌طلبد و متفطن لبیب را گنجایش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کرده ایم بر احادیث مرفوعه مثبت در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بر دست گیرد و بشناسد که کدام کدام حدیث مرفوع است.

نکته دوم: بعض صحابه مثل ابن عباس و ابوهریره حدیث را از آن حضرت ﷺ نقل می‌کرد بصیغه «قال رسول الله ﷺ وعن النبي ﷺ وأمر النبي ﷺ ونهي النبي ﷺ وأمرنا بكذا ونهينا عن كذا ومن السنة كذا» و بحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آن حضرت ﷺ بلکه بواسطهء صحابهء کبار روایت می‌کردند گاهی ذکر آن واسطه می‌نمودند و گاه راه اختصار می‌پیمودند در بسیاری از حدیث اختلاف روات بر ابن عباس دیده باشی، یکی می‌گوید «عن ابن عباس عن ميمونة عن النبي ﷺ» و یکی «عن ابن عباس عن النبي ﷺ» روایت می‌کند و دیگری «عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبي ﷺ»، عن ابن عباس عن النبي ﷺ نقل می‌کند این همه نیرنگ تجویز ارسال و اسناد است.

قصه کوتاه حدیث بسیار از مرویات امیرالمؤمنین عن عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و عبدالله بن مسعود در میان دفاتر هست که پی به انتساب آنها به این عزیزان غیر متفطن بسبب نمی‌تواند برد.

بالجمله فاروق اعظم ﷺ بسیاری از امهات فن حدیث روایت کرده است و در دست مردم هنوز باقی است بعد از آن فاروق اعظم علماء صحابه را به اقالیم دار الاسلام روان

ساخت و امر کرد به اقامت در شهرها و به روایت حدیث در آنجا.

«عن حارثه بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً»^۱.

في الاستيعاب قال الازواعي: «أول من ولي قضاء فلسطين عبادة بن الصامت وكان معاوية قد خالفه في شيء انكره عليه عبادة من الصرف فأغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اسأكنك بأرض واحدة ابداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما اقدمك؟ فأخبره فقال: ارجع الى مكانك ففتح الله ارضاً لست فيها ولا امثالك وكتب إلى معاوية لا امرة لك على عبادة»^۲.

«وعن الحسن قال: كان عبدالله بن المغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس»، ذكره في الاستيعاب^۳.

«وعن الحسن عن أبي موسى: أَنَّهُ قَالَ حِينَ قَدِمَ الْبَصْرَةَ: بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَعَلَّمَكُمْ كِتَابَ رَبِّكُمْ وَسُنَّتَكُمْ، وَأَنْظَفُ طُرُقَكُمْ»، أخرجه الدارمي^۴.

بعد از آن تعاهد نمود روات حدیث را تا در آن امر خطیر تساهل نکنند، «عن مالك عَنْ رَيْبَعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَنَّ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَأْذَنَ ثَلَاثًا ثُمَّ رَجَعَ فَأَرْسَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي أَثَرِهِ فَقَالَ مَا لَكَ لَمْ تَدْخُلْ فَقَالَ أَبُو مُوسَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: الْإِسْتِئْذَانُ ثَلَاثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلَّا فَارْجِعْ. فَقَالَ عُمَرُ وَمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَيْنٌ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ لِأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى حَتَّى جَاءَ مَجْلِسًا فِي الْمَسْجِدِ يُقَالُ لَهُ مَجْلِسُ الْأَنْصَارِ فَقَالَ إِنِّي أَخْبَرْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: الْإِسْتِئْذَانُ ثَلَاثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ

-۱

-۲ الاستيعاب.

-۳ الاستيعاب.

-۴

فَادْخُلْ وَإِلَّا فَارْجِعْ. فَقَالَ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَإِنْ كَانَ سَمِعَ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَلْيَقُمْ مَعِيَ. فَقَالُوا لِأَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ فَمَ مَعَهُ. وَكَانَ أَبُو سَعِيدٍ أَصْغَرَهُمْ فَقَامَ مَعَهُ فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِأَبِي مُوسَى أَمَا إِنِّي لَمْ أَتَّهِمَكَ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ يَتَقَوَّلَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»، رواه في الموطأ^۱.

وَأَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ معاوية بن أبي سفيان انه قال: عليكم من الاحاديث بما كان في زمن عمر بن الخطاب فانه كان يخيف الناس في الله ﷻ أو كما قال»^۲.

بعد از آن تفتیش نمود در بسیاری از احادیث تا از حامل آن برارد، «عن الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ: نَشَدَ عُمَرُ النَّاسَ أَسْمَعَ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ أَحَدٌ مِنْكُمْ فِي الْجَنِينِ؟ فَقَامَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَقَالَ: قَضَى فِيهِ عَبْدًا أَوْ أَمَةً. فَنَشَدَ النَّاسَ أَيْضًا فَقَامَ الْمُقْضِيُّ لَهُ فَقَالَ: قَضَى النَّبِيُّ ﷺ لِي بِهِ عَبْدًا أَوْ أَمَةً. فَنَشَدَ النَّاسَ أَيْضًا فَقَامَ الْمُقْضِيُّ عَلَيْهِ فَقَالَ: قَضَى النَّبِيُّ ﷺ عَلَى عُرَّةَ عَبْدًا أَوْ أَمَةً فَقَالَ: أَتَقْضِي عَلَى فِيهِ؟ فِيمَا لَا أَكُلُ وَلَا شَرِبَ وَلَا اسْتَهَلَّ وَلَا نَطَقَ، إِنْ تُطْلَهُ فَهُوَ أَحَقُّ مَا يُطَلُّ. فَهَوَى النَّبِيُّ ﷺ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ مَعَهُ فَقَالَ: أَشِعْرُ؟ فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلَا مَا بَلَغَنِي مِنْ قَضَاءِ النَّبِيِّ ﷺ لَجَعَلْتُهُ دِيَةً بَيْنَ دِيتَيْنِ»، أَخْرَجَهُ الدَّارِمِيُّ^۳.

بعد از آن بسیاری را از احادیث تصحیح و تأکید نمود به اشارهء اجمالیه بر آن. أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: خَطَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَكَانَ مِنْ خُطْبَتِهِ وَإِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ قَوْمٌ يَكْذِبُونَ بِالرَّجْمِ وَبِالدَّجَالِ وَبِالشَّفَاعَةِ وَبِعَذَابِ الْقَبْرِ وَيَقُومُ يَخْرُجُونَ مِنَ النَّارِ بَعْدَ مَا امْتَحَسُوا»^۴.

بعد از آن بسیاری را از سنن رواج داد بعمل بر آن در بسیاری از احادیث خوانده

۱- مؤطا امام مالک.

۲- مسند امام احمد، حدیث شماره:

۳-

۴- مسند امام احمد، حدیث شماره:

باشی فعل ذلك رسول الله ﷺ وأبو بكر وعمر.

بالجمله فاروق اعظم در این باب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در خطبهء اخیر از آن خبر داد «ترکتکم علی طریقه واضحه لیلها نهارها الا ان تضلوا هکذا وهکذا» و عظماء صحابه و تابعین بر آن شهادت داده اند.

«عن ابن مسعود انه قال في مسائل: كان عمر إذا سَلَكَ طَرِيقًا، وَجَدْنَاهُ سَهْلًا» أخرجه أبو بكر والدارمي^۱.

«عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثِي الْعِلْمِ. فَذَكَرَ لِابْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَغْشَارِ الْعِلْمِ»، أخرجه الدارمي.

هر چند مباحث مآثر فاروق اعظم رضی الله عنه به نسبت اندازهء کتاب به تطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه در آن مندرج است از باب تطویل نتوان شمرد حالا فذلکه^۲ مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم:

نکته نخستین قطع نظر از اوصافیکه اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم رضی الله عنه شناخته اند مانند خاصیتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق و باطل بسبب همت او در هر باب و مانند کمال تخلق به اخلاق الله ﷻ و غیر ذلک مما يطول ذکره آنچه عقول عامه قطعاً ادراک آن کنند و مضطر در اثبات آن برای فاروق اعظم آن است که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت تواند بود همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است:

ليس على الله بمستنكر أن يجمع العالم في الواحد
اندکی خاطر را باستقرای اشخاصی که مقتدای مسلمین و سلسلهء اهتداء ایشان بآن
اشخاص می رسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ

احوال ایشان ثبت می نمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند، پادشاهان عادل که در اعلاء کلمه الله بجهاد اعداء الله و اخذ جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده‌اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده یا مسلمانان از سایه ایشان در کھف امان آسوده‌اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاهر شده و محققین فقهاء که حل معضلات فتوی و احکام نموده‌اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان پیش گرفته‌اند مانند فقهاء اربعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشر ﷺ نموده‌اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته‌اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده‌اند و در این باب گوئی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء که نظم قرآن را یاد گرفته‌اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بمردمان تعلیم آن فرموده‌اند مانند نافع و عاصم و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده مصدر کرامات عجیبه گشته‌اند و مکاشفات صادق بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سید عبدالقادر و خواجه نقشبند و غیرهما و اذکیای حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته‌اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین شیرازی و غیر اینهمه آنچه مورد مدح می‌شود امری است عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق می‌شوند نه حمله شریعت.

سینه فاروق اعظم را بمنزله خانه تصور کن که درهای مختلف دارد در هر دری صاحب کمالی نشسته، در یک در مثلاً سکندر ذوالقرنین با آن همه سلیقه ملک گیری و جهان ستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعداء، در در دیگر نوشیروانی با آن همه رفق و لین و رعیت پروری و داد گستری، اگر چه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادبست.

و در دیگر امام ابوحنیفه یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در در دیگر

مرشدی همانند سید عبدالقادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در دردیگر محدثی بر وزن ابوهریره و ابن عمر و در در دیگر قارئ همسنگ نافع یا عاصم و در در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود در خواست می نماید و کامیاب می گردد چون از انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که از این فضیلت بالاتر باشد.

نکته دوم: معلوم بالقطع است که پیش از ظهور آن حضرت صلی الله علیه و آله اسلام نبود و عالم همه به کفر مملوء و به انواع مفساد محشو مینمود قرآن و شرائع اسلام را نمی دانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم معتد له دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آن حضرت صلی الله علیه و آله و واسطه اول سلسله کوشش صدیق اکبر رضی الله عنه که بامر جهاد با مرتدین قیام نمود و مضمون ﴿سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ﴾ [المائدة: ۵۴]. بروی صادق آمد.

باز عرب را بر جهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه: ﴿سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولَىٰ بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ [الفتح: ۱۶]. بر وی راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور و عدهء ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ [القیامة: ۱۷]. بود.

بعد از صدیق اکبر فاروق اعظم رضی الله عنه آن نقش صدیق را درست ساخت و همه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در عهد حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر همه طوائف مسلمین بهر چه مشغول اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بر هم خورد و قانون ملک داری به تدبیر او رونق یافت در مرتبهء اولی منت آن حضرت رضی الله عنه بر رقاب مسلمین ثابت است و در مرتبهء ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شد و عادی ایشان گشت پی به این منت نمی برند و قدراین نعمت نمی شناسند مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر

محنتی که می‌کشند یا اهل تجارت در نقل سلع و اقمشه سعيها که مصروف می‌دارند اهل
حضر بجهت توارث و عادت مستمره آنرا اصلاً در نمی‌یابند اینجا مناسب افتاد مضمون
بیتی چند که مولانای روم قدس سره افاده فرمود ذکر کیم:

سر ز شکر دین از ان بر تافتی کز پدر میراث ارزان یافتی
مرد میراثی چه داند قدر مال رستمی جان کند و مجان یافت زال
گر نبودی کوشش احمد تو هم می‌پرستیدی چون اجدادت صنم
بعد اللتیا واللتی قصه وفات حضرت فاروق رضی الله عنه و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی
النورین رضی الله عنه تحریر نمائیم.

أخرج أبو بكر بن أبي شيبة قال: «حدثنا محمد بن بشر حدثنا محمد بن عمرو حدثنا أبو
سلمة ويحيى بن عبد الرحمن بن حاطب وأشياخ قالوا: رأى عمر بن الخطاب في المنام
فقال: رأيت ديكا أحمر نقرني ثلاث نقرات بين الثنة والسرة، قالت أسماء بنت عميس أم
عبد الله بن جعفر: قولوا له فليوص، وكانت تعبر الرؤيا، فلا أدري أبلغه أم لا، فجاءه أبو
لؤلؤة الكافر المجوسي عبد المغيرة بن شعبة، فقال: إن المغيرة قد جعل علي من الخراج
ما لا أطيق، قال: كم جعل عليك؟ قال: كذا وكذا، قال: وما عملك؟ قال: أجوب الارحاء،
قال: وما ذاك عليك بكثير، ليس بأرضنا أحد يعملها غيرك، ألا تصنع لي رحي؟ قال: بلى
والله لاجعلن لك رحي يسمع بها أهل الآفاق، فخرج عمر إلى الحج، فلما صدر اضطلع
بالمحصب، وجعل رداءه تحت رأسه، فنظر إلى القمر فأعجبه استواءه وحسنه، فقال: بدأ
ضعيفا ثم لم يزل الله يزيده وينميه حتى استوى، فكان أحسن ما كان، ثم هو ينقص حتى
يرجع كما كان، وكذلك الخلق كله، ثم رفع يديه فقال: اللهم إن رعيتي قد كثرت وانتشرت
فاقبضني إليك غير عاجز ولا مضيع، فصدر إلى المدينة فذكر له أن امرأة من المسلمين
ماتت بالبيداء مطروحة على الأرض يمر بها الناس لا يكفنها أحد، ولا يوارئها أحد حتى
مر بها كليب بن البكير الليثي، فأقام عليها حتى كفنها ووارأها، فذكر ذلك لعمر فقال: من
مر عليها من المسلمين؟ فقالوا: لقد مر عليها عبد الله بن عمر فيمن مر عليها من

المسلمین، فدعاه وقال: ويحك ! مررت على امرأة من المسلمين مطروحة على ظهر الطريق، فلم توارها ولم تكفنها؟ قال: ما شعرت بها ولا ذكرها لي أحد، فقال: لقد خشيت أن لا يكون فيك خير، فقال: من واراها وكفنها؟ قالوا: كليب بن بكير الليثي قال: والله لحري أن يصيب كليب خيرا، فخرج عمر يوقظ الناس بدرته لصلاة الصبح فلقية الكافر أبو لؤلؤة قطعنه ثلاث طعنات بين الشنة والسرة، وطعن كليب بن بكير فأجهز عليه وتصايح الناس، فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم اضطبعه إليه، وحمل عمر إلى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس، وقيل لعمر: الصلاة فصلى وجرحه يثعب، وقال: لا حظ في الاسلام لمن لا صلاة له، فصلى ودمه يثعب، ثم انصرف الناس عليه فقالوا: يا أمير المؤمنين، إنه ليس بك بأس، وإنا لنرجو أن ينسئ الله في أثرك ويؤخرك إلى حين، أو إلى خير، فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به، فقال: اخرج فانظر من صاحبي؟ ثم خرج فجاء فقال: أبشر يا أمير المؤمنين ! صاحبك أبو لؤلؤة المجوسي عبد المغيرة بن شعبة، فكبر حتى خرج صوته من الباب، ثم قال: الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين، يحاجني بسجدة سجدها لله يوم القيامة، ثم أقبل على القوم فقال: أكان هذا عن ملا منكم؟ فقالوا: معاذ الله، والله لوددنا أنا فدينك بأبائنا، وزدنا في عمرك من أعمارنا، إنه ليس بك بأس، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني، فجاءه بقدر فيه نبيذ حلو فشربه، فألصق رداءه ببطنه، قال: فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات، قالوا: الحمد لله، هذا دم استكن في جوفك، فأخرجه الله من جوفك، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني لبنا، فجاء بلبن فشربه فلما وقع في جوفه خرج من الطعنات، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك، قالوا: جزاك الله خيرا، قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبك، لا تعدل عنها إلى غيرها، جزاك الله أحسن الجزاء، قال: بالامراء تغبطوني، فو الله لوددت أني أنجو منها كفافا لا علي ولا لي، قوموا فتشاوروا في أمركم، أمروا عليكم رجلا منكم، فمن خالفه فاضربوا رأسه، قال: فقاموا و عبد الله بن عمر مسنده إلى صدره، فقال عبد الله: أتؤمرون وأمير المؤمنين حي؟ فقال عمر: لا وليصل صهييب ثلاثا، وانتظروا طلحة، وتشاوروا في أمركم، فأمرُوا

عليكم رجلاً منكم، فإن خالفكم فاضربوا رأسه، قال: اذهب إلى عائشة فاقرأ عليها مني السلام، وقل: إن عمر يقول: إن كان ذلك لا يضربك ولا يضيق عليك فإني أحب أن أدفن مع صاحبي، وإن كان يضربك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول الله ﷺ وأمّهات المؤمنين من هو خير من عمر، فجاءها الرسول فقالت: إن ذلك لا يضرب ولا يضيق علي، قال: فادفوني معهما، قال عبد الله بن عمر: فجعل الموت يغشاه وأنا أمسكه إلى صدري، قال: ويحك ضع رأسي بالارض، قال: فأخذته غشية فوجدت من ذلك، فأفاق فقال: ضع رأسي بالارض، فوضعت رأسه بالارض فعفره بالتراب فقال: ويل عمر وويل أمه إن لم يغفر الله له^١.

قال محمد بن عمرو: وأهل الشورى: علي وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن بن عوف.

وأخرج البخاري «حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ عَنْ حُصَيْنٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ ﷺ قَبْلَ أَنْ يُصَابَ بِأَيَّامٍ بِالْمَدِينَةِ وَقَفَ عَلَى حُدَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَعُثْمَانَ بْنَ حُنَيفٍ، قَالَ كَيْفَ فَعَلْتُمَا أَتَخَافَانِ أَنْ تَكُونَا قَدْ حَمَلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ قَالَا حَمَلْنَاهَا أَمْرًا هِيَ لَهُ مُطِيقَةٌ، مَا فِيهَا كَبِيرُ فَضْلٍ. قَالَ انْظُرَا أَنْ تَكُونَا حَمَلْتُمَا الْأَرْضَ مَا لَا تُطِيقُ، قَالَا قَالَا لَا. فَقَالَ عُمَرُ لَيْتَنِي سَلَّمَنِي اللَّهُ لَأَدْعَنَّ أَرَامِلَ أَهْلِ الْعِرَاقِ لَا يَحْتَجْنَ إِلَى رَجُلٍ بَعْدِي أَبَدًا. قَالَ فَمَا أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا رَابِعَةٌ حَتَّى أُصِيبَ. قَالَ إِنِّي لَقَائِمٌ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلَّا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ غَدَاةً أُصِيبَ، وَكَانَ إِذَا مَرَّ بَيْنَ الصَّفَيْنِ قَالَ اسْتَوْوا. حَتَّى إِذَا لَمْ يَرِ فِيهِنَّ خَلَلًا تَقَدَّمَ فَكَبَّرَ، وَرَبَّمَا قَرَأَ سُورَةَ يُوسُفَ، أَوْ النَّحْلَ، أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ، فِي الرَّكْعَةِ الْأُولَى حَتَّى يَجْتَمِعَ النَّاسُ، فَمَا هُوَ إِلَّا أَنْ كَبَّرَ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ قَتَلَنِي - أَوْ أَكَلَنِي - الْكَلْبُ. حِينَ طَعَنَهُ، فَطَارَ الْعِلْجُ^٢ بِسِكِّينٍ ذَاتِ طَرَفَيْنِ لَا يَمُرُّ عَلَى أَحَدٍ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا إِلَّا طَعَنَهُ

١- مصنف ابن أبي شيبة.

٢- كافر.

حَتَّى طَعَنَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا، مَاتَ مِنْهُمْ سَبْعَةٌ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، طَرَحَ عَلَيْهِ بُرْنُسًا، فَلَمَّا ظَنَّ الْعِلْجُ أَنَّهُ مَأْخُودٌ نَحَرَ نَفْسَهُ، وَتَنَاوَلَ عُمَرُ يَدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَدَّمَهُ، فَمَنْ يَلِي عُمَرَ فَقَدْ رَأَى الَّذِي أَرَى، وَأَمَّا تَوَاحِي الْمَسْجِدِ فَإِنَّهُمْ لَا يَدْرُونَ غَيْرَ أَنَّهُمْ قَدْ فَقَدُوا صَوْتَ عُمَرَ وَهُمْ يَقُولُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَصَلَّى بِهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ صَلَاةً خَفِيفَةً، فَلَمَّا انْصَرَفُوا. قَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، انْظُرْ مَنْ قَتَلَنِي. فَجَالَ سَاعَةً، ثُمَّ جَاءَ، فَقَالَ غُلَامُ الْمُغِيرَةِ. قَالَ الصَّنْعُ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قَاتَلَهُ اللَّهُ لَقَدْ أَمَرْتُ بِهِ مَعْرُوفًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ مَنِيَّتِي بِيَدِ رَجُلٍ يَدْعِي الْإِسْلَامَ، قَدْ كُنْتُ أَنْتَ وَأَبُوكَ تُحِبَّانِ أَنْ تَكْثُرَ الْعُلُوجُ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَ (الْعَبَّاسُ) أَكْثَرُهُمْ رَقِيقًا. فَقَالَ إِنْ شِئْتَ فَعَلْتُ. أَيْ إِنْ شِئْتَ قَتَلْنَا. قَالَ كَذَبْتَ، بَعْدَ مَا تَكَلَّمُوا بِلِسَانِكُمْ، وَصَلُّوا قِبَلَتَكُمْ وَحُجُّوا حَجَّكُمْ فَاحْتَمِلَ إِلَى بَيْتِهِ فَاِنْطَلَقْنَا مَعَهُ، وَكَانَ النَّاسُ لَمْ تُصِبْهُمْ مُصِيبَةٌ قَبْلَ يَوْمَيْدٍ، فَقَائِلٌ يَقُولُ لَا بَأْسَ. وَقَائِلٌ يَقُولُ أَخَافُ عَلَيْهِ، فَأَتَى بِنَبِيذٍ فَشَرِبَهُ فَخَرَجَ مِنْ جَوْفِهِ، ثُمَّ أَتَى بِلَبَنٍ فَشَرِبَهُ فَخَرَجَ مِنْ جُرْحِهِ، فَعَلِمُوا أَنَّهُ مَيِّتٌ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ، وَجَاءَ النَّاسُ يُثْنُونَ عَلَيْهِ، وَجَاءَ رَجُلٌ شَابٌّ، فَقَالَ أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِبُشْرَى اللَّهِ لَكَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدِمَ فِي الْإِسْلَامَ مَا قَدْ عَلِمْتَ، ثُمَّ وَلِيَتْ فَعَدَلْتُ، ثُمَّ شَهِدَتْ. قَالَ وَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ كَفَافٌ لِيَ عَلَى وَلَا لِي. فَلَمَّا أَدْبَرَ، إِذَا إِزَارُهُ يَمَسُّ الْأَرْضَ. قَالَ رُدُّوا عَلَيَّ الْغُلَامَ قَالَ ابْنُ أَخِي ارْفَعْ تَوْبِكَ، فَإِنَّهُ أَبْقَى لِقُوبِكَ وَأَتَقَى لِرَبِّكَ، يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ انْظُرْ مَا عَلَى مِنَ الدِّينِ. فَحَسَبُوهُ فَوَجَدُوهُ سِتَّةً وَثَمَانِينَ أَلْفًا أَوْ نَحْوَهُ، قَالَ إِنْ وَفَى لَهُ مَالٌ آلِ عُمَرَ، فَأَدَّاهُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ، وَإِلَّا فَسَلِّ فِي بَنِي عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ، فَإِنْ لَمْ تَفِ أَمْوَالُهُمْ فَسَلِّ فِي قُرَيْشٍ، وَلَا تَعُدُّهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ، فَأَدَّ عَنِّي هَذَا الْمَالُ، انْطَلِقْ إِلَى عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْ يَقْرَأُ عَلَيْكَ عُمَرُ السَّلَامَ. وَلَا تَقُلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. فَإِنِّي لَسْتُ الْيَوْمَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمِيرًا، وَقُلْ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبِيهِ. فَسَلَّمَ وَاسْتَأْذَنَ، ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهَا، فَوَجَدَهَا قَاعِدَةً تَبْكِي فَقَالَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ السَّلَامَ وَيَسْتَأْذِنُ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبِيهِ. فَقَالَتْ كُنْتُ أُرِيدُهُ لِنَفْسِي، وَلَا أُثِرَنَّ بِهِ الْيَوْمَ عَلَى نَفْسِي. فَلَمَّا أَقْبَلَ قِيلَ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَدْ جَاءَ. قَالَ ارْفَعُونِي، فَأَسَنَدَهُ رَجُلٌ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا لَدَيْكَ قَالَ الَّذِي تُحِبُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذِنْتُ.

قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، مَا كَانَ مِنْ شَيْءٍ أَهَمُّ إِلَيَّ مِنْ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنَا قَضَيْتُ فَأَحْمِلُونِي ثُمَّ سَلَّمَ فَقُلَّ
يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَإِنْ أَذِنْتَ لِي فَأَدْخِلُونِي، وَإِنْ رَدَّتْنِي رُدُّونِي إِلَى مَقَابِرِ الْمُسْلِمِينَ.
وَجَاءَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ حَفْصَةُ وَالنِّسَاءُ تَسِيرُ مَعَهَا، فَلَمَّا رَأَيْنَاهَا قُمْنَا، فَوَلَجْتُ عَلَيْهِ فَبَكَتْ
عِنْدَهُ سَاعَةً، وَاسْتَأْذَنَ الرَّجَالُ، فَوَلَجْتُ دَاخِلًا لَهُمْ، فَسَمِعْنَا بُكَاءَهَا مِنَ الدَّخْلِ. فَقَالُوا
أَوْصِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اسْتَخْلِفْ. قَالَ مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الْأَمْرِ مِنْ هَؤُلَاءِ التَّفَرُّ أَوْ الرَّهْطِ
الَّذِينَ تُؤَفِّي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَمِيَ عَلِيًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَيْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ
الرَّحْمَنِ وَقَالَ يَشْهَدُكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَلَيْسَ لَهُ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ - كَهَيْئَةِ التَّعْزِيَةِ لَهُ -
فَإِنْ أَصَابَتِ الْإِمْرَةُ سَعْدًا فَهُوَ ذَاكَ، وَإِلَّا فَلْيَسْتَعِنْ بِهِ أَيُّكُمْ مَا أَمَرَ، فَإِنِّي لَمْ أَغْزِلْهُ عَنْ عَجْزٍ
وَلَا خِيَانَةٍ^١.

وَقَالَ أَوْصِيَ الْخُلَيْفَةَ مِنْ بَعْدِي بِالْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ أَنْ يَعْرِفَ لَهُمْ حَقَّهُمْ، وَيَحْفَظَ لَهُمْ
حُرْمَتَهُمْ، وَأَوْصِيهِ بِالْأَنْصَارِ خَيْرًا، الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ، أَنْ يُقْبَلَ مِنْ
مُحْسِنِهِمْ، وَأَنْ يُعْفَى عَنْ مُسِيئَتِهِمْ، وَأَوْصِيهِ بِأَهْلِ الْأَمْصَارِ خَيْرًا فَإِنَّهُمْ رِذَاءُ الْإِسْلَامِ، وَجُبَاهُ
الْمَالِ، وَغَيْظُ الْعَدُوِّ، وَأَنْ لَا يُؤْخَذَ مِنْهُمْ إِلَّا فَضْلُهُمْ عَنْ رِضَاهُمْ، وَأَوْصِيهِ بِالْأَعْرَابِ خَيْرًا،
فَإِنَّهُمْ أَصْلُ الْعَرَبِ وَمَادَّةُ الْإِسْلَامِ أَنْ يُؤْخَذَ مِنْ حَوَاشِي أَمْوَالِهِمْ وَتُرَدَّ عَلَى فَقَرَائِهِمْ، وَأَوْصِيهِ
بِذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِ ﷺ أَنْ يُؤْفَى لَهُمْ بِعَهْدِهِمْ، وَأَنْ يُقَاتَلَ مِنْ وَرَائِهِمْ، وَلَا يُكَلَّفُوا إِلَّا
طَاقَتَهُمْ. فَلَمَّا قُبِضَ خَرَجْنَا بِهِ فَاَنْطَلَقْنَا نَمْشِي فَسَلَّمَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَالَ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ
بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَتْ أَدْخِلُوهُ. فَأَدْخِلَ، فَوَضَعَ هُنَالِكَ مَعَ صَاحِبِيهِ، فَلَمَّا فُرِعَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ
هَؤُلَاءِ الرَّهْطِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَى ثَلَاثَةِ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَيْرُ قَدْ جَعَلْتُ
أَمْرِي إِلَى عَلِيٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِي إِلَى
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَيُّكُمْ تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الْأَمْرِ فَتَجْعَلُهُ إِلَيْهِ، وَاللَّهُ
عَلَيْهِ وَالْإِسْلَامُ لَيَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِي نَفْسِهِ. فَأُسْكِتَ الشَّيْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ

إِنِّي، وَاللَّهِ عَلَى أَنْ لَا أَلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالَا نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - وَالْقَدَمُ فِي الْإِسْلَامِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَيْتَنِي أَمَرْتُكَ لَتُعْدِلَنِّي، وَلَيْتَنِي أَمَرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنِّي وَلَتُطِيعَنِّي. ثُمَّ خَلَا بِالْآخِرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَهُ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ.

اما مآثر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

پس از آنجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت چه از طرف آباء چه از جهت امهات، فی الاستیعاب و غیره «هو عثمان بن عفان بن ابي العاص بن أمية بن عبدشمس بن عبد مناف بن قصي وأمه اروى بنت كريب بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس وأم اروى هي البيضاء أم حكيم بنت عبدالمطلب عمة رسول الله»^۱.

و از آنجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت و جاهی و متصف بسخا و حیا بوده است قيل في وجه التسمية بذي النورين كان له سخاءان سخاء قبل الاسلام وسخاء بعده كذا في الرياض^۲.

و از آن جمله آنکه فطرت سلیمه او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او به انبیاء علیهم السلام در اصل فطرت.

فی الاستیعاب فی ترجمة: «أبي بكر رضی الله عنه انه كان قد حرم الخمر في الجاهلية هو وعثمان»^۳. وفي الرياض عنه رضی الله عنه «انه قال: ما زلت في جاهلية ولا اسلام ولا سرقت»^۴.

و از آن جمله است آنکه چون آن حضرت رضی الله عنه مبعوث شد وی از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیده بن الجراح و عبدالرحمن بن عوف بیک روز اسلام آورده بدالت صدیق

۱- الاستیعاب.

۲-

۳- الاستیعاب،

۴-

اکبر علیه السلام و وی ار آنجماعه است که بانضمام حضرت فاروق عدد ایشان به چهل رسید کذا فی الرياض و غیره^۱.

و از آنجمله است آنکه آن حضرت علیه السلام جگر پارهء خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با او عقد بست و (او را) به دامادی بر گزید و از حسن سلوک به او مبتهج و مسرور می بود.

و از آنجمله آنکه چون کفار قریش به عداوت مسلمین برخاستند هجرت نمود بجانب حبشه و وی اول کسی است که با اهلیم خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط علیه السلام و در آن ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیرتر رسید خاطر مبارک آن حضرت علیه السلام بغایت منتظر می ماند.

فی الرياض «عن أنس قال: أول من هاجر إلى أرض الحبشة عثمان وخرج معه بآبنة رسول الله صلى الله عليه وآله فابطأ على رسول الله خبرهما فجعل يتوَكَّفُ^۲ الخبر فقدمت امرأة من قریش من أرض الحبشه فسألها فقالت: رأيتهما فقال: على أي حال رأيتهما؟ قالت: رأيتهما وقد حملها على حمائر من هذه الدواب وهو يسوقها فقال النبي صلى الله عليه وآله صحبهما الله ان كان عثمان لأول من هاجر إلى الله صلى الله عليه وآله بعد لوط^۳».

أخرج الحاكم عن عبدالرحمن ابن اسحق عن أبيه عن سعد في هذه القصة: «قال رسول الله: يا أبا بكر، إنهما لأول من هاجر بعد لوط وإبراهيم عليهما السلام»^۴.

و از آنجمله آنکه چون آن حضرت علیه السلام بجانب مدینه هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمان رضی الله عنه بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان بعد

-۱

-۲ انتظار می کرد.

-۳

-۴

واقعه خيبر بوده است، زیرا که صحيح شده است که در واقعه بدر به بیمار داری رقيه بنت آن حضرت آن حضرت رضی الله عنه مشغول بود و از این جهت تخلف نمود.

أخرج البخاری فی حدیث عبد الله بن عدي بن الخیار قال عثمان: «أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعث محمداً صلی الله علیه و آله بالحق فكنت ممن استجاب لله ورسوله وأمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتين - كما قلت - وصحبت رسول الله صلی الله علیه و آله ورأيت هديه وفي رواية: «وَنَزَلْتُ صَهْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ مِثْلَهُ...»^۱.

و از آنجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آن حضرت رضی الله عنه بوده است الا بدر.

و از آنجمله آنکه چون غزوه بدر پیش آمد آن حضرت رضی الله عنه او را بجهت تیمار رقيه در مدینه گذاشتند و اجر و غنیمت بدر دادند از این جهت در بدریین معدود است «عن ابن عمر أما تغيبه عن بدرٍ، فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وَكَانَتْ مَرِيضَةً. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ» أخرجه البخاري^۲.

و از آن جمله آنکه چون غزوه احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد و وی نیز از آن جماعه بود رحمت الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند «عن ابن عمر أما فراره يوم أحدٍ فأشهد أن الله عفا عنه» أخرجه البخاري^۳ وزاد غیره وتلا: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۵].

۱- صحيح بخاری، حدیث شماره:

۲- صحيح بخاری، حدیث شماره:

۳- صحيح بخاری، حدیث شماره:

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت ﷺ خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مأمور فرمودند و وی آنجا شرط ادب و محبت بجا آورد در ترک عمره بموافقت آن حضرت ﷺ فی الرياض «عن ایاس بن سلمة بن الاکوع عن أبيه قال: اشتد البلاء على من كان في ايدي المشركين من المسلمين قال فدعا رسول الله ﷺ عمر فقال: يا عمر هل أنت مبلغ عني اخوانك من اسراء المسلمين؟ قال: بأبي انت وامي والله مالي بمكة عشيرة ارسل غيري اكثر عشيرة مني فدعا عثمان فأرسله اليهم فخرج عثمان على راحلته حتى جاء عسكر المشركين فعتبوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعيد بن العاص ابن عمه وحمله على السرج وردف خلفه فلما قدم قال: يا ابن عم طف قال يا ابن عم ان لنا صاحباً لا نبتدع امرأ هو الذي يكون يعمل فنتبع اثره قال يا ابن عم مالي اراك متحشفاً اسبل قال وكان ازاره إلى انصاف ساقيه قال له عثمان هكذا ازرة صاحبنا فلم يدع احداً بمكة من المسلمين الا بلغهم ما قال رسول الله ﷺ». ۱. «وعن ایاس بن سلمة عن أبيه ان النبي ﷺ بايع لعثمان: احدي يديه على الأخرى فقال الناس هنيئاً لأبي عبدالله الطواف بالبيت آمناً فقال النبي ﷺ لو مكث كذا ما طاف حتي اطوف».

و از آنجمله چون مشهد حدیبیه پیش آمد آن حضرت ﷺ او را بمکه فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنگاه آوازه قتل او شائع شد و این معنی مهیج بیعت قتال گشت آن حضرت ﷺ یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان برداشتند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و از این جهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد «عن ابن عمر وأما تَغْيِبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عُثْمَانَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ

عُثْمَانُ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ» و از آن جمله آنکه چون رقیه بنت آن حضرت رضی اللہ عنہ وفات یافت و او رضی اللہ عنہ از این واقعه محزون گشت آن حضرت رضی اللہ عنہ ام کلثوم را در نکاح وی آوردند و این فضیلتی است که غیر او را در هیچ وقتی میسر نیامد.

أَخْرَجَ الْحَاكِمُ «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَقِيَ عَثْمَانَ وَهُوَ مَغْمُومٌ فَقَالَ: مَا شَأْنُكَ يَا عَثْمَانُ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي وَهَلْ دَخَلَ عَلَيَّ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ مَا دَخَلَ عَلَيَّ يَتَوَفَّيْتُ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَانْقَطَعَ الصَّهْرُ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِلَى الْآبِدِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَتَقُولُ ذَلِكَ يَا عَثْمَانُ وَهَذَا جَبْرِئِيلُ يَأْمُرُنِي عَنْ أَمْرِ اللَّهِ ﷻ أَنْ أَزَوِّجَكَ أختها أم كلثم على مثل صداقها وعلى مثل عدتها فزوجه النبي ﷺ عليها»^۱.

و فی روایة غیر الحاکم علی مثل صداقها و علی مثل صحبتها^۲.

و از آنجمله آنکه چون ام کلثوم متوفی شد فرمودند آن حضرت رضی اللہ عنہ: تزویج کنید عثمان را اگر مرا می بود دختری میدادم باو دختری بعد دختری الی کذا و کذا.

فِي الرِّيَاضِ «عَنْ عَلِيٍّ رضی اللہ عنہ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَوْ كَانَ عِنْدِي أَرْبَعُونَ بِنْتًا لَزَوَّجْتُ عَثْمَانَ وَاحِدَةً بَعْدَ أُخْرَى حَتَّى لَا يَبْقِيَ مِنْهُنَّ أَحَدٌ».

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت رضی اللہ عنہ ترغیب فرمود بر تجهیز جیش العسرة نصیب او در این باب اوفی واکمل بود «قال عثمان في خطبته يوم الدار: ان رسول الله ﷺ نظر في وجوه القوم فقال: من يجهّز هؤلاء غفر له يعني جيش العسرة فجهّزتهم لم يفقدوا عقلاً ولا فطاماً قالوا اللهم نعم» روى ذلك من حديث الاحنف بن قيس وأبى عبدالرحمن السلمي وأبى سلمة بن عبدالرحمن وغيرهم أخرج بعضها البخاري والترمذي وبعضها غيره^۳.

«وعن عبدالرحمن بن خباب قال في هذه القصة: فَأَنَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَنْزِلُ عَنِ الْمِنْبَرِ وَهُوَ يَقُولُ: مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ» أخرجه الترمذي^١.

وعن عبدالرحمن بن سمرة في هذه القصة «قال رسول الله ﷺ: مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ الْيَوْمِ» أخرجه الترمذي^٢.

و از آن جمله آنکه تسبیل نمود بیر رومه را «قال عثمان في خطبته يوم الدار اذكركم بالله تعالي هل تعلمون ان بئر رومة لم يكن يشرب منها احد الا بيمين فابتعتها فجعلتها للغي والفقيروابن السبيل قالوا اللهم نعم» روي ذلك عنه الاحنف بن قيس وأبوسلمه وأبو عبدالرحمن السلمي وغيرهم وبعض الروايات في البخاري^٣.

و از آن جمله آنکه توسيع نمود مسجد آن حضرت راء قال عثمان في خطبته يوم الدار: «أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِي فُلَانٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَاَبْتَعْتُهُ بِعِشْرِينَ أَلْفًا أَوْ بِخَمْسَةِ وَعِشْرِينَ أَلْفًا فَاتَّيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ اجْعَلْهَا فِي مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ» روي ذلك الاحنف بن قيس وأبوسلمه وأبو عبدالرحمن السلمي وغيرهم^٤.

و از آن جمله آنکه در غزوه تبوك مخمصة شديده پيش آمد ووي كشف آن نمود، «عن سالم بن عبدالله بن عمر في حديث طويل ثم كان من جهازه جيش العسرة أن رسول الله ﷺ غزا غزوة تبوك فلم يلق في غزاة من غزواته ما لقي فيها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشترى قوتاً وطعاماً وادماً وما يصلح لرسول الله ﷺ ولاصحابه فجهز

١- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٢- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٣-

٤-

إليه عيراً فنظر رسول الله ﷺ إلى سوادٍ قد اقبل قال هذا قد جاءكم بخير فأنِيختَ الركاب ووضع ما عليها من الطعام والادم وما يصلح لرسول الله ﷺ ولأصحابه فرفع يديه إلى السماء وقال: اني قد رضيتُ عن عثمان فارض عنه ثلاث مراتٍ ثم قال لأصحابه: أيها الناس ادعوا لعثمان فدعاه الناس جميعاً مجتهدين ونيبهم ﷺ»^۱.

و از آنجمله آنکه در بسیاری از احوال بکتابت وحی و نامه‌هاییکه افشای آن نمی‌خواستند قیام می‌نمود و فی الریاض «عن عائشة قالت: واللّٰه لقد کان قاعداً عند نبی اللّٰه ﷺ وأن رسول اللّٰه ﷺ لمسندٌ ظهرها لی وان جبرئیل لیوحی الیه القرآن وانه یقول: اُکتب یا عثیم»^۲.

وفي الریاض أيضاً فی قصة قتله «انهم لما قطعوا یده بالسيف قال: أما واللّٰه انها أول کفٍ خطت المِفصل»^۳.

«قلت: انما خص المِفصل بالذكر لأنه أول ما نزل من القرآن».

و از آن جمله آن است که او اول کسی است که خبیص پخت برای آن حضرت ﷺ و اصحاب او و باین جهت خاطر ایشان را بدعای خویش مائل ساخت.

في الریاض «عن لیث بن أبی سالم قال: أول من خبص الخبیص فی الاسلام عثمان بن عفان قدمت علیه عیرٌ تحمل الرقیق والعسل فخلط بینهما وبعث به إلى رسول اللّٰه ﷺ إلى منزل أم سلمة فلما جاء رسول اللّٰه ﷺ قدمت بین یدیه فاکل فاستطابه فقال: مَنْ بعث هذا؟ فقالت: عثمان یا رسول اللّٰه بعث به قال: اللّٰهُمَّ ان عثمان یراضیک فارض عنه»^۴.

«وعن عبدالله بن سلام قال: قدمت عیر من طعام فیها حملٌ لعثمان بن عفان علیه

-۱

-۲ الریاض النضرة. و عثیم تصغیر عثمان است، آنحضرت از فرط محبت او را عثیم گفتند.

-۳

-۴

دقيق حواري وسمن وعسل فاتني به النبي ﷺ فدعا فيها بالبركة ثم دعا ببرمة فنصبت على النار وجعل فيها من العسل والدقيق والسمن ثم عصد حتى نضج أو كاد ينضج ثم أنزل فقال رسول الله ﷺ: «كلوا هذا شئ يمسيه فارس الخبيص»^١.

و از آن جمله آنکه در وقتی از اوقات اهل بیت آن حضرت ﷺ را مخمسهء روى داد وى ﷺ در كشف آن سعى بليغ نمود، في الرياض النضرة «عن عائشة قالت: مكث آل محمد ﷺ أربعة أيام ما طعموا شيئا حتى تضاعى صبيانهم فدخل عليهم النبي ﷺ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئا فقلت من أين إن لم يشأ الله به على يدك فتوضأ وخرج مستحيا يصلى ها هنا مرة وها هنا مرة يدعو فأتاه عثمان من آخر النهار فاستأذن فهممت أن أحجبه فقلت هو رجل من مكاتير المسلمين لعل الله ساقه إلينا ليجرى لنا على يديه خيرا فأذنت له فقال يا أمتاه أين رسول الله ﷺ فقلت يا بنى ما طعم آل محمد من أربعة أيام شيئا فدخل رسول الله ﷺ متغيرا ضامر البطن فأخبرته بما قال لها وبما ردت عليه فبكى عثمان ثم قال مقتا للعالم يا أم المؤمنين ما كنت بحقيقة أن ينزل بك هذا ثم لا تذكره لى ولعبد الرحمن بن عوف ولثابت بن قيس ونظرائنا من مكاتير المسلمين ثم خرج فبعث إلينا بأحمال من دقيق وأحمال من الحنطة وأحمال من التمر وبمسلوخ وثلاثمائة فى صرة ثم قال هذا يبطل عليكم فأتانا بخبز وشواء كثير فقال كلوا أنتم هذا وضعوا لرسول الله ﷺ حتى يجيء ثم أقسم على أن لا يكون مثل هذا إلا أعلمته إياه فدخل رسول الله ﷺ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئا قلت نعم يا رسول الله قد علمت أنك إنما خرجت تدعو الله وقد علمت أن الله لن يردك عن سؤالك قال فما أصبتم قلت كذا وكذا حمل بعير دقيقا وكذا وكذا حمل بعير حنطة وكذا وكذا حمل بعير تمرا وثلاثمائة درهم فى صرة وخبز وشواء كثير فقال ممن قلت من عثمان بن عفان دخل على فأخبرته فبكى وذكر الدنيا بمقت وأقسم على أن لا يكون فينا مثل هذا إلا أعلمته فما جلس رسول الله ﷺ حتى خرج إلى

المسجد ورفع يديه وقال اللَّهُمَّ إني قد رضيت عن عثمان فارض عنه»^۱.
و از آن جمله آنکه در اوقات بسیار آن حضرت رضی اللہ عنہ برای او دعا فرمود در این باب
اجتهاد تمام نمود، فی الرياض «عن أبي سعيد الخدري قال: رمقت رسول الله ﷺ من أول
الليل إلى أن طلع الفجر يدعو لعثمان بن عفان يقول: اللَّهُمَّ عثمان رضيت عنه فارض
عنه»^۲.

«وعن يوسف بن سهل بن يوسف الانصاري عن أبيه عن جده قال: خطب رسول الله ﷺ
فقال في خطبته اللَّهُمَّ ارض عن عثمان بن عفان».
«وعن جابر بن عطية قال قال رسول الله ﷺ: غفر الله لك يا عثمان ما قدمت وما أخرت
وما أسررت وما اعلنت وما اخفيت وما ابديت وما هو كائن إلى يوم القيامة»، اخرجہ
البغوي في معجمه^۳.

«وخرجه ابن غرفة العبدي قال وما كان وما هو كائن»^۴.
و خدای ﷻ ذی النورین را از اعمال مقربہ نصیب کامل و حظ وافر عطا فرموده بود
جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را در زمان آن حضرت ﷺ و بغایت قوی
بود حفظ او.
فی الرياض من حديث أبي ثور الفهمي «عن عثمان ولقد جمعت القرآن على عهد
رسول الله ﷺ وقال لأبوعمر عن محمد بن سيرين وعثمان بن عبد الرحمن التيمي وغيرهما انه
كان يحكي الليل كله بركة يجمع فيه القرآن»^۵.

۱-

۲- الرياض النضرة.

۳-

۴-

۵-

پو در باب طهارت اعتناء تمام داشت و از جناب نبوت علیه الصلوات والتسلیمات صفت وضوء و فضائل آن بشهادت حال تلقی نمود چنانکه حدیث حمران و جماعه عن عثمان در صحیحین خوانده باشی. و أخرج مسلم في بعض طريق هذا الحديث «قال ابن شهاب: وكان علماءنا يقولون هذا الوضوء وفي بعض طرقها قال حمران بن ابان: كنت اضع لعثمان طهوره فما اتى عليه يومٌ الا وهو يفيض نطفة يعني يغتسل بماء قليل كل يوم»^۱. و در صیام و قیام ید طولی داشت «عن مولاة لعثمان قالت: كان عثمان يصوم الدهر»^۲.

«وعن الزبير بن عبدالله عن جدته قال: كان عثمان يصوم الدهر ويقم الليل إلا هجعةً من اوله» ذكره في الرياض^۳.

و در صدقه مرتبه عاليه از عجائب ما جريات حال اوست آنچه ابن عباس نقل کرده «عن ابن عباس قال: قحط الناس في زمان أبي بكر فقال أبو بكر لا تمسون حتى يفرج الله عنكم فلما كان من الغد جاء البشير إليه قال قدمت لعثمان الف راحلةً بُراً وطعاماً قال: فغدا التجار على عثمان فقرعوا إليه الباب فخرج إليهم وعليه ملاءةٌ وقد خالف بين طرفيها على عاتقيه فقال لهم: ما تريدون؟ قالوا: قد بلغنا انه قدم لك الف راحلة بُراً وطعاماً بعنا حتي نوسع به على فقراء المدينة فقال لهم: عثمان ادخلوا فدخلوا فإذا الف وقرٍ قد صب في دار عثمان فقال لهم: كم ترجوني على شرائي من الشام فقالوا: العشرة اثني عشر قال قد زادوني قالوا: العشرة أربعة عشر قال: زادوني قالوا: العشرة خمسة عشر قال: زادوني قالوا: ومن زادك ونحن تجار المدينة قال: زادوني بكل درهم عشرة عندكم زيادةً قالوا: لا قال فاشهدكم معشر التجار انها صدقةٌ على فقراء المدينة، قال عبدالله فبت ليلتي

-۱

-۲

-۳

فاذا انا برسول الله ﷺ في منامي وهو على برذونٍ اشهب يستعجل وعليه حلة من نورٍ وبيده قضيبٌ من نورٍ وعليه نعلان شراكهما من نورٍ فقلت له: بأبي انت وأمي يا رسول الله لقد طال شوقي اليك فقال ﷺ اني مبادرٌ لان عثمان تصدق بالفِ راحلةٍ وان الله قد قبلها منه وزوجه بها عروساً في الجنة وانا ذاهبٌ إلى عرس عثمان»^۱.

و در اعتناق پایهء بلند داشت في الرياض «عن عثمان قال ما اتت جمعةٌ الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»^۲.

و در ادای حج و عمره گوئی مسابقت بردهء مالک انه بلغه «ان عثمان ربما كان يعتمر فلا يحط رحله حتى يرجع»^۳.

و در وصل ارحام از اقران در گذشته «قالت عائشة ولقد قتلوه وانه لمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب» أخرجه ابو عمر وقال علي بن أبي طالب نحو من ذلك^۴.

و خدای ﷻ او را به احوال سنیه و قلبیه برگزیده بود. فمن خوفه في المشكوة «عن عثمان أنه كان إذا وَقَفَ عَلَى قَبْرِ يَبْنِي حَتَّى يَبْلُ لِحَيْتَهُ فَقِيلَ لَهُ: تَذْكُرُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ وَلَا تَبْكِي وَتَبْكِي مِنْ هَذَا قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ الْقَبْرَ أَوَّلُ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ فَإِنْ نَجَا مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَيْسَرُ مِنْهُ وَإِنْ لَمْ يَنْجُ مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ. قَالَ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا قَطُّ إِلَّا وَالْقَبْرُ أَفْظَعُ مِنْهُ» رواه الترمذي وابن ماجه^۵.

في الرياض «عن أبي الفرات قال: كان لعثمان عبداً فقال له اني كنت عركت اذنك فاقتصّ مني فأخذ باذنه ثم قال عثمان: اشدد يا حبذا قصاص في الدنيا لا قصاص في

-۱

-۲ الرياض النضرة.

-۳

-۴

-۵

الآخرة»^١.

وروي عنه قال: «لو اني بين الجنة والنار ولا أدري ايتهما يؤمر لي لاخترت أن أكون رماداً قبل ان اعلم إلى أيتهما اصير»^٢.

«ومن عزوفه من شهوات الدنيا عن شرحبيل بن مسلم قال: كان عثمان يطعم الناس طعام الإمارة ويأكل النحل والزيت».

«وعن عبدالله بن شداد قال: رأيت عثمان يوم الجمعة يخطب وهو يومئذ أمير المؤمنين وعليه ثوبٌ قيمته أربعة دراهم أو خمسة دراهم».

«وعن الحسن وقد سأله رجلٌ ما كان رداء عثمان؟ قال: قطري قال: كم ثمنه؟ قال: ثمانية دراهم قال: ونعلاه معقبتان مخصرتان لهما قبالان ذكر هؤلاء الأحاديث الثلاثة في الرياض»^٣.

«ومن ورعه عن حماد بن زيد قال: ارحم الله أمير المؤمنين عثمان حوصراً نيفاً واربعين ليلة لم تبد منه كلمة يكون لمبتدع فيها حجة» ذكره في الرياض^٤.

ومن تواضعه في الرياض «عن الحسن قال: رأيت عثمان نائماً في المسجد ورداءه تحت رأسه فيجئ الرجل فيجلس إليه ثم يجئ الرجل فيجلس إليه فيجلس كأنه أحدهم» وفي رواية: «رأيت عثمان نائماً في المسجد في ملحفة ليس حوله أحدٌ وهو أمير المؤمنين، وفي رواية رأيت عثمان يقبل في المسجد ويقوم واثراً الحصا في جنبه فيقول الناس: هذا أمير المؤمنين»^٥.

١- الرياض النضرة.

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن علقمة بن وقاص ان عمرو بن العاص قام إلى عثمان وهو يخطب الناس فقال: يا عثمان انك قد ركبت بالناس الهناير^۱ وركبوها منك فتب إلى الله ﷻ وليتوبوا فالتفت اليه عثمان وقال: وانت هناك يا ابن النابغة ثم رفع يديه واستقبل القبلة وقال اتوب إلى الله تعالي اللهم اني أول تائب اليك»^۲.

ومن شفقتة على رعيته في الرياض «عن سليمان بن موسى أن عثمان بن عفان دُعي إلى قوم كانوا على أمرٍ قبيحٍ فخرج اليهم فوجدهم قد تفرقوا ورأي امراً قبيحاً فحمد الله إذ لم يصادفهم واعتق رقبة»^۳.

من حسن معاشرته لأهله وخدمه: في الرياض «عن جدة الزبير بن عبدالله مولاة لعثمان قالت: كان عثمان لا يوقظ أحداً من اهله من الليل الا أن يجده يقظان فيدعوه فيتناولوه وضوءه»^۴.

ومن ادبه: في الرياض «عن أبي ثور الفهمي قال قدمت على عثمان فبينما أنا عنده فخرجت فإذا وفد أهل مصر قد رجعوا فدخلت عليه فاعلمته قال: كيف رأيتمهم؟ قلت: رأيت في وجوههم الشر وعليهم ابن عدس البلوي فصعد ابن عدس منبر رسول الله ﷺ فصلى بهم الجمعة وتنقص عثمان في خطبته فدخلت عليه فاخبرته بما قام فيهم فقال: كذب والله ابن عدس لو لا ما ذكر ما ذكرت ذلك اني والله لرابع أربعة في الاسلام وانكحني رسول الله ﷺ ابنته ثم توفيت فانكحني ابنته الأخرى ما زينت ولا سرقت في الجاهلية ولا في الاسلام ولا تغنيت ولا تمنيت منذ اسلمت ولا مسست فرجي يميني منذ بايعت بها

۱- هنا بجمع هنبره بمعنای انبار (کنایه از مال زیاد)، یعنی تو اینقدر به مردم مل دنیا دادی که همه ثروتمند شدند..

۲-

۳- الرياض النضرة.

۴- الرياض النضرة.

رسول الله ﷺ ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله ﷺ ولا اتت جمعةً الا ولنا عتق رقبةٍ منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»^١.

ومن صبره ﷺ في الرياض «عن عبدالرحمن بن مهدي كان لعثمان شيان ليسا لأبي بكر وعمر صبره نفسه حتى قتل مظلوماً وجمعه الناس على المصحف»^٢.

ومن مقاماته اللتي نص رسول الله ﷺ على اثباتها له الحياء، أخرج مسلم من حديث عائشة في قصة «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ (يعني عثمان)» وفي حديث طويل: يجمع مناقب جمع من الصحابة «وأصدقهم حياءً عثمان»^٣.

و معنى حيا اينجانقياد طبيعت و قلب است نور ايمان را و قول حضرت رسالت ﷺ در حق او عيان ديده شد، زيرا كه هر بار كه اسباب هيجان قوت سببيه و هشويه بظهور آمد يا فتنه مهيا شد حضرت عثمان ﷺ از امضای آن تقاعد نمود و اين معنى ناشى است از انجام نفس از خوض در مقتضيات جوش و خروش خود بگلبهء نور ايمان همين معنى را شارع صلوات الله وسلامه عليه بلفظ حيا تعبير فرمود.

والشهادة روي عن عثمان من طرق متعددة في خطبته يوم الدار «أَذْكُرْكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ : اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ» روي عنه «ناقلوا خطبته تلك أبوسلمة وابو عبدالرحمن السلمي وثمامة بن حزن القشيري وغيرهم وروي ذلك جماعة من الصحابة وكونه رفيقاً للنبي ﷺ كفوراً له»^٤.

أخرج الحاكم «عن زيد بن أسلم، عن أبيه، قال: شهدت عثمان يوم حصر في موضع

الجنائز، فقال: أنشدك الله يا طلحة أتذكر يوم كنت أنا وأنت مع رسول الله ﷺ في مكان كذا وكذا، وليس معه من أصحابه غيري وغيرك، فقال لك: «يا طلحة، إنه ليس من نبي إلا وله رفيق من أمته معه في الجنة، وأن عثمان رفيقي ومعي في الجنة فقال طلحة: اللهم نعم»، قال الحاكم: صحيح^۱.

و مراد از رفيق در این مقام شخصی است که متشبه باشد به آن حضرت ﷺ در اعمال مقربه و اخلاق مرضیه.

مدار حواریت اهتمام کلی است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفيق موافقت است در اعمال و اخلاق.

أخرج الحاكم «عن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبدالله عن أبي هريرة قال: دخلت رقية بنت رسول الله ﷺ و بيدها مشط فقالت: خرج رسول الله ﷺ من عندي أنفا فرجلت رأسه فقال لي: كيف تجدین عثمان قالت: فقلت: بخير قال: أكرمي فإنه من أشبه أصحابي بي خلقا».

وفي الحديث اشكال ظاهر وهو ان أباهريرة انما جاء بعد خبير وقد توفيت رقية حين جاء البشير بفتح بدر لكن للحديث أصل روي من طرق متعددة وقال الحاكم: «ولا أشك أن أبا هريرة رحمه الله تعالى روى هذا الحديث عن متقدم من الصحابة أنه دخل على رقية رضي الله عنها لکني قد طلبته جهدي فلم أجده في الوقت»^۲.

قلت: وفي حديث آخر أن النبي ﷺ قام اليه واعتقه وقال: هو كفوي معني الكفو ههنا هو معني الرفيق وكونه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله أخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما عن أم كلثوم، بنت النبي ﷺ أنها قالت: يا رسول الله زوجي خير أو زوج فاطمة؟ قالت: فسكت النبي ﷺ ثم قال: زوجك ممن يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله فولت فقال

۱ مستدرک حاکم،

لها: هلمي ماذا قلت؟ قالت: قلت: زوجي ممن يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله، قال: نعم، وأزيدك دخلت الجنة فرأيت منزله ولم أر أحدا من أصحابي يعلوه في منزله»^١.

«اقول ذلك من ثواب صبره على البلوى».

بالجملة آن حضرت ﷺ تصريح نمود به اثبات این مقامات او را و این تصریح نبود الا بعد از آنکه این اوصاف در نفس نفیس او راسخ شده و سر تا پاش را گرفته و بآن ممتملی گشته چنانکه اطوار و احوال شباروزی او شاهد عدل است بر آن.

ومن كراماته: في الرياض «روي أن رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأةً اجنبيةً فلما نظر إليه قال: هاهُ أيدخل عليّ احدكم وفي عينه اثر الزنا؟ فقال رجلٌ: أوحى بعد رسول الله ﷺ؟ فقال: لا ولكن قول حق وفراسة^٢ صدق^٣».

«وعن نافع ان جهجاه الغفاري تناول عصا عثمان وكسرها على ركبته فاخذته الآكلة في رجله».

«وعن أبي قلابة قال كنت في ربة بالشام سمعت صوت رجل يقول: يا ويلاه النار فقمتم إليه وإذا رجلٌ مقطوع اليدين والرجلين من الحفين اعمى العينين منكباً لوجهه فسألته عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يديك ورجليك واعمى عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدة عظيمةً وخرجت هارباً واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له بعداً لك وسحقاً^٤».

«وعن مالك انه قال: كان عثمان مر بحش كوكب فقال: انه سيُدفن ههنا رجلٌ صالح

-١

٢- اشاره است به حديث: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ».

٣- الرياض النظرة.

-٤

فكان أول من دفن فيه»^۱.

في الصواعق «عَنْ يَزِيدَ بْنِ أَبِي حَبِيبٍ، أَنَّ عَامَّةَ الرِّكْبِ الَّذِينَ سَارُوا إِلَى عُثْمَانَ جُنُودًا»^۲.
و در ایام خلافت خود موعظت‌های مؤثره می‌فرمود و حکمتها از باب تهذیب اخلاق و غیر آن بر حاضرین القاء می‌نمود فصلی از این حکم نقل از روضه الاحباب کنیم.

من تلك الكلمات المباركات قوله: «تاجروا الله ترجوا، ومنها قوله: العبودية محافظة الحدود والوفاء بالعهود والرضا بالموجود والصبر عن المفقود، ومنها: بادروا آجالكم بخير ما تقدرون عليه، ومنها: الا إنما الدنيا طويت على الغرور فلا تغرنكم الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور، ومنها: الهدية من العامل إذا عزل كالهديّة منه إذا عمل، ومنها: خير الناس من عصم واعتصم بكتاب الله، ومنها: من علامات العارف أن يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعينه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضا، ومنها: من علامات المتقي انه يرى الناس قد نجوا ويرى نفسه قد هلك، ومنها: قوله من اضيع الاشياء عمرٌ طویلٌ لا يتزود وصاحبه لسفر الآخرة، ومنها: من كانت الدنيا سجنه فالقبر راحته، وقوله: لو طهرت قلوبكم ما شعبت من كلام الله تعالى»^۳.

اما آنچه از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضی الله عنه پس در باب نشر قرآن عظیم پنج نوع بود:

یکی آنکه صحف و اوراق هر یکی که موافق تلفظ خود و مطابق ترتیب طبع رأی خویش نوشته بودند حاضر ساخت و محو نمود و مصحف شیخین را که حضرت فاروق سالها در تصحیح آن سعی و اهتمام تمام فرموده بود از پیش ام المؤمنین رضی الله عنه طلب داشت و از وی نسخ متعدده نویسانیده به آفاق فرستاد و قدغن بلیغ نمود که قرآن را

-۱

-۲

-۳

بلغت قریش نویسند و به اطراف ممالک نوشت تا موجب همان نسخ اخذ کنند از این جهت تفرقه امت مرحومه زائل گشت و قرائت مشهوره از قرائت شاذه امتیاز پیدا کرد و جمیع مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی نمود در کتاب الله اختلاف پیدا می شد مثل اختلاف امم سابقه، أخرج البخاري «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ حَدَّثَهُ أَنَّ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُغَاذِي أَهْلَ الشَّامِ فِي فَتْحِ إِرْمِينِيَّةَ وَأَذْرَبِجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَأَفْرَعَ حُذَيْفَةُ اخْتِلَافَهُمْ فِي الْقِرَاءَةِ فَقَالَ حُذَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرِكْ هَذِهِ الْأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلَافَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأَرْسَلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنْ أَرْسِلِي إِلَيْنَا بِالْصُّحُفِ نَنْسُخُهَا فِي الْمَصَاحِفِ ثُمَّ نَرُدُّهَا إِلَيْكَ فَأَرْسَلَتْ بِهَا حَفْصَةُ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ وَسَعِيدُ بْنُ الْعَاصِ وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَارِثِ بْنُ هِشَامٍ فَتَنَسَّخُوهَا فِي الْمَصَاحِفِ وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلَاثَةِ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَارْتَبِعُوا بِلِسَانِ قُرَيْشٍ فَإِنَّمَا نَزَلَ بِلِسَانِهِمْ فَفَعَلُوا حَتَّى إِذَا تَنَسَّخُوا الصُّحُفَ فِي الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَى كُلِّ أَقْصٍ بِمُصْحَفٍ مِمَّا تَنَسَّخُوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ»^۱.

دیگر آنکه جمعی از قراء تابعین را علیم فرمود و سلسله قراءت او تا حال باقی است، فی شرح السنة: «القراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندا إلى أبي بن كعب وعبد الله بن عامر اسندا إلى عثمان بن عفان. واسند عاصم إلى علي وعبد الله بن مسعود وزيد واسند حمزة إلى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا علي النبي ﷺ»^۲.
سوم آنکه قراءت طویله در نمازها اختیار می نمود مانند شیخین تا مسلمین قراءت خود را بمعیار تلفظ او کامل العیار سازند.

أخرج مالك «أَنَّ الْفَرَاصَةَ بْنَ عُمَيْرٍ الْحَنْفِيَّ قَالَ مَا أَخَذْتُ سُورَةَ يُوسُفَ إِلَّا مِنْ قِرَاءَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ إِيَّاهَا فِي الصُّبْحِ مِنْ كَثْرَةِ مَا كَانَ يُرَدِّدُهَا لَنَا»^۱.

چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال ورزید من بعد هر که آمد او را اعتمادی بوده است بر متقدم وذلک قوله اول ید خط المفصل.

پنجم آنکه در معرفت تفسیر قرآن ومتی أنزلت وفیم أنزلت ید طولی داشت أخرج الترمذي «عن ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ قُلْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ مَا حَمَلَكَمْ أَنْ عَمَدْتُمْ إِلَى الْأَنْفَالِ وَهِيَ مِنَ الْمَنَانِي وَإِلَى بَرَاءَةِ وَهِيَ مِنَ الْمِثْنِ فَقَرَنْتُمْ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَكْتُبُوا بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَضَعْتُمُوهُمَا فِي السَّبْعِ الطَّوْلِ^۲ مَا حَمَلَكَمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عُثْمَانُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِمَّا يَأْتِي عَلَيْهِ الزَّمَانُ وَهُوَ تَنْزِيلُ عَلَيْهِ السُّورُ ذَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَؤُلَاءِ الْآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكِّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الْآيَةُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَذِهِ الْآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذَكِّرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتْ الْأَنْفَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةٌ مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا شَبِيهَةً بِقِصَّتِهَا فَظَنَنْتُ أَنَّهَا مِنْهَا فَقَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرَنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوَضَعْتُهَا فِي السَّبْعِ الطَّوْلِ»^۳.

وأخرج ابوبكر بن أبي شيبة «عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليهم عثمان من القصر فقال ايتوني برجل اتاليه كتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وكان شابا فقال: ما وجدت من احد أتوني به غير هذا الشاب؟ قال فتكلم صعصعة بكلام فقال له عثمان: أتل فقال صعصعة: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ۳۹]. فقال: ليست لك ولا لأصحابك ولكنها لي ولأصحابي ثم تلا عثمان: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ

-۱

-۲ سبب طوال از سوره ی بقره تا سوره ی اعراف می باشد.

-۳

يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ [الحج: ۳۹]. حتى بلغ: ﴿وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۱. وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة في قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا: «ادع بالمصحف، فدعا بالمصحف فقالوا: افتح السابعة، وكانوا يسمون سورة يونس السابعة، فقرأها حتى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِّن رِّزْقٍ فَجَعَلْتُم مِّنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ ءَلِلَّهِ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ [يونس: ۵۹]. قالوا: أرايت ما حميت من الحمى الله أذن لك به أم على الله تفتري؟ فقال: أمضه، أنزلت في كذا وكذا وأما الحمى فإن عمر حمى الحمى قبلي لابل الصدقة، فلما وليت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لما زاد من الابل الصدقة، أمضه، فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول: أمضه، نزلت في كذا وكذا»^۲.

و در باب ترویج حدیث آنکه نزدیک به صد و چهل حدیث در کتب معتبره به اسانید ثابت به واسطه کبراء صحابه و تابعین از مسند او در دست مردم موجود است چون فضل حفظ چهل حدیث به آن درجه باشد که روز قیامت از جمله علماء محشور شود پس چیست گمان تو در قدر صد و چهل حدیث؟ هرگاه در خطب خود بیان فضائل اعمال می نمود نفس او در حاضرین گرامی شد.

أخرج البخاري «عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ عَنْ عُثْمَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ. قَالَ وَأَقْرَأَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِي إِمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحَجَّاجُ، قَالَ وَذَلِكَ الَّذِي أَقْعَدَنِي مَقْعَدِي هَذَا»^۳.

و در عمل باحادیث فضائل جدی بلیغ داشت و فطرت سلیمه او آن را مطاوعت تمام می نمود و أخرج احمد «عن عطاء بن فَرُّوخَ مَوْلَى الْقُرَشِيِّينَ أَنَّ عُثْمَانَ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ

-۱

-۲ مصنف ابن ابی شیبہ.

-۳ صحیح بخاری، حدیث شماره:

أَرْضًا فَأَبْطَأَ عَلَيْهِ فَلَقِيَهُ فَقَالَ لَهُ مَا مَنَعَكَ مِنْ قَبْضِ مَالِكَ قَالَ إِنَّكَ عَبَنْتَنِي فَمَا أَلْقَى مِنْ النَّاسِ أَحَدًا إِلَّا وَهُوَ يَلُومُنِي. قَالَ أَوَذَلِكَ يَمْنَعُكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَاخْتَرُ بَيْنَ أَرْضِكَ وَمَالِكَ. ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَدْخَلَ اللَّهُ ﷻ الْجَنَّةَ رَجُلًا كَانَ سَهْلًا مُشْتَرِيًا وَبَائِعًا وَقَاضِيًا وَمُقْتَضِيًا^۱.

وَأَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ لَيْدٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَرَادَ بِنَاءَ الْمَسْجِدِ فَكَّرَهُ النَّاسُ ذَلِكَ فَأَحَبُّوا أَنْ يَدَعَهُ عَلَى هَيْئَتِهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِلَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَهُ»^۲.

و در باب فتاوی و احکام آنکه در خلافت خود از وی استفتاء می نمودند و قضایا را پیش او رفع می کردند پس فتوی میداد و فیصل می فرمود و این باب از آن بیشتر است که در این رساله آنرا استقصا کنیم بطریق مثال مسائلی چند بر نگاریم در باب وضو مما مست النار^۳ احادیث مختلفی وارد شده و عمل صحابه نیز مختلف در این باب ظاهر گشته حضرت ذی النورین کشف آن شبهه نمود و بیان واضح فرمود که عمل بر وضو مما مست النار متروک است، أَخْرَجَ أَحْمَدُ «عَنْ شَيْخٍ مِنْ ثَقِيفٍ - ذَكَرَهُ حُمَيْدٌ بِصَلَاحٍ - ذَكَرَ أَنَّ عَمَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ رَأَى عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ جَلَسَ عَلَى الْبَابِ الثَّانِي مِنْ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَدَعَا بِكَتِفٍ فَتَعَرَّقَهَا ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى وَلَمْ يَتَوَضَّأْ ثُمَّ قَالَ جَلَسْتُ مَجْلِسَ النَّبِيِّ ﷺ وَأَكَلْتُ مَا أَكَلَ النَّبِيُّ ﷺ وَصَنَعْتُ مَا صَنَعَ النَّبِيُّ ﷺ»^۴.

۱- مسند امام احمد.

۲- مسند امام احمد.

۳- وضوء گرفتن بعد از تناول طعامی که با آتش پخته شده باشد.

۴- مسند امام احمد.

وأخرج احمد «عن سعيد بن المسيب يقول: رأيت عثمان قاعدا في المقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فأكله ثم قام إلى الصلاة ف صلى ثم قال عثمان قعدت مقعد رسول الله ﷺ وأكلت طعام رسول الله ﷺ وصليت صلاة رسول الله ﷺ»^١.

وأخرج احمد «عن رباح قال: زوجني مولاي جارية رومية فوقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبد الله ثم وقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبيد الله ثم طبن لي غلام رومي قال حسبته قال لأهلي رومي يقال له يوحنس فراطنها بلسانه يعني بالرومية فوقع عليها فولدت له غلاما أحمر كأنه وزغة من الوزغان فقلت لها ما هذا فقالت هذا من يوحنس قال فارتفعنا إلى عثمان بن عفان واقرا جميعا فقال عثمان ان شئتم قضيت بينكم بقضية رسول الله ﷺ ان رسول الله ﷺ قضى ان الولد للفراش قال حسبته قال وجلدهما»^٢.

و تحقيق نمود كه استلام ركن شامى و ركن عراقى سنت نيست أخرج احمد «عَنْ يَعْلى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ طُفْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَلَمَ الرُّكْنَ. قَالَ يَعْلى فَكُنْتُ مِمَّا يَلِى الْبَيْتِ فَلَمَّا بَلَغْنَا الرُّكْنَ الْعَرَبِيَّ الَّذِى يَلِى الْأَسْوَدَ جَرَرْتُ بِيَدِهِ لِيَسْتَلِمَ فَقَالَ مَا شَأْنُكَ فَقُلْتُ أَلَا تَسْتَلِمُ قَالَ أَلَمْ تَطْفُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ بَلَى. فَقَالَ أَفَرَأَيْتَهُ يَسْتَلِمُ هَذَيْنِ الرُّكْنَيْنِ الْعَرَبِيَّيْنِ قَالَ فَقُلْتُ لَا. قَالَ أَفَلَيْسَ لَكَ فِيهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَانْفُذْ عَنْكَ»^٣.

و بيان نمود كه پوشیدن معصفر مردان را درست نيست أخرج احمد «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ رَاحَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ حَاجًّا وَدَخَلَتْ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ امْرَأَتُهُ فَبَاتَ مَعَهَا حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ غَدَا عَلَيْهِ رَدُّعُ الطَّيِّبِ وَمِلْحَفَةٌ مُعْصَفَرَةٌ مُقَدَّمَةٌ فَأَدْرَكَ النَّاسَ بِمَلِّ

١- مسند امام احمد.

٢- مسند امام احمد.

٣- مسند امام احمد.

قَبْلَ أَنْ يَرَوْحُوا فَلَمَّا رَأَاهُ عُثْمَانُ انْتَهَرَهُ وَأَقْفَ وَقَالَ أَتَلْبَسُ الْمُعْصِفَرَّ وَقَدْ نَهَى عَنْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمْ يَنْهَهُ وَلَا إِيَّاكَ إِنَّمَا نَهَانِي^١.

مالك «عَنْ أَبِي التَّضَرِّ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ كَانَ يَقُولُ فِي خُطْبَتِهِ قَلَمًا يَدْعُ ذَلِكَ إِذَا خُطِبَ إِذَا قَامَ الْإِمَامُ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاسْتَمِعُوا وَأَنْصِتُوا فَإِنَّ لِلْمُنْصِتِ الَّذِي لَا يَسْمَعُ مِنَ الْخُطِّ مِثْلَ مَا لِلْمُنْصِتِ السَّامِعِ فَإِذَا قَامَتِ الصَّلَاةُ فَأَعْدِلُوا الصُّفُوفَ وَحَادُوا بِالْمَنَاقِبِ فَإِنَّ اغْتِدَالَ الصُّفُوفِ مِنْ تَمَامِ الصَّلَاةِ ثُمَّ لَا يُكَبِّرُ حَتَّى يَأْتِيَهُ رَجَالٌ قَدْ وَكَّلَهُمْ بِتَسْوِيَةِ الصُّفُوفِ فَيُخْرِجُونَهُ أَنْ قَدْ اسْتَوَتْ فَيُكَبِّرُ^٢».

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمْرَةَ الْأَنْصَارِيِّ أَنَّهُ قَالَ جَاءَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ إِلَى صَلَاةِ الْعِشَاءِ فَرَأَى أَهْلَ الْمَسْجِدِ قَلِيلًا فَاضْطَجَعَ فِي مُوَحَّرِ الْمَسْجِدِ يَنْتَظِرُ النَّاسَ أَنْ يَكْثُرُوا فَأَتَاهُ ابْنُ أَبِي عَمْرَةَ فَجَلَسَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ مَنْ هُوَ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ مَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ مَنْ شَهِدَ الْعِشَاءَ فَكَأَنَّمَا قَامَ نِصْفَ لَيْلَةٍ وَمَنْ شَهِدَ الصُّبْحَ فَكَأَنَّمَا قَامَ لَيْلَةً^٣».

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ الْهَلَالَ رُئِيَ فِي زَمَانِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ بَعَثِي فَلَمْ يُفِطِرْ عُثْمَانُ حَتَّى أَمْسَى وَغَابَتِ الشَّمْسُ^٤».

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ نُبَيْهِ بْنِ وَهْبٍ أَخِي بَنِي عَبْدِ الدَّارِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ أَرْسَلَ إِلَى أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ - وَأَبَانَ يُؤَمِّدُ أَمِيرَ الْحَاجِّ وَهُمَا مُحْرَمَانِ - إِيَّيَّ قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْكِحَ طَلْحَةَ بْنَ عُمَرَ بِنْتَ شَيْبَةَ بْنِ جُبَيْرٍ وَأَرَدْتُ أَنْ تَحْضُرَ. فَأَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ أَبَانُ وَقَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ بْنَ

١- مسند امام احمد.

٢-

٣-

٤

عَفَّانَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا يَنْكِحُ الْمُحْرِمُ وَلَا يُنْكِحُ وَلَا يَخْطُبُ عَلَى نَفْسِهِ وَلَا عَلَى غَيْرِهِ^١.

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرٍ بْنِ رَبِيعَةَ قَالَ رَأَيْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ بِالْعُرْجِ^٢ وَهُوَ مُحْرِمٌ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ قَدْ عَطَى وَجْهَهُ بِقَطِيفَةٍ أَرْجُوَانٍ ثُمَّ أَتَى بِلَحْمٍ صَبَدٍ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ كُلُوا. فَقَالُوا أَوْلَا تَأْكُلُ أَنْتَ فَقَالَ إِنِّي لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنَّمَا صَبَدَ مِنْ أَجْلِي^٣».

مالك «عَنِ ابْنِ شَهَابٍ عَنْ قَيْصَةَ بْنِ دُوَيْبٍ أَنَّ رَجُلًا سَأَلَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ عَنِ الْأُخْتَيْنِ مِنْ مِلْكِ الْيَمِينِ هَلْ يُجْمَعُ بَيْنَهُمَا فَقَالَ عُثْمَانُ أَحَلَّتْهُمَا آيَةٌ وَحَرَّمَتْهُمَا آيَةٌ فَأَمَّا أَنَا فَلَا أُحِبُّ أَنْ أَصْنَعَ ذَلِكَ. قَالَ فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ ثُمَّ وَجَدْتُ أَحَدًا فَعَلْتُ ذَلِكَ لَجَعَلْتُهُ نِكَالًا. قَالَ ابْنُ شَهَابٍ أَرَاهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ^٤».

مالك «عن ابن شهاب عن طلحة ابن عبد الله بن عوف قال: وكان (عليه السلام) اعلمهم بذلك^٥».

«وعن أبي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف أن عبد الرحمن ابن عوف طلق امرأته البتة وهو مريض فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها^٦».

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ عَنِ الْأَعْرَجِ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَرَثَ نِسَاءِ ابْنِ مُكْمِلٍ مِنْهُ وَكَانَ طَلَّقَهُنَّ وَهُوَ مَرِيضٌ^١».

١

٢- نام کوهی که ابتدای تهاجمه از آنجا شروع می شود.

٣

-٤

-٥

-٦

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ حَبَّانٍ قَالَ كَانَتْ عِنْدَ جَدِّي حَبَّانَ امْرَأَتَانِ هَاشِمِيَّةٌ وَأَنْصَارِيَّةٌ فَطَلَّقَ الْأَنْصَارِيَّةَ وَهِيَ تُرَضِعُ فَمَرَّتْ بِهَا سَنَةٌ ثُمَّ هَلَكَ عَنْهَا وَلَمْ تَحْضُ فَقَالَتْ أَنَا أَرِئُهُ لَمْ أَحِضْ فَأَخْتَصَمْتَا إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ فَقَضَى لَهَا بِالْمِيرَاثِ فَلَامَتِ الْهَاشِمِيَّةَ عُثْمَانٌ فَقَالَ هَذَا عَمَلُ ابْنِ عَمِّكَ هُوَ أَشَارَ عَلَيْنَا بِهَذَا يَعْنِي عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ»^۱.

مالك «عَنْ أَبِي الزِّنَادِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ نَفِيعًا مَكْتَبًا كَانَ لَأُمِّ سَلَمَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ أَوْ عَبْدًا لَهَا كَانَتْ تَحْتَهُ امْرَأَةٌ حُرَّةٌ فَطَلَقَهَا ائْتَتَيْنِ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُرَاجِعَهَا فَأَمَرَهُ أَزْوَاجُ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَأْتِيَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ فَيَسْأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَلَقِيَهُ عِنْدَ الدَّرَجِ أَخِذًا بِيَدِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ فَسَأَلَهُمَا فَأَبْتَدَرَاهُ جَمِيعًا فَقَالَا حَرُمْتَ عَلَيْكَ حَرُمْتَ عَلَيْكَ»^۲.

«مَالِكٌ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَزْمٍ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ هِشَامٍ هَلَكَ وَتَرَكَ بَنِينَ لَهُ ثَلَاثَةً ائْتَانِ لَأُمِّ وَرَجُلٌ لِعَلَّةٍ فَهَلَكَ أَحَدُ اللَّذَيْنِ لَأُمِّ وَتَرَكَ مَالًا وَمَوَالِي فَوَرِثَهُ أَخُوهُ لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَالَهُ وَوَلَاءَهُ مَوَالِيهِ ثُمَّ هَلَكَ الَّذِي وَرِثَ الْمَالَ وَوَلَاءَ الْمَوَالِي وَتَرَكَ ابْنَهُ وَأَخَاهُ لِأَبِيهِ فَقَالَ ابْنُهُ قَدْ أَحْرَزْتُ مَا كَانَ أَبِي أَحْرَزَ مِنَ الْمَالِ وَوَلَاءَ الْمَوَالِي وَقَالَ أَخُوهُ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا أَحْرَزْتَ الْمَالَ وَأَمَّا وَلَاءُ الْمَوَالِي فَلَا أَرَأَيْتَ لَوْ هَلَكَ أَخِي الْيَوْمَ أَلَسْتُ أَرِئُهُ أَنَا فَأَخْتَصَمَا إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ فَقَضَى لِأَخِيهِ بِوَلَاءِ الْمَوَالِي»^۳.

مَالِكٌ «أَنَّهُ بَلَغَهُ عَنْ جَدِّهِ مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانٍ قَالَ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَبِيعُوا الدِّينَارَ بِالدِّينَارَيْنِ وَلَا الدِّرْهَمَ بِالدِّرْهَمَيْنِ»^۴.

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَوْ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَضَى أَحَدَهُمَا فِي امْرَأَةٍ غَرَّتْ رَجُلًا بِنَفْسِهَا وَذَكَرَتْ أَنَّهَا حُرَّةٌ فَتَزَوَّجَهَا فَوَلَدَتْ لَهُ أَوْلَادًا فَقَضَى أَنْ يَفْدِيَ وَلَدَهُ بِمِثْلِهِمْ»^١.
 مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَتَى بِامْرَأَةٍ قَدْ وَلَدَتْ فِي سِتَّةِ أَشْهُرٍ فَأَمَرَ بِهَا أَنْ تُرْجَمَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَيْهَا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: ﴿وَحَمْلُهُ وَفِصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ٥٠]. وقال: ﴿وَالْوِلْدَانُ يُرَضَعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ﴾ [البقرة: ٢٣٣]. فَالْحَمْلُ يَكُونُ سِتَّةَ أَشْهُرٍ فَلَا رَجْمَ عَلَيْهَا. فَبَعَثَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ فِي أَثَرِهَا فَوَجَدَهَا قَدْ رُجِمَتْ»^٢.

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ سَارِقًا سَرَقَ فِي زَمَانِ عُثْمَانَ أُثْرَجَةً فَأَمَرَ بِهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ أَنْ تُقَوِّمَ فَقَوِّمَتْ بِثَلَاثَةِ دَرَاهِمٍ مِنْ صَرَفِ اثْنَيْ عَشَرَ دِرْهَمًا بِدِينَارٍ فَقَطَعَ عُثْمَانُ يَدَهُ»^٣.

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِي سُهَيْلٍ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَهُوَ يُخْطَبُ وَهُوَ يَقُولُ لَا تُكَلِّفُوا الْأُمَّةَ غَيْرَ ذَاتِ الصَّنْعَةِ الْكُسْبِ فَإِنَّكُمْ مَتَى كَلَّفْتُمُوهَا ذَلِكَ كَسَبَتْ بِفَرْجِهَا وَلَا تُكَلِّفُوا الصَّغِيرَ الْكُسْبِ فَإِنَّهُ إِذَا لَمْ يَجِدْ سَرَقَ وَعِفُّوا إِذْ أَعَفَّكُمْ اللَّهُ وَعَلَيْكُمْ مِنَ الْمَطَاعِمِ بِمَا طَابَ مِنْهَا»^٤.

و بسیاری از سنن بسبب عمل او در میان مسلمین رواج یافت فی الرياض «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ أَفْضْتُ مَعَ ابْنِ مَسْعُودٍ مِنْ عَرَفَةَ فَلَمَّا جَاءَ الْمُزْدَلِفَةَ صَلَّى الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بِأَذَانٍ وَإِقَامَةٍ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا الْعِشَاءَ ثُمَّ نَامَ فَلَمَّا قَالَ قَائِلٌ طَلَعَ الْفَجْرُ صَلَّى الْفَجْرَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّ هَاتَيْنِ الصَّلَاتَيْنِ أَخْرَتَا عَنْ وَقْتِهِمَا فِي

-١

-٢

-٣

٤

هَذَا الْمَكَانَ أَمَّا الْمَغْرِبُ فَإِنَّ النَّاسَ لَا يَأْتُونَ هَاهُنَا حَتَّى يُعْتَمُوا وَأَمَّا الْفَجْرُ فَهَذَا الْحَيْنُ. ثُمَّ وَقَفَ فَلَمَّا أَسْفَرَ قَالَ إِنَّ أَصَابَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ دَفَعَ الْآنَ. قَالَ فَمَا فَرَعَ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ كَلَامِهِ حَتَّى دَفَعَ^۱.

«عَنْ أَبِي شَرِيحٍ الْخُزَاعِيِّ قَالَ كَسَفَتِ الشَّمْسُ فِي عَهْدِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ وَبِالْمَدِينَةِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ - قَالَ - فَخَرَجَ عُثْمَانُ فَصَلَّى بِالنَّاسِ تِلْكَ الصَّلَاةَ رُكْعَتَيْنِ وَسَجْدَتَيْنِ فِي كُلِّ رُكْعَةٍ - قَالَ - ثُمَّ انْصَرَفَ عُثْمَانُ فَدَخَلَ دَارَهُ وَجَلَسَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ إِلَى حُجْرَةٍ عَائِشَةَ وَجَلَسْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَأْمُرُنَا بِالصَّلَاةِ عِنْدَ كُسُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ قَدْ أَصَابَهُمَا فَافْرَعُوا إِلَى الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا إِنْ كَانَتْ الَّتِي تَحْدَرُونَ كَانَتْ وَأَنْتُمْ عَلَى غَيْرِ عَقْلَةٍ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كُنْتُمْ قَدْ أَصَبْتُمْ خَيْرًا وَاکْتَسَبْتُمُوهُ» خَرَجَ هُمَا أَحْمَدُ^۲.

و اما فتوحیکه در زمان ذی النورین واقع شد پس دو قسم است، قسمی آنکه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند مانند قتال مرتدین در اول زمان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه.

از آنجمله: اهل همدان نقض عهد نمودند بر دست مغیره بن شعبه فتح آن مجدد شد و اهل ری سخافت رای پیش آوردند باهتمام ابوموسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزه اسلام در آمدند و اهل اسکندریه رایت خلاف نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت و آذربایجان پا از حد وفا بعهد بیرون نهادند ولید بن عقبه کار بر ایشان تنگ ساخت و مضطر بصلح گردانید و در آن میان بعضی مواضع قریبه آذربایجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبه و سلمان بن ربیع را بطرف ارمینیه فرستاد از آن بلاد غنائم بی حساب آوردند و عثمان بن ابی العاص را بشهر کازرون و نواحی آن روان فرمود و وی آن نواحی را بطریق مصالحه فتح کرد عثمان بن ابی العاص

از انجا هرم بن حبان را بجانب دژ سفید روان ساخت و به اندک فرصتی با آن همه رزانت که داشت مفتوح شد.

اما قسم ثانی از آن جمله است: فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح. امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عبدالله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه در آن ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه در تحت حکومت او مندرج شده دماغ تفرعن بر افراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیرالمؤمنین عثمان لشکری انبوه که طائفه‌ی از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در آن جمعیت بودند مرتب نموده بکمک عبدالله بن سعد فرستاد او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراست همه بهیئت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند مدت چهل روز مابین الفریقین محاربه واقع شد از صبح تا نصف النهار بمقاتله مشغول می‌بودند بعد از آن هر یکی بمعسکر خود مراجعت می‌نمود امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه فرموده عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان بتعجیل تمام طی منازل نموده به اندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقاً در وقت رسیدن ایشان چهل روز در این مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن ابی سرح بنزدوی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حباله عقد او در آرد از این سبب خوف بر وی مستولی شده و مخفی گشته عبدالله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس که سر جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی و دختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بناء مصابت جرجیر تزلزل قوی افتاد بعد از آن هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می‌ایستاد باز بمشوره ابن الزبیر جماعتی را مسلح و

مکمل ساخته در خیام نشانند و خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیم خود رجوع کنند تا هر دو فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام بازگشتند آن جماعهء مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت غفلت بر آن ملاعین تاختند و شکست کلی بر ایشان افتاد و جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر شیطله که قاعدهء افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز به اندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس در آنجا سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله ابن الزبیر دادند و این معرکه را حرب العبادله می گویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد ابن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسر عبدالله بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالله ابن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع ابن عبدالقیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلاحی نائره حرب و شدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیرالمؤمنین ایالت اندلس بعبد الله بن نافع ابن الحصین داد و از آن باز اسلام در مغرب زمین داخل شد.

و از آنجمله فتح جزیره قبرس و ما حول آن: معاویه ابن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت باشد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا را بعرض حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهء خطر دریا و عدم اطلاع بر جنود آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق اعظم اجازت نداده درینولا ذی النورین را این رأی موافق افتاد و اجازت آن داد و نوشته فرستاد که در این سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نه اندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هر که بطوع همراه تو برود برود.

و معاویه بن ابی سفیان چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادۀ بن الصامت و زوجه او ام حرام و غیر ایشان از

صحابه در این لشکر بودند نخست در اثنای بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم جزیره قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل می‌رفت ملاقی شد آن همه را در حوزه تصرف در آورد القصه مسلمانان در آن غزوه در میان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخرها بر مبلغی خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیره قبرس جزیره رودس را فتح کردند و غنائم و سبایای این جزیره با جزیره سابقه دم مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با امیرالمؤمنین روان ساختند و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیه ع مدتی بایست تاخون شیر شد مقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است.

أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ حَدَّثَنِي أُمُّ حَرَامٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ 'يَوْمًا فِي بَيْتِهَا، فَاسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يَضْحَكُكَ قَالَ: عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ مِنْ أُمَّتِي يَرْكَبُونَ الْبَحْرَ، كَالْمُلُوكِ عَلَى الْأَسْرِ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ. فَقَالَ: أَنْتِ مَعَهُمْ. ثُمَّ نَامَ، فَاسْتَيْقَظَ وَهُوَ يَضْحَكُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ. فَيَقُولُ: أَنْتِ مِنَ الْأَوَّلِينَ فَتَرْوِجُ بِهَا عِبَادَةَ بَنِي الصَّامِتِ، فَخَرَجَ بِهَا إِلَى الْعُزْوِ، فَلَمَّا رَجَعْتَ قُرْبَتْ دَابَّةٌ لِرَكْبِهَا، فَوَقَعَتْ فَاثَدَقَتْ عَنْقُهَا»^۱.

وَأَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ أَيْضًا «عَنْ عُمَيْرِ بْنِ الْأَسْوَدِ الْعَنْسِيِّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ آتَى عِبَادَةَ بَنِي الصَّامِتِ وَهُوَ نَازِلٌ فِي سَاحِلِ حِمَصَ، وَهُوَ فِي بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمُّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثَتُنَا أُمُّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا. قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا

۱- از قیلوله بمعنای خواب چاشتگاه.

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ: أَنْتَ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَوَّلَ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: لَا^۱.

و از آن جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبدالله بن عامر بن کریز چون اهل بصره از ابوموسی اشعری شکایت کردند امیرالمؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبدالله بن عامر را بجای او نصب فرمود اول به امیرالمؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن عامر والی آن بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معکسر ساختند عبدالله بن عامر را فرمان نوشت که بالشکر بصره و عمان متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنه لشکر اسلام ابوبرزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم شد و قلعه اصطخر مفتوح گشت عبدالله بن عامر از آنجا در غایت شوکت و تمکین به داراب جرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد نموده بودند به اسهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جور که بقول بعض عبارت از فیروز آباد شیراز است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد.

بعد از آن باز به اصطخر رجوع نمود چه در این فرصت بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوة فتح کردند و بسیاری از رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعاً یا کرهاً بتسخیر در آمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانه دار الخلافت نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازات امیرالمؤمنین عثمان نمود در غزوه خراسان و امیرالمؤمنین استحسان آن عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان در آمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصره آن بلاد مشغول باشند تا آنکه

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمه او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجبال و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه در آمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از آنجا بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و ابیورد لشکر می فرستاد و بعض را عنوه و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد از آن طرف نیشاپور نهضت کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین می رفت مطلع گردانید آنرا مسدود ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوه مفتوح شد در آن مقام مدتی اقامت کرد و لشکر بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ در پیوسته آنها را عاجز آوردند آخرها بر آن شرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد و مرزبان سرخس خود را در آن صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مأمون است اهل لشکر به این دلالت حالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد از آن مرزبان مرو مبلغی قبول کرد بعد از آن احنف بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعد از آن طرف بلخ رفت او مصالحه نمود، و بعد از آن عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد.

و از آنجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بر افریقیه مسلمین مستولی شدند و ساحل را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجی عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند در میان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیوف و خناجر و اخذ جیوب و شق خناجر مشغول شدند مقابله عظیمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و

قسطنطين فرار نمود و من بعد با قوم خودش نزاع افتاد بمقرسقرش رسانیدند و وعده هلاک قیصر که هلاک قیصر فلا قیصر بعده بظهور انجامید والحمد لله العالمین.

اما جهانبنانی او پس هر که تتبع کتب سیرت کرده باشد بداند که به احسن وجوه بوده است الا آنکه در ایام ابتلاء نکته گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و هر کسی اعتراضی پیش آورد چنانکه تقریر خواهیم کرد از این جهت مصالح او مستتر ماند، أخرج ابو عمر في الاستيعاب «عن مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول سمعت عثمان يخطب يقول: يا أيها الناس ما تنقمون علي وما من يوم الا وأنتم تقسمون خيراً قال الحسن وشهدت مناديه ينادي يا أيها الناس اغدوا على اعطياتكم فيغدون فيأخذونها وافرّة يا أيها الناس اغدوا على ارزقكم فيغدون فيأخذونها دافيةً حتى والله لقد سمعته اذناي يقول: اغدوا على كسوتكم فيأخذون الحلل واغدوا على السمن والعسل قال الحسن: ارزاقٌ دارّةٌ وخير كثير وذات بين حسنٌ ما على الأرض مؤمنٌ يخاف مؤمناً الا يوده وينصره ويألفه فلو صبر الانصار على الاثرة لوسعهم ما كانوا فيه من العطاء والرزق ولكنهم لم يصبروا وسلو السيوف مع من سلّ فصار عن الكفار مغمداً وعلى المسلمين مسلولاً إلى يوم القيامة»^۱.

اول حادثه که پیش آمد آن بود که عبيدالله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی دارند جمعی را از ضعیف الاسلام مثل هرمزان و جمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد در اول خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف کشائش افتاد حضرت ذی النورین از خالص مال خود مبلغی به اولیاء مقتول داد و خصومت را از میان مسلمانان کیفاً اتفاق فرو نشانند در قاعدهء عقل تدبیری بهتر از آن گل نمی کند.

و چون عزم افريقية در خاطر مبارکش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبدالله بن سعد بن ابی سرح را عامل مصر گردانید و خمس الخمس غنیمتی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود بعضی نکته گیران این معنی را محل بحث قرار دادند در حقیقت وجه رشد در این عزل و نصب ظاهر است حرکتی که فتح افريقية و اندلس بسبب آن میسر آمد در رشد آن کدام شبهه خواهد بود؟

و همچنین عزل ابوموسی و نصب عبدالله بن عامر بر بصره هر گاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود؟

و بعد وفات عبدالرحمن بن عوف در مسئله جمع مال اختلاف افتاد امیرالمؤمنین جانب راجح را که مجمع علیه مسلمین است پیش گرفته ابوذر غفاری را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بمدینه طلب داشت وقتی که آن نیز سودمند نیفتاد بطرف ریزه روان ساخت در این حرکت کدام خلاف ما ینبغی بوقوع آمده مسئله مجمع علیه همان است که ذی النورین بآن تمسک فرمود و اجلا در مثل این فتنه که رخنه در قواعد مقررء دین اندازد غیر مستبعد «عَنْ أَبِي ذَرٍّ أَنَّهُ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانٍ فَأَذِنَ لَهُ وَبَيَّدَهُ عَصَاهُ فَقَالَ عُثْمَانُ يَا كَعْبُ إِنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ تُوْفِّي وَتَرَكَ مَا لَّا فَمَا تَرَى فِيهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ يَصِلُ فِيهِ حَقُّ اللَّهِ فَلَا بَأْسَ عَلَيْهِ. فَرَفَعَ أَبُو ذَرٍّ عَصَاهُ فَضْرَبَ كَعْبًا وَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَا أَحَبُّ لَوْ أَنَّ لِي هَذَا الْجَبَلَ ذَهَبًا أَنْفَقُهُ وَتَقَبَّلُ مِنِّي أَدْرُ خَلْفِي مِنْهُ سِتَّ أَوَاقٍ. أَنْشَدَكَ اللَّهُ يَا عُثْمَانُ أَسَمِعْتَهُ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ نَعَمْ» رواه احمد^۱.

وآخر البخاري «عن زيد بن وهب قال مررت بالريذة فإذا بأبي ذر فقلت له ما أنزلك منزلك هذا قال كنت بالشام فاختلفت أنا ومعاوية في هذه الآية: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۴]. فقال معاوية نزلت في أهل الكتاب فقلت نزلت فينا وفيهم فكان بيني وبينه في ذلك كلام فكتب إلى عثمان يشكوني

فكتب إلي عثمان أن اقدم المدينة فقدمتها فكثر علي الناس كأنهم لم يروني قبل ذلك فذكرت ذلك لعثمان فقال لي إن شئت تنحيت فكنت قريباً فذاك الذي أنزلني هذا المنزل لو أمروا علي حبشياً لسمعت وأطعت»^۱.

وأخرج البخاري «عن لأحنف بن قيس قال: جلست إلى ملا من فريش، فجاء رجل حشِنُ الشعرِ والثيابِ والهيئة حتى قامَ عليهم فسلمَ ثم قال بشر الكافرين برضف يحمى عليه في نار جهنم، ثم يوضع على حلمة تذي أحدهم حتى يخرج من نغص كتفه، ويوضع على نغص كتفه حتى يخرج من حلمة تذي يترزل، ثم ولي فجلس إلى سارية، وتبعته وجلست إليه، وأنا لا أدري من هو فقلت له لا أرى القوم إلا قد كرهوا الذي قلت. قال إنهم لا يعقلون شيئاً إل لي خليلي - قال قلت من خليلك قال النبي ﷺ: يا أبا ذر أتبصر أحداً. قال فنظرت إلى الشمس ما بقي من النهار وأنا أرى أن رسول الله ﷺ يرسلني في حاجة له، قلت نعم. قال: ما أحب أن لي مثل أحد ذهباً أنفقهُ كله إلا ثلاثة دنانير. وإن هؤلاء لا يعقلون، إنما يجمعون الدنيا. لا والله لا أسألهم دنياً، ولا أستفتيهم عن دين حتى ألقى الله»^۲.

و از سیاست امر ملت یکی آنست که اذان ثالث روز جمعه افزود أخرج البيهقي «عن السائب بن يزيد أنه أخبره: أن التأذين الثالث يوم الجمعة إنما أمر به عثمان حين كثر أهل المدينة، وكان التأذين يوم الجمعة حين يجلس الإمام على المنبر»^۳.

و از آنجمله آنکه امر فرمود بتوسیع مسجد الحرام و خانه چندی خریده در وی زیادت نمود جمعی فریاد برداشتند حضرت عثمان ایشان را محبوس ساخت فقیر گوید ظاهر در پیش بنده آن است که این جماعه در اول عقد بیع کرده بودند و در آخر بسبب

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

رغبتي وافر که جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیرالمؤمنین از این جهت که عقد تمام شده بود سخن ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلاً گمان کرده نمی‌شود که بجبر از ایشان گرفته باشند والا مقاله در این باب بالا می‌شد والله اعلم بالصواب.

باز فرمود که علامات حرم را مجدد کنند و جدّه را ساحل بحر مقرر نمایند. و از آن جمله آنکه امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در این باب او را همتی عظیم داده بودند «رُوي عن حماد بن سلمة أنه كان يقول: كان عثمان افضلهم يوم ولوه وكان يوم قتلوه افضل من يوم ولوه وكان في المصحف كأبي بكر في الردة»^۱.

و از آن جمله آنکه مسجد شریف آن حضرت را ﷺ توسیع نمود و بعمارت قوی مبتنی ساخت أخرج البخاري «عن عبدالله بن عمر رضي الله عنهما أَنَّ الْمَسْجِدَ كَانَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَبْنِيًّا بِاللَّيْنِ، وَسَقْفُهُ الْجَرِيدُ، وَعُمْدُهُ خَشَبُ النَّخْلِ، فَلَمْ يَزِدْ فِيهِ أَبُو بَكْرٍ شَيْئًا، وَزَادَ فِيهِ عُمَرُ وَبَنَاهُ عَلَى بُنْيَانِهِ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِاللَّيْنِ وَالْجَرِيدِ، وَأَعَادَ عُمْدَهُ خَشَبًا، ثُمَّ غَيَّرَهُ عُثْمَانُ، فَزَادَ فِيهِ زِيَادَةً كَثِيرَةً، وَبَنَى جِدَارَهُ بِالْحِجَارَةِ الْمَنْقُوشَةِ وَالْقَصَّةِ، وَجَعَلَ عُمْدَهُ مِنْ حِجَارَةٍ مَنْقُوشَةٍ، وَسَقَفَهُ بِالسَّاجِ»^۲.

وأخرج البخاري «عن عُبَيْدِ اللَّهِ الْحَوْلَانِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ يَقُولُ عِنْدَ قَوْلِ النَّاسِ فِيهِ حِينَ بَنَى مَسْجِدَ الرَّسُولِ ﷺ إِنَّكُمْ أَكْثَرْتُمْ، وَإِنِّي سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا - قَالَ بُكَيْرٌ حَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ - يَبْتَغِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ، بَنَى اللَّهُ لَهُ مِثْلَهُ فِي الْجَنَّةِ»^۳.

-۱

-۲ صحیح بخاری، حدیث شماره:

-۳ صحیح بخاری، حدیث شماره:

اما بیان ابتلائی حضرت ذی النورین رضی الله عنه و جواب اشکالاتی که اهل زمان ایشان به ایشان وارد نمودند و بیان قبح صنیعی که فسقه فجره در نفس نفیس او و در عرض او بعمل آوردند پس مسبوق است بتمهید مقدمه:

و آن آن است که آن حضرت رضی الله عنه در احادیث مشهوره که بروایت رجال عن رجال ثابت شده بیان فرموده‌اند که در خارج بمقتضای حکمت الهی اختلاف با ذی النورین واقع خواهد شد و او را خواهند کشت و وی در آن حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آن حضرت رضی الله عنه این مضمون را به اوضح وجوه ارشاد فرمودند تا آنکه حجت تکلیف بآن معنی قائم شد و هیچ مخالفی را در حکم الله عذر جهالت نماند بعد این همه تصریح اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلاً ملوث نساخت و دائره سوء بر اعداء او دائر گشت.

فمن حديث أبي موسى في الصحيحين «أن النبي ﷺ قال في المرة الثالثة لعثمان: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»^۱.

«ومن حديث أبي هريرة وابن عباس في رؤيا رجل رأى فيها ظلة تنطف سمتاً وعسلاً وسبباً واصلاً من السماء إلى الأرض فأخذ به النبي ﷺ وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبه الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث» ومن حديث «ابن عمر قال ذكر رسول الله ﷺ فتنة فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان» أخرجه الترمذي^۲.

ومن حديث عائشة «أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلَا تَخْلَعْهُ لَهُمْ»، أخرجه الترمذي^۳.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: - صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳- سنن ترمذی، حدیث شماره:

ومن حديث مرّة كعب «حين قام خطيباً لولاً حديثاً سمعته من رسول الله ﷺ ما قُمتُ. وذكر الفتن فقرّبها فمرّ رجلٌ مُقنّعٌ في ثوبٍ فقال هذا يومئذٍ على الهدى فقُمتُ إليه فإذا هو عثمانُ بنُ عفّان. قال فأقبلتُ عليه بوجهه فقلتُ هذا قال نعم»، أخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح^١.

ومن حديث جابر قال: «أتى رسول الله ﷺ بجنازة رجلٍ يصلي عليه فلم يصل عليه فقيل يا رسول الله ما رأيناك تركت الصلاة على أحدٍ قبل هذا قال: إنّه كان يبغض عثمان فأبغضه الله» أخرجه الترمذي^٢.

ومن حديث عثمان يوم الدار «أنّ رسول الله ﷺ عهد إليّ عهداً وأنا صابرٌ نفسي عليه»^٣.

ومن حديث كعب بن عجرة قال: «ذكر رسول الله ﷺ فتنة فقرّبها فمرّ رجلٌ مُقنّعٌ رأسه فقال رسول الله ﷺ: هذا يومئذٍ على الهدى. فوثبتُ فأخذتُ بصُبعي عثمان ثم استقبلتُ رسول الله ﷺ فقلتُ هذا قال: هذا» هذا أخرجه ابن ماجه^٤.

وفي الرياض «عن أبي حبيبة قال سمعت أبا هريرة وعثمان محصوراً استأذن في الكلام فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: انها ستكون فتنة واختلافٌ أو اختلافٌ وفتنة قلنا يا رسول الله! فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالأمين وأصحابه وأشار إلى عثمان»^٥.

١- سنن ترمذي، حديث شماره:

٢- سنن ترمذي، حديث شماره:

٣-

٤- سنن ابن ماجه، حديث شماره:

٥- الرياض النضرة.

وفي الرياض «عن كعب قال: والذي نفسي بيده ان في كتاب الله المنزل محمدٌ رسول الله ﷺ أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان الأمين فالله الله يا معاوية في أمر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتاب الله المنزل ثم أعاد الثالثة»^١.

وفي الرياض «عن أبي قلابة قال: كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل يقول يا ويلاه النار فقممت إليه وإذا رجلٌ مقطوع اليدين والرجلين من الحفين اعمي العينين منكباً بوجهه فسألته عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يديك ورجليك واعمي عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدةً عظيمةً وخرجت هارباً واصابني ما تري ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له: بُعداً لك وسحقاً»^٢.

وفي الرياض «عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن المسيب: انظر إلى وجه هذا الرجل فنظرت فإذا هو مسود الوجه فقلت حسبي الله قال ان هذا كان يسبّ علياً وعثمان فكنت انهاء فلا ينتهي فقلت: اللهم ان هذا يسب الرجلين قد سبق لهما ما تعلم اللهم ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آيةً فاسود وجهه كما تري»^٣.

«وعن كثير بن الصلت، قال: أغفى عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ، فقال: لولا أن يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم، قال: قلنا: أصلحك الله فحدثنا، فلسنا نقول ما يقول الناس، فقال: إني رأيت رسول الله ﷺ في منامي هذا، فقال: إنك شاهد معنا الجمعة» أخرجه الحاكم^٤.

١- الرياض النضرة.

٢- الرياض النضرة.

٣- الرياض النضرة.

٤- مستدرک حاکم.

ومن حديث عبدالله بن حوالة الاسدي «عن رسول الله ﷺ قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: ماذا يا رسول الله؟ قال: موتي، وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه، ومن الدجال»، أخرجه الحاكم وصححه^١.

«وعن ابن عمر أن عثمان أصبح فحدث، فقال: إني رأيت النبي ﷺ في المنام الليلة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا فأصبح عثمان صائماً فقتل من يومه ﷺ»، أخرجه الحاكم^٢.

«وعن ابن عباس قال: كنت قاعدا عند النبي ﷺ إذ أقبل عثمان بن عفان ﷺ، فلما دنا منه، قال: يا عثمان، تقتل وأنت تقرأ سورة البقرة، فتقع من دمك على: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ وتبعث يوم القيامة أميرا على كل مخذول، يغبطك أهل المشرق والمغرب، وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيامة امير المؤمنين على كل مخذول»، أخرجه الحاكم^٣.

«عَنِ الثُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عُثْمَانُ إِنَّ وَلَاكَ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ يَوْمًا فَأَرَادَكَ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَخْلَعَ قِمِيصَكَ الَّذِي قَمَصَكَ اللَّهُ فَلَا تَخْلَعْهُ. يَقُولُ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قَالَ الثُّعْمَانُ فَقُلْتُ لِعَائِشَةَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تُعَلِّمِي النَّاسَ بِهَذَا قَالَتْ أُنْسِيَتْهُ وَاللَّهِ»، أخرجه ابن ماجه^٤.

«وَعَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مَرَضِهِ: وَدِدْتُ أَنَّ عِنْدِي بَعْضَ أَصْحَابِي. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلَا نَدْعُو لَكَ أَبَا بَكْرٍ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلَا نَدْعُو لَكَ عُمَرَ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلَا نَدْعُو لَكَ عُثْمَانَ قَالَ: نَعَمْ. فَجَاءَ عُثْمَانُ فَخَلَا بِهِ فَجَعَلَ النَّبِيُّ ﷺ يُكَلِّمُهُ وَوَجْهَهُ عُثْمَانُ يَتَغَيَّرُ. قَالَ قَيْسٌ فَحَدَّثَنِي أَبُو سَهْلَةَ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ يَوْمَ

١- مستدرک حاکم.

٢- مستدرک حاکم.

٣- مستدرک حاکم.

٤- سنن ابن ماجه، حديث شماره:

الدَّارِ ' إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ عَهْدًا وَأَنَا صَائِرٌ إِلَيْهِ. وَقَالَ عَلِيٌّ فِي حَدِيثِهِ وَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ. قَالَ قَيْسٌ فَكَأَنَّهُ يُرْوَاهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ»، أخرجه ابن ماجه^۱.

وفي الاستيعاب «قص زرارة بن عمرو النخعي على رسول الله ﷺ رؤياه فكان فيما قص ان قال: رأيت ناراً خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي فقال رسول الله ﷺ: أما النار فهي فتنة تكون بعدي قال: وما الفتنة يا رسول الله! قال: يقتل الناس امامهم ويشجعرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلي من الماء يحسب المسئ انه محسن ان مت ادركت ابنك وان مات ابنك ادركتك قال: فادع الله ان لا تدركني فدعا له»^۲.

باز اعيان صحابه و عظمای ايشان بر طبق حديث حضرت خير الانام عليه الصلاة والسلام جواب دادند تا آنكه شبهه نماند فمن أقوال الامام المرتضى علي بن أبي طالب رضي الله عنه ما اخرج الحاكم من طريق الحسن «عن قيس بن عباد، قال: سمعت عليا رضي الله عنه يوم الجمل يقول: اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ دَمِ عَثْمَانَ، وَلَقَدْ طَاشَ عَقْلِي يَوْمَ قَتَلَ عَثْمَانَ، وَأَنْكَرْتُ نَفْسِي وَجَاءَنِي لِلْبَيْعَةِ، فَقُلْتُ: وَاللَّهِ إِنِّي لَأُسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ أَبَايَ قَوْمًا قَتَلُوا رَجُلًا قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَلَا أُسْتَحْيِي مَنْ تَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ، وَإِنِّي لَأُسْتَحْيِي مِنَ اللَّهِ أَنْ أَبَايَ عَثْمَانَ قَتِيلًا عَلَى الْأَرْضِ لَمْ يَدْفَنْ بَعْدَ، فَانصَرَفُوا، فَلَمَّا دَفِنَ رَجَعَ النَّاسُ: فَسَأَلُونِي الْبَيْعَةَ، فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ إِنِّي مَشْفُقٌ مِمَّا أَقْدَمَ عَلَيْهِ، ثُمَّ جَاءَتْ عَزِيمَةُ فَبَايَعَتْ فَلَقْدَ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَكَأَنَّمَا صَدَعَ قَلْبِي، وَقُلْتُ: اللَّهُمَّ خذْ مِنِّي لِعَثْمَانَ حَتَّى تَرْضَى»^۳.

۱- روزی كه فتنه افروزان منافق به خانه ی عثمان رضي الله عنه ریختند.

۲- سنن ابن ماجه، حديث شماره:

۳- الاستيعاب.

ومن طريق الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه في قصة طويلة قال محمد بن حاطب: «فقلت، فقلت: يا أمير المؤمنين، إنا قادمون المدينة، والناس سائلونا عن عثمان، فماذا تقول فيه؟ قال: فتكلم عمار بن ياسر، ومحمد بن أبي بكر فقالا: وقال، فقال لهما علي: يا عمار، ويا محمد تقولان: أن عثمان استأثر وأساء الإمرة، وعاقبتم والله، فأسأتم العقوبة، وستقدمون على حكم عدل يحكم بينكم، ثم قال: يا محمد بن حاطب إذا قدمت المدينة وسئلت عن عثمان، فقل: كان والله: من الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين وعلى الله فليتوكل المؤمنون»^١.

ومن حديث هارون بن عنتره عن أبيه قال: «رأيت علياً عليه السلام بالخورنق وهو على سرير وعنده ابان بن عثمان فقال: اني لأرجو أن اكون انا وابوك من الذين قال الله ﷻ: ﴿وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ [الحجر: ٤٧]»^٢.

ومن طريق حصين الحارثي قال: «جاء علي بن أبي طالب إلى زيد بن ارقم عليه السلام يعودُه وعنده قومٌ فقال زيدٌ: انشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فاطرق عليٌّ ساعةً ثم قال: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ماقتلته ولا امرت بقتله»^٣.

ومن أقوال السيد المجتبي الحسن بن علي ما أخرجه أبو يعلي «أنه قام خطيباً فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجباً رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم

-١

-٢

-٣

قتلونی قال فانتعب من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فقیل لعلی ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»^۱.

وأخرج الحاكم «عن قتادة عن رجل قال: رأيت الحسن بن علي رضی اللہ عنہ خرج من دار عثمان جريحاً»^۲.

ومن أقوال أحد العشرة المبشرة، سعيد بن زيد: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنَّ عَمَرَ لَمَوْثِقِي عَلَى الْإِسْلَامِ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا ارْفَضَ لِلَّذِي صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ»، رواه البخاري^۳.

ومن أقوال فقيه الأمة عبدالله بن مسعود وقد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه القى على لسانه أخرجه ابوبكر «عن أبي سعيد مولى ابن مسعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفاً»^۴.

ومن اقوال صاحب سر رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم حذيفة بن اليمان ما أخرجه أبوبكر «عن جندب الخير قال: أتينا حذيفة حين سار المصريون إلى عثمان فقلنا: إن هؤلاء قد ساروا إلى هذا الرجل فما تقول؟ قال: يقتلونه والله، قال: قلنا: أين هو؟ قال: في الجنة والله، قال: قلنا: فأين قتلته؟ قال: في النار والله»^۵.

۱-

۲- مستدرک حاکم.

۳- صحيح بخاری، حديث شماره:

۴-

۵-

ومن أقوال عالم الكتابين عبدالله بن سلام ما أخرج ابوبكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال: لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد إلى يوم القيامة»^١. وما أخرجه أبوبكر أيضاً «عن بشر بن شغاف قال: سألتني عبد الله بن سلام عن الخوارج فقلت لهم: أطول الناس صلاة وأكثرهم صوماً غير أنهم إذا خلفوا الجسر أهرقوا الدماء وأخذوا الأموال، قال: لا تسأل عنهم إلا ذاك، أما إني قد قلت لهم: لا تقتلوا عثمان، دعوه، فوالله لئن تركتموه إحدى عشرة ليموتن على فراشه موتاً فلم يفعلوا وإنه لم يقتل نبي إلا قتل به سبعون ألفاً من الناس ولم يقتل خليفة إلا قتل به خمسة وثلاثون ألفاً»^٢. وما أخرجه أبو عمر في الاستيعاب «أنه قال: لقد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنة لا ينغلق عليهم إلى قيام الساعة»^٣. ومن أقوال زاهد الأمة أبي ذرٍ ما أخرجه أبوبكر أنه قال: «لو أمرني عثمان أن أمشي على رأسي لمشيت»^٤.

ومن أقوال كاتب الوحي زيد بن ثابت ما أخرجه أبوبكر «عن زيد بن علي قال: كان زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار»^٥. ومن أقوال حافظ الحديث على هذه الأمة أبي هريرة ما أخرجه أبوبكر «عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي ذئب يقول قال أبو هريرة: والله لو تعلمون ما أعلم لضحكتم كثيراً ولبيكتم قليلاً، ولو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلاً ولبيكتم كثيراً، والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا، قال أبو أسامة: يعني الكناسة - فيجد

-١

-٢

-٣ الاستيعاب.

-٤

-٥

بها نعل قرشي»^١.

ومن أقوال حبر هذه الأمة عبدالله بن عباس ما ذكره أبو عمر في الاستيعاب: «قال لو اجتمع الناس على قتل عثمان لرمونا بالحجارة كما رمي قوم لوط»^٢.

چون این مقدمه ممهد شد مجملی از اسباب اختلاف ناس بر ذی النورین و اقدام ایشان بر قتل وی تقریر کنیم و مناسب حال روایتی چند تحریر نمودیم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود، و أخرج أبو بكر «عن بن عون عن الحسن قال أنبأني وثاب وكان فيمن أدركه عتق أمير المؤمنين عمر فكان يكون بين يدي عثمان قال فرأيت في حلقة طعنيتين كأنهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني أمير المؤمنين عثمان فقال ادع الأشر ف جاء قال بن عون أظنه قال فطرح لأمير المؤمنين وسادة فقال يا أشر ما يريد الناس مني قال ثلاث ليس من إحداهن بد يخيرونك بين أن تخلع لهم أمرهم فتقول هذا أمركم فاختروا له من شئتم وبين أن تقص من نفسك فإن أبيت هاتين فإن القوم قاتلوك قال ما من إحداهن بد قال ما من إحداهن بد فقال أما أن أخلع لهم أمرهم فما كنت لأخلع لهم سربالا سربلنيه الله أبدا قال بن عون وقال غير الحسن لأن أقدم فتضرب عنقي أحب إلي من أن أخلع أمة محمد بعضها على بعض وقال بن عون وهذه أشبه بكلامه ولا أن أقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت أن صاحبي بين يدي كنا يقصان من أنفسهما وما يقوم بدني بالقصاص وإما أن يقتلوني فوالله لئن قتلوني لا يتحاربون بعدي أبدا ولا يقتلوني بعدي جميعا عدوا أبدا فقام الأشر فانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رويجل كأنه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع ثم جاء محمد بن أبي بكر في ثلاثة عشر رجلا حتى انتهى إلى عثمان فأخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع أضراسه وقال ما أغنى عنك معاوية ما أغنى عنك بن عامر ما أغنت عنك كتبك فقال أرسل لي لحيتي يا بن أخي أرسل

لي لحيتي يا بن أخي قال فأنا رأيته استعدى رجلا من القوم بعينه فقام إليه بمشقص حتى وجأ به في رأسه فأثبته ثم مر قال ثم دخلوا عليه والله حتى قتلوه^١.

وأخرج ابوبكر «عن أبي نضرة عن أبي سعيد مولى أبي أسيد الأنصاري قال سمع عثمان أن وفد أهل مصر قد أقبلوا فاستقبلهم فكان في قرية خارجا من المدينة أو كما قال قال فلما سمعوا به أقبلوا نحوه إلى المكان الذي هو فيه قال أراه قال وكره أن يقدموا عليه المدينة أو نحو من ذلك فأتوه فقالوا ادع بالمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون سورة يونس السابعة فقرأها حتى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَلًا قُلْ ءَللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾ [يونس: ٥٩]. قالوا أرايت ما حميت من الحمى الله اذن لك به أم على الله تفتري فقال أمضه أنزلت في كذا وكذا وأما الحمى فإن عمر حمى الحمى قبلي لإبل الصدقة فلما وليت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لما زاد من إبل الصدقة أمضه فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول أمضه نزلت في كذا وكذا والذي يلي كلام عثمان يومئذ في سنك يقول أبو نضرة يقول لي ذلك ابو سعيد قال أبو نضرة وأنا في سنك يومئذ قال ولم يخرج وجهي أو لم يستو وجهي يومئذ لا أدري لعله قال مرة أخرى وأنا يومئذ في ثلاثين سنة ثم أخذوه بأشياء لم يكن عنده منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله وأتوب إليه فقال لهم ما تريدون فأخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا عليه شرطا قال وأخذ عليهم أن لا يشقوا عصى ولا يفارقوا جماعة ما أقام لهم بشرطهم أو كما أخذوا عليه فقال لهم ما تريدون فقالوا نريد أن لا يأخذ أهل المدينة عطاء وإنما هذا المال لمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمد ﷺ فرضوا واقبلوا معه إلى المدينة راضين فقام فخطب فقال والله إني ما رأيت وفدا هم خير لحوباتي من هذا الوفد الذين قدموا علي وقال مرة أخرى حسبت أنه قال من هذا الوفد من أهل مصر ألا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان له ضرع فليحتلب إلا إنه لا مال

لكم عندنا إنما هذا المال لمن قاتل عليه وهذه الشيوخ من أصحاب محمد ﷺ فغضب الناس وقالوا هذا مكر بني أمية ثم رجع الوفد المصريون راضين فبينما هم في الطريق براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم ثم يرجع إليهم ثم يفارقهم ويسبهم فقالوا له إن لك لأمرًا ما شأنك قال أنا رسول أمير المؤمنين إلى عامله بمصر ففتشوه فإذا بكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه إلى عامل مصر أن يصلبهم أو يقتلهم أو يقطع أيديهم وأرجلهم فأقبلوا حتى قدموا المدينة فأتوا عليًا فقالوا ألم تر إلى عدو الله أمر فينا بكذا وكذا والله قد أحل دمه قم معنا إليه فقال لا والله لا أقوم معكم قالوا فلم كتبت إلينا قال لا والله ما كتبت إليكم كتابًا قط قال فنظر بعضهم إلى بعض ثم قال بعضهم لبعض ألهذا تقاتلون أو لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من المدينة إلى [ص ٥٢١] قرية أو قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال إنما هما اثنتان أن تقيموا علي رجلين من المسلمين أو يميني بالله الذي لا إله إلا هو ما كتبت ولا أمليت وقد تعلمون أن الكتاب يكتب على لسان الرجل وقد ينقش الخاتم على الخاتم فقالوا له قد والله أحل الله دمك ونقض العهد والميثاق قال فحصره في القصر فأشرف عليهم فقال السلام عليكم قال فما أسمع أحدا رد السلام إلا أن يرد رجل في نفسه فقال أنشدكم بالله هل علمتم أنني اشتريت رومة بمالي لأستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من المسلمين فقيل نعم فقال فعلام تمنعوني أن أشرب منها حتى أفطر على ماء البحر قال أنشدكم بالله هل علمتم أنني اشتريت كذا وكذا من الأرض فزدته في المسجد قيل نعم قال فهل علمتم أحدا من الناس منع أن يصلي فيه قيل نعم قال فأنشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام فذكر كذا وكذا شيئًا من شأنه وذكر أرى كتابة المفصل قال ففشا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن أمير المؤمنين وفشا النهي وقام الاشترا فلا أدري يومئذ أم يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم إنه أشرف عليهم مرة أخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الموعظة أول ما يسمعونها فإذا أعيدت عليهم لم تأخذ فيهم الموعظة ثم فتح الباب ووضع المصحف بين

يديه قال فحدثنا الحسن أن محمد بن أبي بكر دخل عليه فأخذ بلحيته فقال له عثمان لقد أخذت مني مأخذ أو قعدت مني مقعدا ما كان أبو بكر ليأخذه أو ليقعده قال فخرج وتركه قال وفي حديث أبي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الموت الأسود فخنقه وخنقه ثم خرج قال والله ما رأيت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والمصحف بين يديه فأهوى إليه بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا أدري ابانها أو قطعها فلم يبينها فقال أما والله إنها لأول كف خطت المفصل وحدثت في غير حديث أبي سعيد فدخل عليه التجبني فأشعره بمشقص فانتضح الدم على هذه الآية: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ١٣٧]. وإنها في المصحف ما حكى وأخذت بنت القرافصة في حديث أبي سعيد حليها فوضعت في حجرها وذلك قبل أن يقتل فلما اشعر أو قتل تجافت أو تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما أعظم عجيزتها فعرفت أن أعداء الله لم يريدوا إلا الدنيا^١.

وأخرج ابوبكر «عن جهيم رجل من بني فهر قال أنا شاهد هذا الأمر قال جاء سعد وعمار فأرسلوا إلى عثمان ان أتينا فانا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتها أو [ص ٥٢٢] أشياء فعلتها قال فأرسل إليهم ان انصرفوا اليوم فإني مشغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى أشرن قال أبو محصن أشرن أستعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف قالها أبو محصن مرتين قال فتناوله رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال عثمان جاء سعد وعمار فأرسلت إليهما فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف فتناوله رسول من غير أمري فوالله ما أمرت ولا رضيت فهذه يدي لعمار فيصطبر قال أبو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك أنك جعلت الحروف حرفا واحدا قال جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعا

إذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف أهل الكتاب فإن يك صواباً فمن الله وإن يك خطأ فمن حذيفة قالوا ننقم عليك أنك حميت الحمى قال جاءني قريش فقالت إنه ليس من العرب قوم إلا لهم حمى يرعون فيه غيرها فقلت ذلك لهم فإن رضيتم فأقروا وإن كرهتم فغيروا أو قال لا تقرؤا شك أبو محصن قالوا وننقم عليك أنك استعملت السفهاء أقاربك قال فليقم أهل كل مصر يسألوني صاحبهم الذي يحبونه فاستعمله عليهم وأعزل عنهم الذي يكرهون قال فقال أهل البصرة رضينا بعبد الله بن عامر فأقره علينا وقال أهل الكوفة أعزل سعيداً وقال الوليد شك أبو محصن واستعمل علينا أبا موسى ففعل قال وقال أهل الشام قد رضينا بمعاوية فأقره علينا وقال أهل مصر أعزل عنا بن أبي سرح واستعمل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاؤا بشيء إلا خرج منه قال فانصرفوا راضين فبينما بعضهم في بعض الطريق إذ مر بهم راكب فاتهموه ففتشوه فأصابوا معه كتاباً في إداة إلى عاملهم أن خذ فلانا وفلانا فاضرب أعناقهم قال فرجعوا فبدءوا بعلي فجاء معهم إلى عثمان فقالوا هذا كتابك وهذا خاتمك فقال عثمان والله ما كتبت ولا علمت ولا أمرت قال فما تظن قال أبو محصن تتهم قال أظن كاتبني غدر وأظنك به يا علي قال فقال له علي ولم تظنني بذلك قال لأنك مطاع عند القوم قال ثم لم تردهم عني قال فأبى القوم وألحوا عليه حتى حصروه قال فأشرف عليهم وقال بم تستحلون دمي فوالله ما حل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث مرتد عن الإسلام أو ثيب زان أو قاتل نفس فوالله ما عملت شيئاً منهم منذ أسلمت قال فألح القوم عليه قال وناشد عثمان الناس أن لا تراق فيه محجمة من دم فلقد رأيت بن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهزمهم لو شاءوا أن يقتلوا منهم لقتلوا قال ورأيت سعيد بن الأسود البختری وإنه ليضرب رجلاً بعرض السيف لو شاء أن يقتله لقتله ولكن عثمان عزم على الناس فأمسكوا قال فدخل عليه أبو عمرو بن بدیل الخزاعي التجيبي قال قطعنه أحدهما بمشقص في أوداجه وعلاه الآخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا هرباً يسيرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى أتوا بلداً بين مصر والشام قال فمكنوا في غار قال فجاء نبطي من تلك البلاد معه حمار قال فدخل ذباب في منخر الحمار قال فنفر

حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبه فرآهم فانطلق إلى عامل معاوية قال فأخبره بهم قال فأخذهم معاوية فضرب أعناقهم»^١.

اما اثبات ذى النورين حقيقت جانب خود را به اوضح بيان و كشف وى شبهات قوم را تا آنكه ملزم شدند و حجت بر ايشان قائم گشت پس به روايات چند تقرير كنيم:

أخرج أبو بكر من طريق عبد الملك بن أبي سليمان قال: «سمعت أبا ليلى الكندي قال رأيت عثمان اطلع إلى الناس وهو محصور فقال: أيها الناس! لا تقتلوني واستعذبوا، فوالله لن تقتلتموني لا تصلون جميعاً أبداً، ولا تجاهدون عدوا أبداً، ولتختلفن حتى تصيروا هكذا - وشبك بين أصابعه: ﴿وَيَقَوْمٌ لَا يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَنْ يُصِيبَكُمْ مِثْلُ مَا أَصَابَ قَوْمَ نُوحٍ أَوْ قَوْمَ هُودٍ أَوْ قَوْمَ صَالِحٍ وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنْكُمْ بِبَعِيدٍ﴾ [هود: ٨٩]. قال: وأرسل إلى عبد الله بن سلام فسأله فقال: الكف الكف، فإنه أبلغ لك في الحجة، فدخلوا عليه فقتلوه»^٢.

وأخرج أبو بكر «عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليكم عثمان من القصر فقال: ائتوني برجل أتاليه كتاب الله، فأتوه بصعصة بن صوحان، وكان شاباً، فقال: ما وجدتكم أحداً تأتونني غير هذا الشاب، قال: فتكلم بصعصة بكلام، فقال له عثمان: أتل فقال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ٣٩]. فقال: ليست لك ولا لأصحابك، ولكنها لي ولأصحابي، ثم تلا عثمان: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَتِّلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ٣٩]. حتى بلغ: ﴿وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾»^٣.

وأخرج أيضاً «عن ابن سيرين قال: جاء زيد بن ثابت إلى عثمان فقال: هذه الانصار بالباب، قالوا: إن شئت أن نكون أنصار الله مرتين، فقال: أما القتال فلا»^٤.

-١

-٢ مصنف ابن أبي شيبة.

-٣ مصنف ابن أبي شيبة.

-٤ مصنف ابن أبي شيبة.

وأخرج أيضاً «عن الحسن قال أتت الأنصار عثمان فقالوا يا أمير المؤمنين ننصر الله مرتين نصرنا رسول الله ﷺ وننصرك قال لا حاجة في ذلك ارجعوا وقال الحسن والله لو أرادوا أن يمنعوه بأرديتهم لمنعوه»^١.

وأخرج الترمذي «عن أبي إسحاق عن أبي عبد الرحمن السلمى قال لما حصر عثمان أشرف عليهم فوق داره ثم قال أذكركم بالله هل تعلمون أن حراء حين انتفض قال رسول الله ﷺ: انبث حراء فليس عليك إلا نبي أو صديق أو شهيد. قالوا نعم. قال أذكركم بالله هل تعلمون أن رسول الله ﷺ قال في جيش العسرة من ينفق نفقة متقبلة. والناس مجاهدون معيرون فجهزت ذلك الجيش قالوا نعم. ثم قال أذكركم بالله هل تعلمون أن بئر رومة لم يكن يشرب منها أحد إلا يمين فابتعتها فجعلتها للغني والفقير وابن السبيل قالوا اللهم نعم وأشياء عددها»^٢.

وأخرج أيضاً «عن أبي مسعود الجريدي عن ثمامة بن حزن القشيري قال شهدت الدار حين أشرف عليهم عثمان فقال ائتوني بصاحبيكم اللذين ألباكم على. قال فجاء بهما فكأنهما جملان أو كأنهما حماران. قال فأشرف عليهم عثمان فقال أنشدكم بالله والإسلام هل تعلمون أن رسول الله ﷺ قدم المدينة وليس بها ماء يستعذب غير بئر رومة فقال رسول الله «من يشترى بئر رومة فيجعل دلوه مع دلاء المسلمين يحير له منها في الجنة». فاشتريتها من صلب مالي فأنتم اليوم تمنعوني أن أشرب منها حتى أشرب من ماء البحر. قالوا اللهم نعم. قال أنشدكم بالله والإسلام هل تعلمون أن المسجد ضاق بأهله فقال رسول الله ﷺ من يشترى بقة آل فلان فيزيدها في المسجد يحير له منها في الجنة. فاشتريتها من صلب مالي فأنتم اليوم تمنعوني أن أصلي فيها ركعتين. قالوا اللهم نعم. قال أنشدكم بالله والإسلام هل تعلمون أني جهزت جيش العسرة من مالي قالوا اللهم نعم. ثم قال

١- مصنف ابن أبي شيبة.

٢- مصنف ابن أبي شيبة.

أَنْشُدْكُمْ بِاللَّهِ وَالْإِسْلَامِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَّضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَلَيْ شَهِيدٌ ثَلَاثًا!.

وأخرج احمد من طريق «يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي أُمَامَةَ بْنِ سَهْلِ قَالَ كُنْتُ مَعَ عُثْمَانَ فِي الدَّارِ وَهُوَ مُحْضُورٌ. قَالَ وَكُنَّا نَدْخُلُ مَدْخَلًا إِذَا دَخَلْنَاهُ سَمِعْنَا كَلَامَ مَنْ عَلَى الْبَلَاطِ. قَالَ فَدَخَلَ عُثْمَانُ يَوْمًا لِلْحَاجَةِ فَخَرَجَ إِلَيْنَا مُنْتَقِعًا لَوْنُهُ فَقَالَ إِنَّهُمْ لَيَتَوَعَّدُونِي بِالْقَتْلِ آيْنًا. قَالَ قُلْنَا يَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ فَقَالَ وَبِمَ يَقْتُلُونِي فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّهُ لَا يَجِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلَّا فِي إِحْدَى ثَلَاثٍ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلَامِهِ أَوْ زَنَى بَعْدَ إِحْصَانِهِ أَوْ قَتَلَ نَفْسًا بَغَيْرِ نَفْسٍ. فَوَاللَّهِ مَا زَنَيْتُ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلَا إِسْلَامٍ قَطُّ وَلَا تَمَنَيْتُ بَدَلًا بِدِينِي مُذْ هَدَانِي اللَّهُ ﷻ وَلَا قَتَلْتُ نَفْسًا فِيمَ يَقْتُلُونِي»^٢.

واخرج احمد من طريق الاوزاعي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ أَنَّهُ حَدَّثَهُ عَنْ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ وَهُوَ مُحْضُورٌ فَقَالَ إِنَّكَ إِمَامُ الْعَامَّةِ وَقَدْ نَزَلَ بِكَ مَا تَرَى وَإِنِّي أَعْرِضُ عَلَيْكَ خِصَالًا ثَلَاثًا اخْتَرِ إِحْدَاهُنَّ إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ فَتُقَاتِلَهُمْ فَإِنَّ مَعَكَ عَدَدًا وَقُوَّةً وَأَنْتَ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ وَإِمَّا أَنْ تَخْرُقَ لَكَ بَابًا سِوَى الْبَابِ الَّذِي هُمْ عَلَيْهِ فَتَقْعُدَ عَلَى رَوَاجِلِكَ فَتَلْحَقَ بِمَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُّوكَ وَأَنْتَ بِهَا وَإِمَّا أَنْ تَلْحَقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الشَّامِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ. فَقَالَ عُثْمَانُ أَمَّا أَنْ أَخْرُجَ فَأُقَاتِلَ فَلَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ خَلَفَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي أُمَّتِهِ بِسُفْكِ الدِّمَاءِ وَأَمَّا أَنْ أَخْرُجَ إِلَى مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُُّونِي بِهَا فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: يُلْحِدُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ يَكُونُ عَلَيْهِ نِصْفُ عَذَابِ الْعَالَمِ

١- مصنف ابن أبي شيبة.

٢- مسند امام احمد.

«. فَلَنْ أَكُونَ أَنَا إِيَّاهُ وَأَمَّا أَنْ أَلْحَقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الشَّامِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ فَلَنْ أَفَارِقَ دَارَ هِجْرَتِي وَمَجَاوِرَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ»^۱.

وأخرج احمد من طريق ابي عوانة «عَنْ عَمْرِو بْنِ جَاوَانَ قَالَ قَالَ الْأَحْنَفُ انْطَلَقْنَا حُجَّاجًا فَمَرَرْنَا بِالْمَدِينَةِ فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِي مَزْلِنَا إِذْ جَاءَنَا آتٍ فَقَالَ النَّاسُ مِنْ فَرَجٍ فِي الْمَسْجِدِ فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَصَاحِبِي فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى نَقْرِ فِي الْمَسْجِدِ. قَالَ فَتَخَلَّلْتُهُمْ حَتَّى قُمْتُ عَلَيْهِمْ فَإِذَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ. قَالَ فَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ جَاءَ عُثْمَانُ يَمْشِي فَقَالَ أَهَّا هُنَا عَلِيٌّ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا الزُّبَيْرُ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا طَلْحَةُ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَّا هُنَا سَعْدٌ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِي فُلَانٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَاِبْتَغَتْهُ فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّي قَدْ ابْتَغَيْتُهُ فَقَالَ: اجْعَلْهُ فِي مَسْجِدِنَا وَأَجِرْهُ لَكَ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ بِئْرَ رُومَةَ فَاِبْتَغَتْهَا بِكَذَا وَكَذَا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقُلْتُ إِنِّي قَدْ ابْتَغَيْتَهَا - يَعْنِي بِئْرَ رُومَةَ - فَقَالَ: اجْعَلْهَا سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَأَجِرْهَا لَكَ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشِدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ نَظَرَ فِي وُجُوهِ الْقَوْمِ يَوْمَ جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ: مَنْ يُجَهِّزُ هَؤُلَاءِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَجَهَّزَهُمْ حَتَّى مَا يَفْقِدُونَ خِطَامًا وَلَا عِقَالًا. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ ثُمَّ انْصَرَفَ»^۲.

وأخرج احمد من طريق أبي عباد الزرقي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ يَوْمَ حُوصِرَ فِي مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَلَوْ أُلْقِيَ حَجَرٌ لَمْ يَقَعْ إِلَّا عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ فَرَأَيْتُ عُثْمَانَ أَشْرَفَ مِنَ الْخُوخَةِ الَّتِي تَلِي مَقَامَ جَبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَامَ

۱- مسند امام احمد.

طَلَحَةُ بْنُ عُبَيْدٍ اللَّهُ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلَا أَرَاكَ هَا هُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِي جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِي آخِرَ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لَا تُجِيبُنِي أَنْشُدُكَ اللَّهُ يَا طَلَحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرِكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا طَلَحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيِّ إِلَّا وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَعْنِينِي - رَفِيقِي مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ. قَالَ طَلَحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انْصَرَفَ^١.

و از آنجمله اشکالاتیکه بر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه ایراد نمودند یکی آن است که قدح کردند در سابقه او بآنکه در مشهد بدر حاضر نشد و در احد فرار نمود و در بیعه رضوان غائب بود عبدالله بن عمر متصدی جواب آن شد به احسن وجوه، أخرج البخاري «عن عُثْمَانَ - هُوَ ابْنُ مَوْهَبٍ - قَالَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ مِصْرَ حَجَّ الْبَيْتِ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا، فَقَالَ مَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَالَ هَؤُلَاءِ قُرَيْشٌ. قَالَ فَمَنِ الشَّيْخِ فِيهِمْ قَالُوا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ. قَالَ يَا ابْنَ عُمَرَ إِنِّي سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ فَحَدَّثْتَنِي هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَى أُبَيِّنُ لَكَ أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ وَعَفَّرَ لَهُ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ، فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ. وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عُثْمَانَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ اذْهَبْ بِهَا الْآنَ مَعَكَ^٢.

١- مسند امام احمد.

و حضرت عثمان خود نیز از آن جواب شافی داده، أخرج احمد «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِيَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أُبْلِغُهُ أُنِّي لَمْ أَفِرْ يَوْمَ عَيْنَيْنِ^۱ - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَاَنْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُثْمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَفِرْ يَوْمَ عَيْنَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِي بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [آل عمران: ۱۵۵]. وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّي كُنْتُ أَمْرَضُ رُقِيَّةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى مَاتَتْ وَقَدْ ضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِي وَمَنْ ضَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لَا أُطِيفُهَا وَلَا هُوَ فَائْتِيهِ فَحَدِّثْهُ بِذَلِكَ^۲.

و از آن جمله آنکه نهی می فرمود از تمتع حال آنکه آن حضرت ﷺ تمتع کرده اند و جواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود، أخرج احمد «عَنْ سَعِيدِ ابْنِ الْمُسَيَّبِ قَالَ خَرَجَ عُثْمَانُ حَاجًّا حَتَّى إِذَا كَانَ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ قِيلَ لِعَلِيٍّ إِنَّهُ قَدْ نَهَى عَنِ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ. فَقَالَ عَلِيٌّ لِأَصْحَابِهِ إِذَا ارْتَحَلْ فَارْتَحِلُوا. فَأَهْلَ عَلِيٌّ وَأَصْحَابُهُ بِالْعُمْرَةِ فَلَمْ يُكَلِّمُهُ عُثْمَانُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ أَلَمْ أُخْبِرْ أَنَّكَ نَهَيْتَ عَنِ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ قَالَ فَقَالَ بَلَى. قَالَ فَلَمْ تَسْمَعْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَمَتَّعَ قَالَ بَلَى^۳.

و أخرج احمد «عَنْ شُعْبَةَ عَنْ قَتَادَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَقِيقٍ يَقُولُ كَانَ عُثْمَانُ يَنْهَى عَنِ الْمُتَعَةِ وَعَلَى يُلَبِّي بِهَا فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ قَوْلًا فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ لَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

۱- عینین همان جبل رماء است که در روز احد تیر اندازان از بالای آن دشمن را هدف قرار می دادند.

۲- مسند امام احمد.

فَعَلَ ذَلِكَ. قَالَ عُثْمَانُ أَجَلٌ وَلَكِنَّا كُنَّا خَائِفِينَ. قَالَ شُعْبَةُ فَقُلْتُ لِقَتَادَةَ مَا كَانَ خَوْفُهُمْ قَالَ لَا أَدْرِي!»^۱

و تحقیق مقام آن است که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسید گاهی تمتع اطلاق کرده می شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کجای قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی می کردند از تمتع بطریق تأکید قوله ولکننا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ناس مراد است و گاهی اطلاق کرده می شود بر ادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بین الصفا والمروه بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم است و گاهی اطلاق کرده می شود بر ادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وی و ادا کردن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه باشد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و ادای هر یکی بسفر علیحده در زمان علیحده بهتر می دانستند و این تمتع را مفضول با وجود قول بمشروعیت آن و این مبحث را فی الجملة در مآثر حضرت فاروق رضی الله عنه مفصل تر مذکور کردیم بالجملة بعد تأمل بلیغ و ازالهء صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده اشکال متلاشی می گردد.

اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ وَاللَّهِ إِنَّا لَمَعَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بِالْجُحْفَةِ وَمَعَهُ رَهْطٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فِيهِمْ حَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ الْفَهْرِيُّ إِذْ قَالَ عُثْمَانُ وَذَكَرَ لَهُ التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ إِنَّ أَتَمَّ لِلْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ أَنْ لَا يَكُونَا فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ فَلَوْ أَخَّرْتُمْ هَذِهِ الْعُمْرَةَ حَتَّى تَزُورُوا هَذَا الْبَيْتَ زَوْرَتَيْنِ كَانَ أَفْضَلَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ وَسَّعَ فِي الْخَيْرِ. وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِبَطْنِ الْوَادِي يَعْلِفُ بَعِيرًا لَهُ - قَالَ - فَبَلَغَهُ الَّذِي قَالَ عُثْمَانُ فَأَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ عَلَى عُثْمَانَ

فَقَالَ أَعَمَدْتُ إِلَى سُنَّةِ سَنِّهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرُخْصَةِ رَخَّصَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا لِلْعِبَادِ فِي كِتَابِهِ تُضَيِّقُ عَلَيْهِمْ فِيهَا وَتَنْهَى عَنْهَا وَقَدْ كَانَتْ لِيذَى الْحَاجَةِ وَلِتَانِي الدَّارِ ثُمَّ أَهْلَ بِحَجَّةٍ وَعُمْرَةٍ مَعًا. فَأَقْبَلَ عُثْمَانُ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ وَهَلْ نَهَيْتُ عَنْهَا إِنِّي لَمْ أَنَّهُ عَنْهَا إِنَّمَا كَانَ رَأْيَا أَشْرْتُ بِهِ فَمَنْ شَاءَ أَخَذَ بِهِ وَمَنْ شَاءَ تَرَكَهُ»^۱.

و از آن جمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام می فرمود حالانکه آن حضرت رضی اللہ عنہ و شیخین رحمہم اللہ قصر می نمودند، أخرج البخاري وجماعة من الحفاظ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ رُكْعَتَيْنِ، وَمَعَ أَبِي بَكْرٍ ﷺ رُكْعَتَيْنِ وَمَعَ عُمَرَ ﷺ رُكْعَتَيْنِ، ثُمَّ تَفَرَّقَتْ بِكُمْ الطُّرُقُ»^۲.

و امام شافعی در کتب خود این مبحث را بخوبترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آن است که قصر صلاة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن الاسود بن عبد يغوث و سعيد بن المسيب اتمام صلاة جائز می دیدند و همین است ظاهر کتاب و سنت و «قالت عائشة: كل ذلك فعل النبي ﷺ اتم في السفر وقصر» باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود و ابن عمر همین است «صلى ابن مسعود مع عثمان أربعاً فقل له اتحدثنا أن النبي ﷺ صلى رُكْعَتَيْنِ، وَأَبَا بَكْرٍ صلى رُكْعَتَيْنِ فَقَالَ: بَلَى وَأَنَا أَحَدُكُمْوَهُ الْآنَ، وَلَكِنْ عُثْمَانُ كَانَ إِمَامًا فَأُخَالِفُهُ وَالْخِلَافُ شَرٌّ»^۳.

«وَعَنْ نَافِعٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يُصَلِّي وَرَاءَ الْإِمَامِ بِمَنَى أَرْبَعًا فَإِذَا صَلَّى لِنَفْسِهِ صَلَّى رُكْعَتَيْنِ»^۴.

۱- مسند امام احمد.

۲- صحيح بخاری، حديث شماره:

۳-

۴-

امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نمود.
و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه «روي ايوب عن الزهري ان عثمان بن عفان اتم الصلاة بمنى من اجل الاعراب لأنه كثروا عامه ذلك فصلي بالناس أربعاً ليعلمهم ان الصلاة اربع»^۱.
دیگر آنکه «روي يونس عن الزهري قال لما اتخذ عثمان الأموال بالطائف وأراد أن يُقيم بها صلى أربعاً»^۲.

«وروي مغيرة عن ابراهيم أن عثمان صلى أربعاً لأنه اتخدها وطناً»^۳.
فقیر گوید: این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد و گوئیم: اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصه اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال اقامت والله اعلم بالصواب.

و از آنجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و نه به امر او و نه به اشاره او صید کرده باشد بحث کردند، أخرج احمد «عن عبد الله بن الحارث على أمرٍ من أمرٍ مَكَّةَ فِي زَمَنِ عُثْمَانَ فَأَقْبَلَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ فَاسْتَقْبَلْتُ عُثْمَانَ بِالنُّزْلِ بِقَدِيدٍ فَاصْطَادَ أَهْلُ الْمَاءِ حَجَلًا فَطَبَخْنَاهُ بِمَاءٍ وَمِلْحٍ فَجَعَلْنَاهُ عُرَاقًا لِلتَّرِيدِ فَقَدَمْنَاهُ إِلَى عُثْمَانَ وَأَصْحَابِهِ فَأَمْسَكُوا فَقَالَ عُثْمَانُ صَيْدٌ لَمْ أَصْطَدْهُ وَلَمْ نَأْمُرْ بِصَيْدِهِ اصْطَادَهُ قَوْمٌ حِلٌّ فَأَطْعَمُونَاهُ فَمَا بَأْسُ. فَقَالَ عُثْمَانُ مَنْ يَقُولُ فِي هَذَا فَقَالُوا عَلَى. فَبَعَثَ إِلَى عَلِيٍّ فَجَاءَ. قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَلِيٍّ حِينَ جَاءَ وَهُوَ يَحْتُ الْحَبْطَ عَنْ كَفْيِهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ صَيْدٌ لَمْ نَصْطَدْهُ وَلَمْ نَأْمُرْ بِصَيْدِهِ اصْطَادَهُ قَوْمٌ حِلٌّ

-۱

-۲

-۳

فَأَطَعُونَاهُ فَمَا بَأْسُ. قَالَ فَعَضِبَ عَلَيَّ وَقَالَ أَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلًا شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ أُتِيَ بِقَائِمَةِ حِمَارٍ وَحِشٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّا قَوْمٌ حُرْمٌ فَأَطِيعُوهُ أَهْلَ الْحِلِّ. قَالَ فَشَهِدَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ عَلَيَّ أَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلًا شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ حِينَ أُتِيَ بِبَيْضِ النَّعَامِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّا قَوْمٌ حُرْمٌ فَأَطِيعُوهُ أَهْلَ الْحِلِّ. قَالَ فَشَهِدَ دُونَهُمْ مِنَ الْعِدَّةِ مِنَ الْإِثْنَيْ عَشَرَ - قَالَ - فَتَنَى عُثْمَانُ وَرِكَهُ عَنِ الطَّعَامِ فَدَخَلَ رَحْلَهُ وَأَكَلَ ذَلِكَ الطَّعَامَ أَهْلُ الْمَاءِ^۱.

الحال درین باب مذاهب اربعه بر موافقت عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را ببسط لائق تقریر کرده و بحديث ابی قتاده متمسک شده و از حدیث صعب بن جثامه به احسن وجه تفصی نموده.

و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح می دادند اخرج احمد «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي الْجَعْدِ قَالَ دَعَا عُثْمَانُ نَاسًا مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِيهِمْ عَمَارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ إِنِّي سَائِلُكُمْ وَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ تَصُدُّقُونِي نَشَدْتُكُمْ اللَّهَ أَنْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يُؤْتِرُ قُرَيْشًا عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَيُؤْتِرُ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى سَائِرِ قُرَيْشٍ. فَسَكَتَ الْقَوْمُ فَقَالَ عُثْمَانُ لَوْ أَنَّ بِيَدِي مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمَيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ. فَبَعَثَ إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ فَقَالَ عُثْمَانُ أَلَا أُحَدِّثُكُمْ عَنْهُ - يَعْنِي عَمَارًا - أَقْبَلْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَخِذًا بِبِيَدِي نَتَمَتَّنِي فِي الْبُطْحَاءِ حَتَّى آتَى عَلَى أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَعَلَيْهِ يُعَذَّبُونَ فَقَالَ أَبُو عَمَارٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ الدَّهْرَ هَكَذَا فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: اصْبِرْ. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَالِ يَاسِرٍ وَقَدْ فَعَلْتُ^۲.

و از آن جمله آنکه اصحاب آن حضرت را رضی الله عنه از حکومت بلاد معزول ساخت و حدات بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید مثل عزل ابوموسی بعدد الله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح.

و جواب این اشکال آن است که عزل و نصب را خدای عز و جل بر رأی خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت اسلام و بر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین و اگر در تحری خطا واقع شد فله اجره مرة این معنی از آن حضرت علیه السلام بحد تواتر رسید و در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رأیت انصار از سعد بن عبادہ گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد دادند و گاهی مفضول را منصوب می ساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده کبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفاء همیشه دستور کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین از این و جه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از حدات را والی کرده باشد و شخصی از قدماء اصحاب را معزول ساخت خصوصاً در این قصص که نقل کرده اند چون تامل نموده می آید اصابت رأی ذی النورین اوضح من الشمس في رابعة النهار بظهور می رسد، زیرا که هر عزلی و هر نصبی یا متضمن اخماد فتنهء اختلاف جند و رعیت بوده است یا مثمر فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار مبتدعین را اعمی ساخته

وعین الرضاء من کل عیبٍ کلیلۃٌ ولکن عین السخط تبدي المساویا و اینجا بر نکتهء مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه و همسران او که طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز می کشند بلکه در ایذاء و فک نظم خلافت او سعی بکار می برند چنانکه در جمیع ازمنه و اقطار این معنی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرهء بنی آدم در میان جمعی که مبشر ببهشت بوده اند و حضرت فاروق رضی الله عنه در حق ایشان فرموده است «توفي رسول الله صلی الله علیه و آله وهو عنهم راضٍ» بجهت عصمت الهی و توفیق و تائید او عز و جل و ببرکت صحبت آن حضرت علیه السلام بر وجه طبیعی ظهور نکرد اهتمام صریح در ابطال امر

خلافت نکردند و مصدر ارتکاب محرمی در این باب نگشتند مع هذا از انقباض خاطر خالی نبندند و سعی کلی در ذب مصائب الخلیفه و تمشیت امور او بظهور نه پیوست از این جهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت حداث بنی امیه میدانی که ضرائر^۱ با یک دیگر عداوتها تا بکجا می‌رسانند خدای عزّ وجل ازواج طاهرات آن حضرت رضی الله عنه از این همه بلاها محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطرها فرود آمد «ومثل ذلك لما أيس الشيطان من كفر العرب سعي في التحريش بينهم ولما ايس من اضلال المؤمن القاه في حديث النفس فقال النبي ﷺ ذلك صريح الايمان».

در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت می‌کند بر انقباض خواطر و عدم اهتمام نصرت جمعی که بشارات آن حضرت رضی الله عنه و سوابق اسلامیّه ایشان را یاد ندارند حفظت شیئاً و غابت عنك اشیاء شیمه ایشان است یکی را بده می‌گیرند و بر محامل فاسد حمل می‌نمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را بمعرفت بشارات آن حضرت و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی می‌گیرند بلکه اگر راوی مبالغه بکار برد یکی را به نیم می‌گیرند و عذر می‌نهند ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾.

أخرج أبو بكر بن أبي شيبة قال «حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن مرة قال: سمعت ذكوان أبا صالح يحدث عن صهيب مولى العباس قال: أرسلني العباس إلى عثمان أدعوه، قال: فأتيته فإذا هو يغدي الناس، فدعوته فأتاه فقال: أفلح الوجه أبا الفضل، قال: ووجهك أمير المؤمنين، قال: ما زدت أن أتاني رسولك وأنا أغدي الناس فغديتهم ثم أقبلت، فقال العباس: أذكرك الله في علي، فإنه ابن عمك وأخوك في دينك وصاحبك مع رسول الله ﷺ وصهرك، وإنه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه فأعفني من ذلك يا أمير المؤمنين، فقال عثمان: أنا أولى من أخيك أن قد شفعتك أن علياً لو شاء ما كان أحد دونه، ولكنه أبي

۱- زن‌های که در نکاح یک مرد هستند.

إلا رأيهِ وبعث إلى علي فقال له: أذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك وأخيك في دينك وصاحبك مع رسول الله ﷺ وولي بيعتك، فقال: والله لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت، فأما أن أداهن أن لا يقام كتاب الله فلم أكن لأفعل، قال محمد بن جعفر: سمعته ما لا أحصي وعرضته عليه غير مرة» وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى^۱.

و از آن جمله آنکه در حق جماعه از كبار مهاجرین و انصار مثل ابوذر غفاری و عبدالله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است که اگر آدمی را دیده بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین هیچ از این زواجر و تهدیدات بعمل نیامد الا بنا بر رعایت و مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت، ابوذر را جهت آنکه رخنه در قواعد مقرره شرع نیفتد و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر با خشونت که با خلیفه می کرد زجر فرمود.

از آنچه می بایست در این باب از بسیار به اندکی اکتفاء نمود از انواع ملاطفات که تدارک آن وحشت ها کند مرعی داشت اینجا بر ذی النورین اصلاً باز خواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان بعظم محل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از آنکه بر وی متحاشی طرفه ناصرانند که نه از خدا شرم دارند و نه از منصوران خویش.

اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر می کنند از اسراف در بیت المال و حمی ساختن بحر و غیر آن چون بعضی محض مفتریات است و بعضی از آن قبیل که در سرد قصه افتراء داخل شده اوقات خود را بتسوید اوراق به آن قصه ها مشغول نمی سازیم.

و از آن جمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در این باب بلند شد فی الحقیقت این اشکال اصلاً متّجه نیست، زیرا که در اقامت

حد یک چند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد فرمود چنانچه آن حضرت ﷺ نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تبریه نمودند از شبهات لعلک مسست لعلک قبلت و حضرت عمر همچنین در اقامت حد شرب بر قدامه ابن مظعون تأخیر کرد تا وقتی که واضح شد، أخرج البخاري «عن عُرْوَةَ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَدِيٍّ بْنَ الْحَيَّارِ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَحْرَمَةَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْأَسْوَدِ بْنَ عَبْدِ يَغُوثٍ قَالَا مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تُكَلِّمَ عُثْمَانَ لِأَخِيهِ الْوَلِيدِ فَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِيهِ. فَقَصَدْتُ لِعُثْمَانَ حَتَّى خَرَجَ إِلَى الصَّلَاةِ، قُلْتُ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَهِيَ نَصِيحَةٌ لَكَ. قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ - قَالَ مَعْمَرٌ أَرَاهُ قَالَ - أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ. فَأَنْصَرَفْتُ، فَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ إِذْ جَاءَ رَسُولُ عُثْمَانَ فَأَتَيْتُهُ، فَقَالَ مَا نَصِيحَتُكَ فَقُلْتُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، وَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، فَهَاجَرْتُ الْهَجْرَتَيْنِ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَرَأَيْتُ هَدْيَهُ، وَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِي شَأْنِ الْوَلِيدِ. قَالَ أَذْرَكْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قُلْتُ لَا وَلَكِنْ خَلَصَ إِلَيَّ مِنْ عِلْمِهِ مَا يَخْلُصُ إِلَى الْعَدْرَاءِ فِي سِتْرِهَا. قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَأَمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهَجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتُ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلَا غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتَخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الْأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ أَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ شَأْنِ الْوَلِيدِ، فَسَنَأْخُذُ فِيهِ بِالْحَقِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا فَأَمَرَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ فَجَلَدَهُ ثَمَانِينَ»^۱.

وَأخرج ابوداود «عن عَبْدِ اللَّهِ الدَّانَاجِ عَنْ حُضَيْنِ بْنِ الْمُنْذِرِ الرَّقَاشِيِّ - هُوَ أَبُو سَاسَانَ - قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَأُتِيَ بِالْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ فَشَهِدَ عَلَيْهِ حُمْرَانُ وَرَجُلٌ آخَرُ فَشَهِدَ أَحَدُهُمَا أَنَّهُ رَأَاهُ شَرِبَهَا - يَعْنِي الْخُمْرَ - وَشَهِدَ الْآخَرُ أَنَّهُ رَأَاهُ يَتَقَيَّأُهَا فَقَالَ عُثْمَانُ إِنَّهُ لَمْ يَتَقَيَّأُهَا حَتَّى شَرِبَهَا. فَقَالَ لِعَلِيِّ ﷺ أَقِمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ. فَقَالَ عَلِيٌّ لِلْحَسَنِ أَقِمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ. فَقَالَ

الْحَسَنُ وَلَ حَارَهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَهَا. فَقَالَ عَلِيٌّ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَقِمَّ عَلَيْهِ الْحَدَّ. قَالَ فَأَخَذَ السَّوْطَ فَجَلَدَهُ وَعَلِيٌّ يَعُدُّ فَلَمَّا بَلَغَ أَرْبَعِينَ قَالَ حَسْبُكَ جَلَدَ النَّبِيِّ ﷺ أَرْبَعِينَ - أَحْسِبُهُ قَالَ - وَجَلَدَ أَبُو بَكْرٍ أَرْبَعِينَ وَعُمَرُ ثَمَانِينَ وَكُلُّ سُنَّةٍ وَهَذَا أَحَبُّ إِلَيَّ^۱.

و ختم مآثر حضرت ذی النورین ﷺ به بیان یک نکته کینم و آن نکته این است که آن حضرت ﷺ در احادیث بسیار تصریح و تلویح فرموده‌اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد و این معنی به اسانید متعدده و طرق متغایره بثبوت پیوست بوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند و این مضمون در خارج بظهور انجامید، زیرا که حضرت مرتضی با وجود وفور اوصاف خلافت خاصه در وی و رسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیة متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و باهر روز دائرهء سلطنت تنگ‌تر می‌شد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه و ماحول آن محل حکومت نماند و معاویه بن ابی سفیان هر چند عالم بر حکم او مجتمع شد و فرقت جنود مسلمین از میان بر خاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق اسلامیة قاصر بود به نسبت سائر مهاجرین و انصار، أخرج البخاری من حدیث شقیق «عن حذیفه قال: بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكْفَرُهَا الصَّلَاةُ وَالصَّدَقَةُ وَالْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابٌ مُغْلَقٌ. قَالَ عُمَرُ أَيُّكُمُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذَا لَا يُغْلَقُ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلٌ. قُلْنَا لِحَدِيثَةِ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةٌ، وَذَلِكَ أَنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالْأَعْلَاطِ. فَهَبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مِنَ الْبَابِ فَأَمَرَنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مِنَ الْبَابِ قَالَ عُمَرُ^۲».

و تحقیق در این حدیث آن است که معنی آن بینک و بینها بابا مغلطاً مرادش آن است که وجود عمر حائل است در میان فتنه و در میان مردم باز گفته آیکسر الباب مراد از وی آن داشت که بعد زمان حضرت عمر چون نبوت ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه است بفتح غلق و اگر توقع نیست شبیه به کسر است این نیست که از کسر باب کسر باب حائل در میان فتنه و در میان مردم که ذات حضرت عمر است رضی الله عنه و اول مذکور شده مراد داشته باشند یوضح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه، أخرج احمد «عن أبو عونٍ الأنصاري أن عثمان بن عفان قال لابن مسعود هل أنت منته عما بلغني عنك فاعتذر بعض العذر فقال عثمان ويحك إني قد سمعت وحفظت وليس كما سمعت أن رسول الله ﷺ قال: سيقتل أمير وينتري منترٍ وإني أنا المقتول وليس عمر إنما قتل عمر واحد وإنه يجتمع على»^۱.

أخرج ابوداود «عن الحسن بن أبي بكر أن النبي ﷺ قال ذات يوم: من رأى منكم رؤيا. فقال رجل أنا رأيت كأن ميرا نزل من السماء فوزنت أنت وأبو بكر فرجحت أنت بأبي بكر ووزن عمر وأبو بكر فرجح أبو بكر ووزن عمر وعثمان فرجح عمر ثم رفع الميزان فرأينا الكراهية في وجه رسول الله ﷺ»^۲.

و أخرج أيضا من طريق عبدالرحمن بن أبي بكر هذا الحديث وفيه فاستاءها رسول الله ﷺ يعني «فاستاء لها رسول الله ﷺ يعني فساءه ذلك فقال: خلافة نبوة ثم يؤتي الله الملك من يشاء»^۳.

و أخرج ابوداود «عن سمرة بن جندب أن رجلا قال يا رسول الله إني رأيت كأن دلوًا دلي من السماء فجاء أبو بكر فأخذ بعراقيها فشرب شربًا ضعیفًا ثم جاء عمر فأخذ

۱- مسند امام احمد.

۲- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۳- سنن ابو داود، حدیث شماره:

بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَأَنْتَشِطَتْ وَأَنْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ^۱.

وأخرج الترمذي «عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَحْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ» هذا حديث حسن^۲.

وأخرج الحاكم «عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله ﷺ: إن رحي الإسلام ستدور بعد خمس وثلاثين، أو ست وثلاثين، أو سبع وثلاثين سنة، فإن يهلكوا فسبيل من هلك، وإن بقي لهم دينهم يقيم سبعين قال عمر ﷺ: يا نبي الله، بما مضى أو بما بقي، قال: لا، بل بما بقي^۳».

و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت، زیرا که در سنه ۵۱ خمره و ثلاثین حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد و باز در زمان معاویه بن ابی سفیان به اتفاق ناس امر جهاد قائم گشت و از آن تاریخ بعد هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد.

وأخرج الحاكم «عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول الله ﷺ فقالوا: سل لنا رسول الله ﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيتته فسألته، فقال: إلى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيتته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيتته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيتته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم

۱- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

الدهر تبا»^۱.

وفي الرياض «عن سهل بن أبي حثمه قال: بايع اعرابي النبي ﷺ فقال عليّ للاعرابي: ائت النبي ﷺ فسله ان اتي عليه اجله من يقضيه فاتي الاعرابي النبي ﷺ فساله فقال: يقضيك أبوبكر فخرج إلى علي واخبره فقال ارجع فسله ان اتي أبي بكر اجله من يقضيه؟ فاتي الاعرابي النبي ﷺ فساله فقال: يقضيك عمر فقال علي للاعرابي: سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبي ﷺ فسله ان اتي علي عثمان اجله من يقضيه فقال ﷺ إذا اتي علي أبي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت»^۲.

وفيه من حديث «أبي هريرة ان النبي ﷺ بايع اعرابيا بقلائص إلى اجل فقال: يا رسول الله ان اعجلتك منيتك فمن يقضيني؟ قال: أبوبكر قال: فان عجلت بأبي بكر منيته فمن يقضيني؟ قال: عمر قال: فان عجلت بعمر منيته فمن يقضيني؟ قال: عثمان قال: فان عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني؟ قال: ان استطعت أن تموت فمت، والله اعلم»^۳. وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة ؓ عن النبي ﷺ قال: الخلافة بالمدينة والملك بالشام»^۴.

وفي المشكوة «عن عمر قال قال رسول الله ﷺ: رأيت عموداً من نور خرج من تحت رأسي ساطعاً استقر بالشام»^۵.

فهمانیدند که آثار خاصه آن حضرت ؓ نزدیک موت حضرت عثمان منقطع شد في

۱- مستدرک حاکم

۲- الرياض النضرة

۳-

۴- مستدرک حاکم.

۵- مشکاة المصابيح.

المشكوة «عن أبي هريرة قال: أتيت النبي ﷺ بتمرّاتٍ فقلت: يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلن في مزودك كلما اردت ان تأخذ منه شيئاً فادخل يدك فخذه ولا تنثر نثراً فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسقٍ في سبيل الله وكنا نأكل منه ونطعم وكان ذلك لا يفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع»^١.

أخرج أبو عمر «عن سعيد بن المسيب ان زيد بن خارجه توفي زمن عثمان بن عفان فسُجِّي بثوبٍ ثم انهم سمعوا جلجلةً في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الأول صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول صدق صدق عثمان بن عفان علي مناهجهم مضت اربعٌ وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر بير اريس^٢ وما بير اريس ثم هلك رجلٌ من بني خطم فسُجِّي بثوب فسمعوا جلجلةً في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق»^٣.

أخرج البخاري «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَاتَمًا مِنْ وَرَقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِيْرِ أَرِيَسَ، نَفْسُهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^٤.

وأخرج البخاري «عَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّ ﷺ فِي يَدِهِ، وَفِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَهُ، وَفِي يَدِ عُمَرَ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ، فَلَمَّا كَانَ عُثْمَانُ جَلَسَ عَلَى بِيْرِ أَرِيَسَ - قَالَ - فَأَخْرَجَ الْخَاتَمَ، فَجَعَلَ يَعْبَثُ بِهِ فَسَقَطَ قَالَ فَاخْتَلَفْنَا ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَعَ عُثْمَانَ فَنَنْزَحُ الْبِيْرَ فَلَمْ نَجِدْهُ»^١.

-١

٢- چاهی در نزدیک مسجد قباء در مدینه منوره.

-٣

٤- صحيح بخاری، حديث شماره:

واخرج ابو عمر قال: «قام عامر بن ربيعة فيصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلي من الليل ثم نام فأتي في المنام ف قيل له قم فاسأل الله ان يعيدك من الفتنة التي اعاذ منها صالح عباده فقام فصلي ودعا ثم اشتكى فما خرج بعدُ الا بجنازة»^۱. وأخرج أبو عمر «ان ثمامة بن عدي أمير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال: هذا حين انتزعت خلافة النبوة من أمة محمد صلی اللہ علیہ وسلم وصارت ملكاً وجبريةً من غلب على شيء اكله»^۲.

اما مآثر امير المؤمنين و امام اشجعین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ پس از آن جمله آن است که بآن حضرت علیه السلام قرابت قریبه داشت و در شرافت نفس صاحب مرتبهء اعلی بود هو علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب و أمه فاطمة بنت اسد بن هاشم.

«قال أبو عمر: هي أول هاشمية ولدت هاشمياً»^۳، پس مرتضی و اخوة او اول آنجماعه اند که از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی باشند و بعد از وی حضرت حسنین علیهما السلام و بعد از ایشان امام محمد باقر و عبدالله محض و اخوة او بهمین صفت بوده اند.

و جناب نبوی صلی اللہ علیہ وسلم در باب فاطمه بنت اسد می فرمودند: «كانت أُمِّي التي ولدتني، إن أبا طالب كان يصنع الصنيع، وتكون له المأدبة، وكان يجمعنا على طعامه، فكانت هذه المرأة تفضل منه كله نصيباً فأعود فيه»، أخرجه الحاكم^۴.

۱- صحيح بخاری، حدیث شماره:

۲- الاستيعاب.

۳- الاستيعاب.

۴- الاستيعاب.

و از مناقب وی علیه السلام که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کعبه معظمه تولد یافت.

قال الحاكم في ترجمة حكيم بن حزام «وقول مصعب فيه لم يولد قبله ولا بعده في الكعبة أحد مانصه وهم مصعب في الحرف الاخير فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت أمير المؤمنين عليا في جوف الكعبة»^۱.

و از آن جمله آنکه عنایت الهی جل و علا در صغر سن شامل حال او گشت و آن حضرت علیه السلام تکفل وی علیه السلام بر خود گرفتند و از این جهت اسلام او و نمازگزاردن او با جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله پیش از اوان بلوغ بوده است و بسیاری از صحابه و تابعین به آن رفته اند که وی اول مسلمان است بعد خدیجه رضی الله عنها و فصلی از این باب در مآثر صدیق اکبر علیه السلام گذشت.

«قال محمد بن اسحق حدثني ابن أبي نجیح، عن مجاهد بن جبر أبي الحجاج، قال: كان من نعم الله على علي بن أبي طالب عليه السلام ما صنع الله له وأراد به من الخير أن قریشا أصابتهم أزمة شديدة، وكان أبو طالب في عيال كثير، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله لعمه العباس: وكان من أيسر بني هاشم يا أبا الفضل إن أخاك أبا طالب كثير العيال، وقد أصاب الناس ما ترى من هذه الأزمة، فانطلق بنا إليه نخفف عنه من عياله آخذ من بنيہ رجلا، وتأخذ أنت رجلا فنكفلهما عنه فقال العباس: نعم، فانطلقا حتى أتيا أبا طالب، فقالا: إنا نريد أن نخفف عنك من عيالك حتى تنكشف عن الناس ما هم فيه، فقال لهما أبو طالب: إذا تركتما لي عقيلا فاصنعا ما شئتما، فأخذ رسول الله صلی الله علیه و آله عليا فضمه إليه، وأخذ العباس جعفرا فضمه إليه، فلم يزل علي مع رسول الله صلی الله علیه و آله حتى بعثه الله نبيا فاتبعه وصدقته وأخذ العباس جعفرا، ولم يزل جعفر مع العباس حتى أسلم، واستغنى عنه»^۲.

۱- مستدرک حاکم.

«قال ابن اسحق وذكر بعض أهل العلم ان رسول الله ﷺ كان إذا حضرت الصلاة خرج إلى شعاب مكة وخرج معه علي بن أبي طالب مستخفياً من أبيه أبي طالب ومن جميع اعمامه وسائر قومه فيصليان الصلاة فيها فإذا امسيا رجعا فمكثا كذلك ما شاء الله ان يمكثا ثم ان أباطالب عثر عليهما يوما وهما يصليان فقال لرسول الله ﷺ: ما هذا الدين الذي اراك تدين به؟ قال: يا عم هذا دين الله ودين ملائكته ورسله ودين ابينا ابراهيم أو كما قال ﷺ بعثني الله به رسولاً إلى العباد وانت يا عم احق من بذلت له النصيحة ودعوته إلى الهدى واحق من اجابني اليه واعانني عليه أو كما قال فقال أبوطالب: يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لا يخلص اليك شئ تكرهه مابقيت وذكر وانه قال لعلي يا بني ما هذا الدين الذي أنت عليه؟ قال: يا ابت آمنت برسول الله بما جاء به وصليت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يدعك إلا إلى خير فالزمه»^۱.

وأخرج احمد «عَنْ حَبَّةِ الْعُرَيْنِيِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا صَحِيحًا عَلَى الْمِنْبَرِ لَمْ أَرُهُ صَحِيحًا أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِدُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِي طَالِبٍ ظَهَرَ عَلَيْنَا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنَحْنُ نُصَلِّي بِبَطْنِ نَخْلَةَ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِي فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْإِسْلَامِ فَقَالَ مَا بِالَّذِي تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِي تَقُولَانِ بَأْسٌ وَلَكِنَّ وَاللَّهِ لَا تَعْلُونِي اسْتَيْ أَبَدًا. وَصَحِيحَكَ تَعَجُّبًا لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لَا أَعْتَرِفُ أَنَّ عَبْدًا لَكَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَبْدَكَ قَبْلِي غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلَاثَ مَرَارٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّيَ النَّاسُ سَبْعًا»^۲.

و از ان جمله آنکه چون ابوطالب وفات یافت آن حضرت ﷺ در تعزیه و تسلیه حضرت مرتضی ﷺ و دعای خیر برای او کمال درجه شفقت مرعی داشت، أخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ لَمَّا تَوَفَّى أَبُو طَالِبٍ أَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَقُلْتُ إِنَّ عَمَّكَ الشَّيْخَ قَدْ مَاتَ. قَالَ: اذْهَبْ

فَوَارِهِ ثُمَّ لَا تُحْدِثْ شَيْئًا حَتَّى تَأْتِيَنِي قَالَ فَوَارِيَّتُهُ ثُمَّ أَتَيْتُهُ قَالَ: اذْهَبْ فَأَغْتَسِلْ ثُمَّ لَا تُحْدِثْ شَيْئًا حَتَّى تَأْتِيَنِي. قَالَ فَأَغْتَسَلْتُ - ثُمَّ أَتَيْتُهُ - قَالَ فَدَعَا لِي بِدَعَوَاتٍ مَا يَسُرُّنِي أَنْ لِي بِهَا حُمْرُ النَّعَمِ وَسُودَهَا. قَالَ وَكَانَ عَلَيَّ إِذَا غَسَلَ الْمَيِّتَ اغْتَسَلَ^١.

و از آن جمله آنکه پیش از هجرت آن حضرت ﷺ با او معاملت منتظر خلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورند، أخرج النسائي في كتب الخصائص «عن ربيعة بن ناجد أن رجلا قال لعلي يا أمير المؤمنين لم ورثت بن عمك دون عمك قال جمع رسول الله ﷺ أو قال دعا رسول الله ﷺ بني عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فأكلوا حتى شبعوا وبقي الطعام كما هو كأنه لم يمس ثم دعا بغمر فشربوا حتى رووا وبقي الشراب كأنه لم يمس أو لم يشرب فقال يا بني عبد المطلب إني بعثت إليكم بخاصة وإلى الناس بعامة وقد رأيتم من هذه الآية ما قد رأيتم فأياكم يبايعني على أن يكون أخي وصاحبي ووارثي فلم يقم إليه أحد فقمتم إليه وكنت أصغر القوم فقال اجلس ثم قال ثلاث مرات كل ذلك أقوم إليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده على يدي ثم قال أنت أخي وصاحبي ووارثي ووزيرني فبذلك ورثت بن عمي دون عمي^٢.

وأخرج النسائي «عن علي عليه السلام قال: انطلقت مع رسول الله ﷺ حتى أتينا الكعبة فصعد رسول الله ﷺ على منكبي فنهض به علي فلما رأى رسول الله ﷺ ضعفه قال له اجلس فجلس فنزل نبي الله ﷺ فقال اصعد على منكبي فنهض به رسول الله ﷺ فقال علي إنه ليخيلني أني لو شئت لنلت أفق السماء فصعدت على الكعبة وعليها تمثال من صفر أو نحاس فجعلت أعالجه لأزيله يمينا وشمالا وقداما ومن بين يديه ومن خلفه حتى إذا استمكنك منه قال نبي الله ﷺ أقذفه فقذفت به فكسرتة كما تكسر القوارير ثم نزلت فانطلقت أنا ورسول

١- مسند امام احمد.

اللہ ﷺ نستبق حتی توارینا بالبیوت خشية أن یلقانا أحد^۱.

و از آن جمله آنکه چون کفار قریش مجتمع شدند بر ایذای آن حضرت ﷺ و هجرت از مکه بمدینه تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراش آن جناب علیه الصلاة والسلام بخسپد وردای مبارک آن حضرت ﷺ بالائی خود بپوشد تا کفار در غلط افتند و بر رفتن آن حضرت ﷺ اطلاعی نیابند و بعد از آن عنقریب هجرت نمود و بآنحضرت ﷺ ملحق گشت.

قال ابن اسحق فی قصة الهجرة ومشاورة كفار قریش فی أمر النبی ﷺ: «فأتی جبرئیل إلى رسول الله ﷺ فقال له: لا تبث هذه الليلة على فراشك فلما كانت العتمة من الليل اجتمعوا یرصدونه متی ینام فیثبون علیه فلما كانت العتمة من اللیل اجتمعوا یرصدونه متی ینام فیثبتون علیه فلما رأى رسول الله ﷺ قال لعلی بن أبی طالب رضی اللہ عنہ: نم علی فراشی وتسج بردي هذا الحضري الاخضر فثم فيه فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم وكان رسول الله ﷺ قبل ینام فی برده ذلك إذا نام قال وخرج علیهم رسول الله ﷺ فأخذ جفنة من تراب فی یده فجعل ینثر التراب علی رؤسهم وهو یقرأ سورة: ﴿یس ﴿۱﴾ وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ ﴿۲﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۳﴾ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ ﴿۴﴾ تَنْزِيلَ الْعَزِیزِ الرَّحِیمِ ﴿۵﴾ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ ءَابَاؤُهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿۶﴾ لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۷﴾ إِنَّا جَعَلْنَا فِيْ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُّقْمَحُونَ ﴿۸﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۹﴾﴾ [یس: ۱-۹]. حتی فرغ رسول الله ﷺ من هؤلاء الآیات ولم یبق منهم رجل الا وقد وضع علی رأسه تراباً ثم انصرف إلى حیث أراد أن یدهب فاتاهم آتٍ ممن لم یکن معهم فقال: ما تنتظرون ههنا؟ قالوا: محمداً قال: خیبکم الله قد والله خرج علیکم محمداً ثم ماترك منكم رجلاً الا وقد وضع علی رأسه تراباً وانطلق لحاجته أما ترون ما بکم؟ قال: فوضع کل واحدٍ منهم یده علی رأسه فاذا علیه

تراباً ثم جعلوا يطلعون فيرون علياً على الفراش متسجياً ببرد رسول الله ان هذا لمحمد نائماً عليه برده فلم يبرحوا كذلك حتى اصبحت فقام علي عن الفراش فقالوا: والله لقد كان صدقنا الذي حدثنا ثم قال محمد بن اسحق في قصة مقدم النبي ﷺ المدينة: واقام علي بمكة ثلاث ليال وایامها حتي ادي عن رسول الله ﷺ الودائع التي كانت عنده للناس حتي اذا فرغ منها لحق برسول الله ﷺ فنزل على كلثوم بن هدم^۱.

و از آنجمله آنکه چون در میان اصحاب مواخات واقع شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضیٰ ﷺ را برادر خود خواند، أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ أَخَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَجَاءَ عَلِيٌّ تَدْمَعُ عَيْنَاهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَخَيْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَلَمْ تُؤَاخِ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ»^۲.

و از آن جمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضیٰ ﷺ از سوابق اسلامی او فی و او فر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر رسیدند جماعهء را برای خبر گرفتن لشکر اعداء فرستادند و حضرت مرتضیٰ از آن جمله بود قال محمد بن اسحاق: «فلما امسي رسول الله ﷺ بعث علي بن ابي طالب والزبير بن العوام وسعد بن أبي وقاص في نفر من أصحابه إلى بدر يلتمسون له الخبر فاصابوا روايا القريش فيها اسلم غلام لبني الحجاج وعريض أبويسار غلام لبني العاص بن سعد فاتوا بهما رسول الله ﷺ...»^۳.

ثانياً آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضیٰ یکی از آن جمله بود «وقال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبدالاسد المخزومي وكان رجلاً شرساً سيئ الخلق فقال: اعاهد الله لا شربن من حوضهم أو لا هدمنه أو لا موتن دونه فلما خرج خرج إليه حمزة بن

-۱

-۲

-۳

عبدال مطلب فلما التقيا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون الحوض فوق علي ظهره تشخب رجله دماً نحو أصحابه ثم خبا إلى الحوض حتى اقتحم فيه يريد ان يبر يمينه فاتبعه حمزة فضربه حتى قتله في الحوض ثم خرج بعده عتبة بن ربيعة بين اخيه شيبة بن ربيعة وابنه الوليد بن عتبة حتى إذا فصل من الصف دعا إلى المبارزة فخرج اليه فتية من الانصار ثلاثة وهم عوفٌ ومعوذٌ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر يقال له عبدالله بن رواحة فقالوا: مالنا بكم من حاجة؟ ثم نادي مناديهم: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله ﷺ قم يا عبدة بن الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا مهم قالوا: من أنتم؟ قال عبدة: انا عبدة وقال حمزة: انا حمزة وقال علي: أنا علي فقالوا: نعم اكفاء كرامٌ فبارز عبدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شيبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فأثا حمزة فلم يمهل شيبة ان قتله واما علي فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبدة وعتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت في صاحبه فكرر حمزة وعليٌ باسيافهما على عتبة فدقفا عليه واحتملا صاحبهما فجازاه إلى أصحابه»^١.

ثالثاً أنكه جبرئيل يا ميكائيل مراد او بود.

أخرج الحاكم «عن أبي صالح، عن علي رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ يوم بدر لي ولأبي بكر: عن يمين أحدكما جبريل، والآخر ميكائيل، وإسرافيل ملك عظيم يشهد القتال ويكون في الصف»^٢.

محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزماً و بعض را بر سبیل تردد و اختلاف قتلهم علي.

أخرج أبو عمر «عن ابراهيم بن عبيد بن رفاعه بن رافع الانصاري عن أبيه عن جده قال اقبلنا من بدرٍ ففقدنا رسول الله فنادت الرفاقة بعضها بعضاً أفيكم رسول الله فوقفوا

حتي جاء رسول الله ﷺ ومعه علي بن أبي طالب فقالوا: يا رسول الله فقدناك فقال ان اباحسن وجه مغصاً في بطنه فتخلفت عليه^۱.

و از آن جمله آنکه حضرت ﷺ حضرت مرتضیٰ را ﷺ بحضرت فاطمه ﷺ تزویج فرمود و در این ضمن تشریف عظیم و تعظیم فخیم کرامت نمود.

أخرج ابو عمر «عن عبيد الله بن محمد بن سمالك بن جعفر الهاشمي يقول: انكح رسول الله ﷺ فاطمة علي بن أبي طالب بعد وقعة احد وكان سنها يوم تزوجها خمس عشرة سنة وخمسة اشهر ونصفاً وسن علي يومئذٍ احدى وعشرين سنة وخمسة اشهر»^۲.

کاتب حروف گوید: فقیر را در آن که تزویج حضرت فاطمه بعد احد بوده است ترددی بخاطر می‌گذرد که گفتن حضرت مرتضیٰ فاطمه را در وقعه احد اغسلی عني الدم^۳ بغير تزوج چه وجه دارد؟ والله اعلم.

أخرج النسائي في خصائص علي ﷺ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: خَطَبَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ ﷺ فَاطِمَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنَّهَا صَغِيرَةٌ فَخَطَبَهَا عَلِيٌّ فَزَوَّجَهَا مِنْهُ»^۴.

و أخرج النسائي أيضاً «عن أسماء بنت عميس قالت كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله ﷺ فسلمت فلما أصبحنا جاء النبي ﷺ ف ضرب الباب ففتحت له أم أيمن الباب فقال يا أم أيمن أدعي لي أخي قالت هو أخوك وتنكحه قال نعم يا أم أيمن وسمعن النساء صوت النبي ﷺ فتنحين قالت واختبيت أنا في ناحية قالت فجاء علي فدعا له رسول الله ﷺ ونضح

۱- الاستيعاب.

۲- الاستيعاب.

۳-

۴- در الإكمال في أسماء الرجال آمده است که که نکاح علی و فاطمه ﷺ در رمضان سال دوم هجری صورت گرفته و در ذی الحجه همان سال عروسی نمودند، و غزوه‌ی احد در شوال سال سوم هجری بوده. پس روایت محمد بن اسحاق قطعاً درست نیست.

۵- سنن نسائی، حدیث شماره:

علیه من الماء ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت خرقة من الحياء فقال لها قد يعني أنكحتك أحب أهل بيتي ودعا لها ونضح عليهما من الماء فخرج رسول الله ﷺ فرأى سوادا فقال من هذا قلت أسماء قال ابنة عميس^۱؟ قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله ﷺ تکریمه قلت نعم قالت فدعا لي^۲.

و از آن جمله در مشهد احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آن حضرت بود رضی الله عنه و قتیکه بشهادت رسد جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا را بحضرت مرتضی دادند و در آن حالت با صاحب لوای قریش مبارزت نمود و او را کشت. «قال ابن اسحق وقاتل مصعب بن عمير دون رسول الله ﷺ حتى قتل وكان الذي قتله قبيصة ابن قمية الليثي وهو يظن انه رسول الله ﷺ فرجع إلى قریش وهو يقول: قتلت محمداً فلما قتل مصعب بن عمير اعطي رسول الله ﷺ اللواء لعي بن أبي طالب وقاتل عي بن أبي طالب ورجل من المسلمين»^۳.

قال ابن هشام: «حدثني مسلمة بن علقمة المازني قال: لما اشتد القتال يوم أحد جلس رسول الله ﷺ تحت راية الانصار وارسل إلى عي بن أبي طالب رضی الله عنه ان قدم الرأية فتقدم عي فقال أنا ابوالقضم ويقال ابوالقضم فيما قال ابن هشام فناده أبوسعده بن طلحة صاحب لواء المشركين ان هل لك يا بالقضم في البراز من حاجة قال فبرز بين الصفين فاختلفا ضربتين فضربه عي فصرعه ثم انصرف عنه ولم يجهز عليه فقال له أصحابه: افلا اجهزت عليه فقال انه استقبلني بعورته فعطفتني عنه الرحمة وعلمت ان الله قد قتله ويقال ان اباسعد بن طلحة قد خرج بين الصفين فنادا انا قاصم من يبارز فلم يبرز اليه أحد فقال يا

۱- اسماء بنت عميس در این هنگام در نکاح جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر در جنگ موته در سال هشتم هجری شهید شد اسماء با ابوبکر صدیق ازدواج کرد و پس از وفات صدیق با علی بن ابی طالب ازدواج نمود.

۲- سنن نسائی، حدیث شماره:

أصحاب محمد زعمتم ان قتلاكم في الجنة وقتلانا في النار كذبتهم واللات والعزى لو تعلمون ذلك حقاً لخرج إلى بعضكم فخرج إليه علي بن أبي طالب فاختلفا ضربتين فقتله علي^۱.

باز در فصل تسمیه قتلی کفار جماعهء را شمردہ کہ قتلهم علی بن ابی طالب و چون بلا و تمحیص پیش آمد و بسیاری از صحابه در این واقعه بدرجهء شهادت رسیدند و صحابه در آن هنگام از آن جناب ﷺ اطلاع نداشتند بعد از آنکه بر مکان آن حضرت ﷺ مطلع شدند و جماعه از سباق اسلام بطرف آن حضرت ﷺ بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی از آن جماعه بود قال ابن اسحق: «فلما عرف رسول الله ﷺ المسلمون نهضوا إليه نهض معهم نحو الشعب معه علي بن أبي طالب وأبو بكر وعمر وطلحة والزبير والحارث بن الصمة ورهط من المسلمين»^۲.

و بعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از دست حضرت مرتضی سرانجام یافت.

أخرج البخاري «عن سَهْلَ بْنِ سَعْدٍ، وَهُوَ يُسْأَلُ عَنْ جُرْحِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ مَنْ كَانَ يَغْسِلُ جُرْحَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَنْ كَانَ يَسْكُبُ الْمَاءَ وَبِمَا دُوِيَ - قَالَ - كَانَتْ فَاطِمَةُ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَغْسِلُهُ وَعَلَى يَسْكُبُ الْمَاءَ بِالْمَجَنِّ، فَلَمَّا رَأَتْ فَاطِمَةُ أَنَّ الْمَاءَ لَا يَزِيدُ الدَّمَ إِلَّا كَثْرَةً أَخَذَتْ قِطْعَةً مِنْ حَصِيرٍ، فَأَحْرَقَتْهَا وَأَلْصَقَتْهَا فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ»^۳.

قال ابن اسحق: «فلما انتهى رسول الله ﷺ إلى اهله ناول سيفه ابنته فاطمة قال: اغسلي عن هذا دمه يابنية فوالله لقد صدقتي اليوم وناولها علي ابن أبي طالب سيفه وقال وهذا

۱

-۲

۳- صحيح بخاری، حدیث شماره:

فاغسلي عنه ايضاً دمه فوالله لقد صدقني اليوم فقال رسول الله: فلئن كنت صدقت القتال فلقد صدقه معك سهل بن حنيف وأبو دجاجة قال: فكان يُقال لسيف رسول الله ﷺ ذوالفقار^۱.

«قال ابن هشام: حدثني أهل العلم ان ابن أبي نجيح نادي منادي يوم أحدٍ لا سيف الاذوالفقار ولا فتي الا على الكرار»^۲.

و از آن جمله آنکه در روز خندق چون دلیران کفار قریش از خندق عبور کردند و بمقابله مسلمین قائم شدند حضرت مرتضی با عمرو بن عبدود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد «قال ابن اسحق: ثم تیمموا مکانا من الخندق ضيقا فضربوا خيولهم فاقتحمت فجالت بهم في السبخة بين الخندق و سلع فخرج علي بن أبي طالب رضی اللہ عنہ في نفر من المسلمين حتى اخذوا عليهم الثغر التي اقتحموا منها خيلهم واقبلت الفرسان تنحوا نحوهم وكان عمرو بن عبدود قد قاتل يوم بدرٍ حتى اثبتته الجراحة ولم يشهد يوم أحدٍ فلما كان يوم الخندق خرج مُعلماً ليرأى مكانه فلم اوقف هو وخيله قال: من يبارز؟ فبرز اليه علي بن أبي طالب فقال له يا عمرو انك كنت قد عاهدت الله لا يدعوك احد من قریش إلى احدي خلتين الا اخذتها منه فقال له: اجل فقال له علي بن أبي طالب اني ادعوك إلى الله وإلى رسوله وإلى الاسلام قال: لاحاجة لي بذلك قال: فاني ادعوك إلى النزال فقال له: يا ابن اخي ما أحب ان اقتلك فقال له عليٌ والله احب ان اقتلك فحمي عمروٌ عند ذلك فاقتحم عن فرسه فعقره وضرب في وجهه ثم اقبل علي الامام علي بن أبي طالب فتنازلا وتحاولا فقتله عليٌ وخرجت خيلهم منهزمة حتي اقتحمت من الخندق هاربةً فقال علي بن أبي طالب في ذلك:

نصر الحجارة من سفاهته رأيه ونصرت رب محمد بصواب

فصدرت حين تركته متجد لا كالجدع بين وكادك وروابي
 وغضضت عن اثوابه ولو انني كنت المقطر بسني اثوابي
 لالتحسبن الله خاذل ديسنه ونبينه يا معشر الاحزاب^۱
 باز وقت محاصره بني قريظه يكي از اسباب نزول آنها از حصن دلاوري حضرت
 مرتضى عليه السلام بود قال ابن اسحق: «حدثني من اثق به من أهل العلم ان علي بن أبي طالب
 صاح وهم محاصرو بني قريظه بالكثيب الايمان وتقدم هو وزير بن العوام وقال لاذوقن
 ماذا حمزة ولافتحن حصنهم فقالوا: يا محمد فنزلوا على حكم سعد بن معاذ^۲.
 و از آنجمله آنكه در بيعت رضوان حاضر بود و نامه صلح بر دست وی مكتوب شد
 «قال ابن اسحق: وكان هو كاتب الصحيفة»^۳.

و هم در اين سفر با مرتضى معامله منتظر الخلافة بجا آوردند.

وأخرج النسائي والحاكم واللفظ للنسائي «عن علي عليه السلام قال: جاء النبي عليه السلام أناس من
 قريش فقالوا يا محمد إن جيرانك وحلفاءك وإن أناسا من عبيدنا قد أتوك ليس بهم رغبة
 في الدين ولا رغبة في الفقه إنما فروا من ضياعنا وأموالنا فارددهم إلينا فقال لأبي بكر ما
 تقول فقال صدقوا إنهم لجيرانك وأحلافك فتغير وجه النبي عليه السلام ثم قال لعلي ما تقول قال
 صدقوا إنهم لجيرانك وحلفاءك فتغير وجه النبي عليه السلام ثم قال يا معشر قريش والله لبيعثن الله
 عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه للإيمان فليضربنكم على الدين أو يضرب

۱- ترجمه‌ی شعر: (عمرو بن عبدود) از بی عقلی خود سنگ را نصرت داد و من پروردگار محمد را بر حق
 نصرت دادم.

۲-

۳-

بعضکم فقال أبو بكر أنا هو يا رسول الله قال لا قال عمر أنا هو يا رسول الله قال لا ولكن ذلك الذي يخصف النعل وقد كان أعطى عليا نعله يخصفها»^۱.

و از آن جمله آن که در غزوه خیبر در فتح حصنی از حصون درنگ واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند و بانجناب روان ساختند فتح آن حصن بر دست او متحقق گشت قال محمد بن اسحق «حدثني بريدة بن سفيان بن فروة الاسلمي عن أبيه عن سلمة بن عمرو بن الاكوع قال بعث رسول الله ﷺ أبا بكر بن أبي قحافة الصديق برايته إلى بعض حصون خيبر فقاتل فرجع ولم يك فتحا وقد جهد ثم بعث عمر بن الخطاب الغد فقاتل ثم رجع ولم يك فتحا وقد جهد فقال رسول الله ﷺ لا عطين الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه ليس بفرار قال سلمة فدعا علي بن أبي طالب وهو أرمذ فتغل في عينيه ثم قال خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك قال يقول سلمة فخرج بها والله يهرول هرولة وأنا خلفه أتبع أثره حتى ركز رايته في رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع إليه يهودي من رأس الحصن فقال من أنت قال علي بن أبي طالب قال يقول اليهودي عليتم وما أنزل على موسى أو كما قال فما رجع حتى فتح الله ﷻ على يديه»^۲.

قال ابن اسحق «حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْ بَعْضِ أَهْلِهِ عَنْ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ عَلِيٍّ حِينَ بَعَثَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِرَأْيَتِهِ فَلَمَّا دَنَا مِنَ الْحِصْنِ خَرَجَ إِلَيْهِ أَهْلُهُ فَقَاتَلَهُمْ فَضَرَبَهُ رَجُلٌ مِنْ يَهُودَ فَطَرَحَ ثَرَسَهُ مِنْ يَدِهِ فَتَنَاولَ عَلِيٌّ بَابًا كَانَ عِنْدَ الْحِصْنِ فَتَرَسَ بِهِ نَفْسَهُ فَلَمْ يَزَلْ فِي يَدِهِ وَهُوَ يُقَاتِلُ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ أَلْقَاهُ مِنْ يَدِهِ حِينَ فَرَعَ فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي فِي نَفَرٍ مَعِيَ سَبْعَةٌ أَنَا ثَامِنُهُمْ نَجْهَدُ عَلَى أَنْ نَقْلِبَ ذَلِكَ الْبَابَ فَمَا نَقْلِبُهُ»^۳.

أخرج البخاري «عَنْ سَلَمَةَ رضی اللہ عنہ قَالَ كَانَ عَلِيٌّ رضی اللہ عنہ تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي خَيْبَرَ، وَكَانَ رَمِدًا

۱- سنن نسائی، حدیث شماره:

۲-

۳-

فَقَالَ أَنَا أَخْلَفُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فَلَحَقْتُ، فَلَمَّا بَتْنَا اللَّيْلَةَ الَّتِي فُتِحَتْ قَالَ: لِأَعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا - أَوْ لِيَأْخُذَنَّ الرَّايَةَ غَدًا - رَجُلٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، يُفْتَحُ عَلَيْهِ. فَنَحْنُ نَرْجُوهَا فَقِيلَ هَذَا عَلِيٌّ، فَأَعْطَاهُ فَفُتِحَ عَلَيْهِ»^۱.

و از آن جمله آنکه در عمره القضاء در میان حضرت مرتضی و جعفر و زید مناقشه واقع شد در باب حضانت بنت حمزه ﷺ آن حضرت ﷺ هر یکی را بتشریفی نواخت، أخرج البخاري «عَنِ الْبَرَاءِ ﷺ قَالَ لَمَّا اعْتَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ فِي ذِي الْقَعْدَةِ وَضَى الْأَجَلَ. فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فَتَبِعَتْهُ ابْنَتُهُ حَمْرَةَ تُنَادِي يَا عَمَّ يَا عَمَّ. فَتَنَاوَلَهَا عَلِيٌّ، فَأَخَذَ بِيَدِهَا وَقَالَ لِفَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلَامُ - دُونَكَ ابْنَةُ عَمِّكَ. حَمَلَتْهَا فَأَخْتَصَمَ فِيهَا عَلِيٌّ وَزَيْدٌ وَجَعَفَرُ قَالَ عَلِيٌّ أَنَا أَخَذْتُهَا وَهِيَ بِنْتُ عَمِّي. وَقَالَ جَعْفَرُ ابْنَةُ عَمِّي وَخَالَتُهَا تَحْتِي. وَقَالَ زَيْدُ ابْنَةُ أَخِي^۲. فَقَضَى بِهَا النَّبِيُّ ﷺ لِحَالَتِهَا وَقَالَ: الْحَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الْأُمِّ. وَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ وَقَالَ لَجَعْفَرٍ: أَشَبَّهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي. وَقَالَ لَزَيْدٍ: أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلَانَا»^۳.

و از آن جمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباهله مصمم شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی ﷺ و حضرت زهرا و حسنین را برای مباهله حاضر ساختند، أخرج الترمذي «عن سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا أُنْزِلَ اللَّهُ هَذِهِ الْآيَةَ: ﴿أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ...﴾ [آل عمران: ۶۱]. دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي»^۴.

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- ثوبیه کنیز ابو لهب رسول گرامی اسلام، حمزه و زید بن حارثه را شیر داده بود پس این هر سه مبارک با هم برادر رضاعی بودند.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

و از آن جمله آنکه چون غزوه فتح مقرر شد آن حضرت رضی الله عنه حضرت مرتضی را با جماعه روان فرمود تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعه نوشته بود از دست حامل آن باز گیرند.

أَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ «عَنْ عَلِيٍّ رضی الله عنه يَقُولُ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَا وَالزُّبَيْرُ وَالْمِقْدَادُ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاجٍ، فَإِنَّ بِهَا ظِعِينََّةً مَعَهَا كِتَابٌ، فَخُذُوا مِنْهَا. قَالَ فَاِنْطَلَقْنَا تَعَادَى بِنَا حَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ، فَإِذَا نَحْنُ بِالظِّلْعِينَةِ قُلْنَا لَهَا أَخْرِجِي الْكِتَابَ. قَالَتْ مَا مَعِيَ كِتَابٌ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجَنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَنُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ، قَالَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا، فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ» الحديث^۱.

باز چون از سعد بن عبادہ که صاحب رایت بود کلمه صادر شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق «فرعم بعض أهل العلم أن سعداً حين وجه داخلاً قال اليوم يوم الملحمة اليوم يستحل الحرم فسمعها رجلاً من المهاجرين عمر بن الخطاب فقال: يا رسول الله اسمع ما قال سعد بن عبادہ فانا اخاف من أن يكون في قريش صولة فقال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب: فخذ الراية منه فكن أنت تدخل بها قال ابن اسحق: ثم جلس رسول الله ﷺ في المسجد فقام اليه الامام علي بن أبي طالب رضی الله عنه ومفتاح الكعبة في يده وقال: يا رسول الله اجمع لنا الحجابة مع السقاية فقال رسول الله ﷺ: اين عثمان بن طلحة؟ فدُعي له فقال: هات مفتاحك يا عثمان اليوم يوم برٍّ ووفاء^۲».

و از آن جمله آنکه آن حضرت رضی الله عنه خالد بن ولید را بطرف بنی جذیمه فرستاده بود و وی جماعه از اسیران آنجا را بغير احتیاط بکشت برای تدارک این خلل در عقب او حضرت مرتضی را فرستادند قال محمد بن اسحق: «حدثني حكيم بن حكيم عن أبي

جعفر محمد بن علي قال ثم دعا رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب فقال: يا علي اخرج إلى هؤلاء القوم فانظر في أمرهم واجعل أمر الجاهلية تحت قدميك فخرج علي ﷺ حتى جاءهم ومعه مأل قد بعث به رسول الله ﷺ فودي لهم الدماء وما أصيب من الأموال حتى أنه ليدي لهم مبلغة الكلب حتى إذا لم يبق شيء من دم ولا مال الا واداه بقيت معه بقية من المال فقال لهم علي بن أبي طالب حين فرغ منهم: هل بقي لكم دمٌ أو مألٌ لم يؤد لكم قالوا: لا قال فاني اعطيكم هذه البقية من هذا المال احتياطاً به لرسول الله ﷺ مما لا يعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع إلى رسول الله ﷺ فاخبره الخبر فقال: أصبت واحسنت ثم قام رسول الله ﷺ فاستقبل القبلة شاهراً يديه حتى أنه ليري ما تحت منكبيه ويقول: اللَّهُمَّ اني ابرأ اليك مما صنع خالدٌ ثلاث مراتٍ^۱.

و از آن جمله آنکه در غزوه حنین چون هزیمت گونه بمسلمین رو داد وی ﷺ در آن حالت از جماعه ثابتان بود قال ابن اسحق: «ومن ثبت من المهاجرين أبوبكر وعمر ومن أهل بيته علي بن أبي طالب والعباس وأبو سفيان وابنه والفضل بن ربيعة والحارث واسامة بن زيد وإيمن بن أم ابن عبد»^۲.

قال ابن اسحق: «حدثني عاصم بن عمر عن عبدالرحمن بن جابر عن أبيه جابر بن عبدالله قال: بينما ذلك الرجل من هوازن صاحب الراية علي جملة يصنع ما يصنع اهوي علي بن أبي طالب ﷺ ورجل من الانصار يريدانه قال فاتي علي من خلفه فضرب عرقوبي الجمل فوقع على عجزه فوثب الانصاري فضربه ضربة فأطن قدمه بنصف ساقه فانجفع عن جملة»^۳.

و از آن جمله آنکه آن حضرت ﷺ چون متوجه غزوه تبوک شدند برای تعهد حال

-۱

-۲

-۳

عیال خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند.

قال محمد بن اسحق: «وخلّف رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب على اهله وامره بالاقامة فيهم فارجع به المنافقون وقالوا: ما خلفه الا استثقلاً له وتخففاً منه فلما قال ذلك المنافقون اخذ علي رضي الله عنه سلاحه ثم خرج حتى أتى رسول الله ﷺ وهو نازل بالجرف فقال: يا نبي الله زعم المنافقون انك انما خلفتني استثقلاً بي فقال: كذبوا فقد خلفتك لما تركت ورأى فارجع فاخلفني في اهلي واهلك افلا ترضي يا علي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي فرجع علي إلى المدينة ومضى رسول الله ﷺ على سفره»^۱.

قال ابن اسحق: «حدثني محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانة عن ابراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه انه سمع رسول الله ﷺ يقول لعلي هذه المقالة»^۲.

أخرج البخاري «عَنْ مُضْعَبِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ، وَاسْتَخْلَفَ عَلِيًّا فَقَالَ أَتُخَلِّفُنِي فِي الصَّبِيَّانِ وَالنِّسَاءِ قَالَ: أَلَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِي»^۳.

و از آنجمله آنکه سال نعم حضرت ابوبکر صدیق را امیر حج ساختند و وی رضی اللہ عنہ چون روان شد اوائل سورء براءء نزول یافت و آن حضرت رضی اللہ عنہ بجهت تبلیغ آن حضرت مرتضی را امر فرمود و در عقب حضرت صدیق رضی اللہ عنہ فرستاد اخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ حِينَ بَعَثَهُ بِبَرَاءَةٍ فَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنِّي لَسْتُ بِاللَّسِينِ وَلَا بِالْحَطِيبِ قَالَ: مَا بُدُّ أَنْ أَذْهَبَ بِهَا أَنَا أَوْ

-۱

-۲

-۳ صحیح بخاری، حدیث شماره:

تَذْهَبُ بِهَا أَنْتَ. قَالَ فَإِنْ كَانَ وَلَا بُدَّ فَسَأَذْهَبُ أَنَا. قَالَ: فَأَنْطَلِقُ فَإِنَّ اللَّهَ يُثَبِّتُ لِسَانَكَ وَيَهْدِي قَلْبَكَ قَالَ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى فَمِهِ»^۱.

قال محمد بن اسحق «حدثني حكيم بن حكيم بن عباد بن حنيف أنه قال لما نزلت براءة على رسول الله ﷺ وقد كان بعث أبا بكر ليقيم للناس الحج ف قيل له: يا رسول الله لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال لا يؤدي عني إلا أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالب فقال: اخرج بهذه القصة من صدر براءة فأذن في الناس يوم الحج الأكبر إذا اجتمعوا بمني انه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله ﷺ عهد فهو إلى مدته فخرج علي بن أبي طالب ﷺ على ناقه رسول الله ﷺ عضباء حتى ادرك أبا بكر بالطريق فلما رآه قال: أمير أم مأمور؟ قال: بل مأمور ثم مضيا فاقام ابوبكر للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك السنة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالب ﷺ فأذن في الناس بالذي أمره به رسول الله ﷺ فقال: يا أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافر ولا يحج بعد اليوم مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول الله ﷺ عهد فهو له إلى مدته واجل للناس اربعة اشهر من يوم اذن فيهم ليرجع كل قوم إلى مآمنهم وبلادهم ثم لا عهد لمشرك ولا ذمة الا أحد كان له عند رسول الله ﷺ عهد إلى مدة فهو له إلى مدته فلم يحج بعد ذلك اليوم مشرك ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول الله ﷺ وكان هذا من براءة فيمن كان من اهل الشرك من اهل العهد واهل المدة إلى الاجل المسمى»^۲.

و از آن جمله آنکه آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب یمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در این ضمن بتعدد حضرت مرتضی حصنی از حصون آن ناحیه مفتوح شد در این اثنا حضرت مرتضی را با بعض مردم خالد ملالی

پیدا شد و آن مردم شکایت وی رضی الله عنه بعرض اقدس نبوی صلی الله علیه و آله رسانیدند و وی صلی الله علیه و آله در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گلهاء او زجر و منع نمود.

أخرج الترمذي «عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله جَيْشَيْنِ وَأَمَرَ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَى الْآخَرِ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَقَالَ: إِذَا كَانَ الْقِتَالُ فَعَلِيٌّ. قَالَ فَأَفْتَتَحَ عَلِيٌّ حِصْنًا فَأَخَذَ مِنْهُ جَارِيَةً فَكَتَبَ مَعِيَ خَالِدٌ كِتَابًا إِلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله يَشِي بِهِ. قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ صلی الله علیه و آله فَقَرَأَ الْكِتَابَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ: مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ قُلْتُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولُ فَسَكَتَ»^۱.

قال ابن اسحق: «حدثني عبدالرحمن بن معمر عن سليمان بن محمد بن كعب عن عمته زينب وكانت عند ابي سعيد الخدري قال: اشتكى الناس علياً فقام خطيباً فقال: أيها الناس لا تشكوا علياً فانه خشن في ذات الله أو في سبيل الله»^۲.

و چون آن حضرت رضی الله عنه حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند که قضا بر وی فتح شود.

أخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ بَعَثَنِي النَّبِيُّ صلی الله علیه و آله إِلَى الْيَمَنِ قَاضِيًا فَقُلْتُ تَبْعُنِي إِلَى قَوْمٍ وَأَنَا حَدَّثُ السَّنَّ وَلَا عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدُهُ عَلَى صَدْرِي فَقَالَ: تَبَّتْكَ اللَّهُ وَسَدَّكَ إِذَا جَاءَكَ الْحُصْمَانِ فَلَا تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الْآخِرِ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ يَبَيِّنَ لَكَ الْقَضَاءُ. قَالَ فَمَا زِلْتُ قَاضِيًا» وفي رواية: «فما اعياني قضاء بين اثنين»^۳.

و از آن جمله آنکه آن حضرت رضی الله عنه چون قصد حجه الوداع فرمودند وی صلی الله علیه و آله در یمن بود و از آنجا ارادهء حج نمود و پیش آن حضرت رضی الله عنه رسید و احرام را باین مضمون منعقد

۱-

۲-

۳- مسند امام احمد.

ساخت که: اهللتُ بما اهل به رسول الله ﷺ و باهدی کثیر بمکه قدوم نمود و جناب نبوی ﷺ او را ﷺ با خود در هدی شریک ساختند.

أخرج مسلم «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَارِثِ الْكِنْدِيِّ قَالَ: شَهِدْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ وَأُتِيَ بِالْبُذْنِ فَقَالَ: ادْعُوا لِي أَبَا حَسَنِ. فَدَعِيَ لَهُ عَلِيٌّ فَقَالَ لَهُ: خُذْ بِأَسْفَلِ الْحُرْبَةِ. وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِأَعْلَاهَا ثُمَّ طَعَنَّا بِهَا الْبُذْنَ فَلَمَّا فَرَعَ رَكِبَ بَغْلَتَهُ وَأَرْدَفَ عَلِيًّا^۱».

و چون از حجة الوداع مراجعت فرمودند و در غدیر خم^۲ خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضیٰ ﷺ، أخرج الحاكم وأبو عمر وغيرهما وهذا لفظ الحاكم

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- «غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه).

باید گفت که گروهی از سخنرانی جناب رسول الله در غدیر خم سوء استفاده نموده و برای خلافت علی علیه السلام به آن استدلال جسته‌اند در حالیکه این سخنرانی هیچ ارتباطی از نگاه تاریخی و لغوی با خلافت و امارت نداشته و صرف اتهامات وارده بر علی علیه السلام را رد می‌کند داستانش از این قرار است که پیامبر خدا ﷺ علی علیه السلام را در رأس گروهی از صحابه به یمن فرستاده بود و در طول سفر علی علیه السلام نمی‌خواست به هیچ وجه در مال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود)، اما همراهان او فکر کردند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است. این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خدا ﷺ در مکه باز گشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایام حج و بعد از آن شروع کردند به بد گفتن علی علیه السلام و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبر ﷺ رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه، رسول خدا در روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجه در زیر درختی ایستاده و برای مردم در این مکان خطبه دادند، بعضی از مسایل را برای صحابه کرام بیان فرمودند و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضیٰ ﷺ را بیان نمودند و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علی علیه السلام پیدا شده بود را از ذهن های آنها پاک کردند و فرمودند: کسی که من را دوست دارد، باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هرکه علی را دوست دارد، دوست بدار، و هرکه او را دشمن بدارد دشمن بدار.

و اگر حرف از امارت و خلافت می‌بود آن حضرت ﷺ این موضوع مهم را در روز عرفات بین هزاران مسلمان بیان می‌کردند، نه اینکه در غدیر خم بعد از اینکه اهل یمن، عراق و طائف به بلاد خویش بر گردند و اهل مکه در مکه باقی بمانند و اهل اطراف مکه نیز به خانه های خویش بروند و صرف مردم مدینه شاهد این

«عن زید بن ارقم لما رجع رسول الله ﷺ من حجة الوداع ونزل غدیر خم أمر بدرجاتٍ فقممن قال: کانی قد دعیت فاجبت انی قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یترقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی ﷻ مولای وانا ولی کل مؤمن ثم أخذ بید علی رضی الله عنه فقال: من كنت ولیه فهذا ولیه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه»^۱.

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت ﷺ از این عالم بعالم اعلی انتقال فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند.

قال محمد بن اسحق: «حدثني عبدالله بن أبي بكر وحسين بن عبدالله وغيرهما من أصحابنا أن علي بن أبي طالب رضی الله عنه والعباس بن عبدالمطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسمة بن زید وشقران مولى رسول الله ﷺ هم الذين تولوا غسله وان اوس بن خولي احد بني الخزرج قال لعلي بن أبي طالب رضی الله عنه: انشدك الله يا علي وحظنا من رسول الله ﷺ وكان اوس من أصحاب رسول الله ﷺ واهل بدر قال: ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله ﷺ فاستند علي إلى صدره وكان الفضل والعباس وقثم يقلبونه معه واسامة بن زید وشقران مولاه وهما الذان يصبان الماء عليه وعلي بن أبي طالب يغسله وقد اسنده إلى صدره وعليه قميصه يدلکه به من ورائه لا يفضي بيد إلى رسول الله ﷺ وهو يقول: باي أنت وامي ما اطيبك حيا وميتاً ولم ير من رسول الله ﷺ ما يري من الميت. ثم قال ابن اسحق: وكان

استخلاف باشند! و.... برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حديثهای شماره: ۹۰۶، ۹۱۵، ۱۲۴۲، ۲۲۴۶۱ و البدايه والنهائة از حافظ ابن كثير ۲۳۳/۵-۲۴۰ و السيرة النبوية از ابن هشام ۴۱۶/۴ و کتاب عقیده امامت و حديث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی دیوبندی مراجعه شود، و همچنین کتاب حديث غدیر و ما اهل سنت.

الذين نزلوا في قبر رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولي رسول الله ﷺ^۱.

این است سوابق اسلامیة حضرت مرتضیٰ ﷺ و احادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است از آنکه احصای آن در مقدور آید می‌خواهیم که جمله صالحه از آن احادیث در این اوراق بر نگاریم: أخرج الحاكم «عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من أصحاب رسول الله ﷺ من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالب ﷺ بعد»، ضعيف گوید: سبب این معنی اجتماع دو جهت است در مرتضیٰ ﷺ یکی رسوخ او در سوابق اسلامیة چنانکه قدر متیسر از آن بیان کردیم و دوم قرب قرابت او بآن حضرت ﷺ و آن جناب علیه الصلوة والسلام اوصل ناس بارحام واعرف ناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت نمود حضرت مرتضیٰ ﷺ را در کنار تربیت آن حضرت ﷺ انداخت مرتبه قرابت دو بالا شد و کرامت دیگر در کار او کردند ﷺ باز چون حضرت فاطمه زهرا را ﷺ در عقد او دادند مزید فضیلت به او یار شد^۲.

باز در ایام خلافت او چون اختلاف بوقوع آمد و خواطر اهل عصر از وی بر گشت بقیه اصحاب جناب نبوی ﷺ در دفع این فتنه مساعی جمیله مبذول داشتند و هر تیری که در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیم از این جهت دائره روایت احادیث فضائل او کشاده تر شد بعض بدرجه تواتر و بعض آخر بمرتبه حسان رسد.

باز چون فتنه تشیع سر برآورد جماعه بیباکان پا از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند ترویجاً لبدعتهم وسیعلم الذین ظلموا أيّ منقلب ینقلبون.

بالجمله ما از ایراد احادیث موضوعه و احادیث شدیده الضعف که بکار متابعات و شواهد نمی‌آید تحاشی داریم و آنچه در مرتبه صحت و حسن است یا ضعف متحمل

دارد آن را روایت کنیم فمن المتواتر: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» روي ذلك عن سعد بن أبي وقاص وأسماء بنت عميس وعلي بن أبي طالب وعبدالله بن عباس وغيرهم^۱.

ومن المتواتر حديث «أنا من علي وعلي مني اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» رواه زيد بن ارقم وبريدة وعمران بن حصين وعمرو بن شاش وغيرهم^۲.

ومن المتواتر حديث لما نزلت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. «دعا رسول الله ﷺ لهؤلاء الخمسة» روي ذلك من حديث سعد وأم سلمة وواثلة وعبدالله بن جعفر وانس بن مالك^۳.

ومن المتواتر أنه اعطاه الراية يوم فتح خيبر وقال: «لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» رواه عمر وعلي وسعد وأبوهريرة وسهل بن سعد وسلمة بن الأكوع وغيرهم^۴.

أخرج مسلم «عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَمَرَ مُعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ سَعْدًا فَقَالَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا التُّرَابِ فَقَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُ ثَلَاثًا فَالْهِنَّ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَنْ أَسْبَهُ لَأَنْ تَكُونَ لِي وَاحِدَةً مِنْهُنَّ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ حُمْرِ التَّعَمِّ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لَهُ خَلَفَهُ فِي بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَفْتَنِي مَعَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نُبُوَّةَ بَعْدِي. وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ يَوْمَ خَيْبَرَ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ فَتَطَاوَلْنَا لَهَا فَقَالَ ادْعُوا لِي عَلِيًّا. فَأَتَى بِهِ أَرْمَدَ فَبَصَقَ فِي عَيْنِهِ وَدَفَعَ الرَّايَةَ إِلَيْهِ فَفَتَحَ اللَّهُ

-۱

-۲

-۳

-۴

عَلَيْهِ وَلَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾ [آل عمران: ٦١]. دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلِي^١.

وأخرج الحاكم والنسائي «عن عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس عند ابن عباس، إذ أتاه تسعة رهط، فقالوا: يا ابن عباس، إما أن تقوم معنا، وإما أن تخلو بنا من بين هؤلاء، قال: فقال ابن عباس: بل أنا أقوم معكم، قال: وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمي، قال: فابتدءوا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا: قال: فجاء ينفذ ثوبه ويقول: أف وتف وقعوا في رجل له بضع عشرة فضائل ليست لأحد غيره، وقعوا في رجل قال له النبي ﷺ: لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبداً، يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله فاستشرف لها مستشرف فقال: أين علي؟ فقالوا: إنه في الرحى يطحن، قال: وما كان أحدهم ليطحن، قال: فجاء وهو أرمم لا يكاد أن يبصر، قال: فنفت في عينيه، ثم هز الراية ثلاثاً فأعطاه إياه، فجاء علي بصفية بنت حيي، قال ابن عباس: ثم بعث رسول الله ﷺ فلانا بسورة التوبة، فبعث عليا خلفه فأخذها منه، وقال: لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه، فقال ابن عباس: وقال النبي ﷺ لبني عمه: أيكم يوالي في الدنيا والآخرة؟ قال: وعلي جالس معهم، فقال رسول الله ﷺ وأقبل على رجل منهم، فقال: أيكم يوالي في الدنيا والآخرة؟ فأبوا، فقال لعلي: أنت وليي في الدنيا والآخرة، قال ابن عباس: وكان علي أول من آمن من الناس بعد خديجة عليها السلام قال: وأخذ رسول الله ﷺ ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ [الأحزاب: ٣٣].

قال ابن عباس: وشرى علي نفسه، فلبس ثوب النبي ﷺ، ثم نام في مكانه، قال: ابن عباس، وكان المشركون يرمون رسول الله ﷺ، فجاء أبو بكر رضي الله عنه وعلي نائم، قال: وأبو بكر يحسب أنه رسول الله ﷺ قال: فقال: يا نبي الله، فقال له علي: إن نبي الله ﷺ قد انطلق نحو بئر ميمون فأدركه، قال: فانطلق أبو بكر فدخل معه الغار، قال: وجعل علي رضي الله عنه يرمي بالحجارة

١- صحيح مسلم، حديث شماره:

كما كان رمي نبي الله ﷺ وهو يتضور، وقد لف رأسه في الثوب لا يخرج حتى أصبح، ثم كشف عن رأسه فقالوا: إنك للثيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه، وأنت تتضور وقد استنكرنا ذلك.

فقال ابن عباس: وخرج رسول الله ﷺ في غزوة تبوك وخرج بالناس معه، قال: فقال له علي: أخرج معك؟ قال: فقال النبي ﷺ لا. فبكى علي فقال له: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي، إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي.

قال ابن عباس: وقال له رسول الله ﷺ: أنت ولي كل مؤمن بعدي ومؤمنة، قال ابن عباس: وسد رسول ﷺ أبواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنباً، وهو طريقه ليس له طريق غيره، قال ابن عباس: وقال رسول الله ﷺ: من كنت مولاه، فإن مولاه علي، قال ابن عباس: وقد أخبرنا الله ﷻ في القرآن إنه رضي عن أصحاب الشجرة، فعلم ما في قلوبهم، فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك، قال ابن عباس: وقال نبي الله ﷺ لعمر رضي اللہ عنہ حين قال: ائذن لي فاضرب عنقه، قال: وكنت فاعلاً وما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر، فقال: اعملوا ما شئتم^١.

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة قال: قال عمر بن الخطاب: لقد أعطى علي بن أبي طالب ثلاث خصال لأن تكون في خصلة منها أحب إلى من أن أعطى حمر النعم، قيل: وما هي يا أمير المؤمنين قال: تزوج فاطمة بنت رسول الله ﷺ، وسكناه المسجد مع رسول الله ﷺ يحل له ما فيه يحل له، والراية يوم خيبر^٢».

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس قال: لعلي أربع خصال ليست لأحد: هو أول عربي وأعجمي صلى مع رسول الله ﷺ وهو الذي كان لواؤه معه في كل زحف، والذي صبر معه يوم المهراس، وهو الذي غسله وأدخله قبره»^١.

وأخرج الحاكم «عن أم سلمة قالت لأبي عبدالله الجدلي أيسب رسول الله ﷺ فيكم؟ قال فقلت: معاذ الله أو سبحانه الله أو كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول الله ﷺ يقول: من سبّ علياً فقد سبني»^٢.

«وعن أبي بكر بن عبيدالله بن أبي مليكة عن أبيه قال: جاء رجل من أهل الشام فسب علياً عند ابن عباس فحصبه ابن عباس، فقال: يا عدو الله أذيت رسول الله ﷺ: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا﴾ [الأحراب: ٥٧]. لو كان رسول الله ﷺ حياً لأذيته»^٣.

«وعن علي عليه السلام قال رسول الله ﷺ: يا علي ان لك كنزاً في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبعن نظرة نظرة فان لك الأولى وليست لك الآخرة»^٤.

«عن عائشة رضي الله عنها قالت: قال رسول الله ﷺ: ادعوا لي سيد العرب فقلت: يا رسول الله أليست سيد العرب؟ قال: أنا سيد ولد آدم وعلي سيد العرب»^٥.

«وعن عبدالله بن عمرو بن هند الجهني قال سمعت علياً عليه السلام يقول: كنت إذا سألت رسول الله ﷺ اعطاني وإذا سكّْتُ ابتدأني»^٦.

١- مستدرک حاکم.

٢- مستدرک حاکم.

٣-

٤-

٥-

٦-

«عن زيد بن أرقم قال: كانت لنفر من أصحاب رسول الله ﷺ أبواب شارعة في المسجد، فقال يوما: سدوا هذه الأبواب إلا باب علي قال: فتكلم في ذلك ناس فقام رسول الله ﷺ، فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد: فإني أمرت بسد هذه الأبواب غير باب علي، فقال فيه قائلكم، والله ما سددت شيئا ولا فتحت، ولكن أمرت بشيء فاتبعته»^١.

«عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: قال رسول الله ﷺ: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد المدينة، فليأت الباب»^٢.

«وعن جابر بن عبد الله يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد المدينة، فليأت الباب»^٣.

«وعن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: من يريد أن يحيي حياتي، ويموت موتي، ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي، فليتول علي بن أبي طالب، فإنه لن يخرجكم من هدى، ولن يدخلكم في ضلالة»^٤.

«عن أبي ذر رضي الله عنه قال: ما كنا نعرف المنافقين إلا بتكذيبهم الله ورسوله، والتخلف عن الصلوات، والبغض لعلي بن أبي طالب»^٥.

«وعن أبي هريرة قال قالت فاطمة رضي الله عنها: يا رسول الله، زوجتني من علي بن أبي طالب وهو فقير لا مال له، فقال: يا فاطمة، أما ترضين أن الله ﷻ اطلع إلى أهل الأرض، فاختار رجلين أحدهما أبوك، والآخر بعلك»^٦.

-١-

-٢-

-٣-

-٤-

-٥-

-٦-

«وعن علي في قوله: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ٧]. قال عليّ رسول الله المنذر وأنا الهادي»^١.

«وعن أم سلمة رضي الله عنها أن النبي ﷺ كان إذا غضب لم يجترئ منا أحدٌ يكلمه غير علي بن أبي طالب رضي الله عنه»^٢.

«وعن سلمان قال رجل لسلمان: ما أشد حبك لعليّ؟ قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: من أحب عليا فقد أحبني، ومن أبغض عليا فقد أبغضني»^٣.

«عن ابن بريدة، عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله أمرني بحب أربعة من أصحابي، وأخبرني أنه يحبهم، قال: قلنا: من هم يا رسول الله؟ وكلنا نحب أن نكون منهم، فقال: ألا إن عليا منهم، ثم سكت، ثم قال: أما إن عليا منهم، ثم سكت»^٤.

«وعن أنس بن مالك رضي الله عنه قال: كنت أخدم رسول الله ﷺ فقدم لرسول الله ﷺ فرخ مشوي، فقال: اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّيْرِ قَالَ: فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ فَجَاءَ عَلِيٌّ رضي الله عنه، فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى حَاجَةٍ، ثُمَّ جَاءَ، فَقُلْتُ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى حَاجَةٍ ثُمَّ جَاءَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ افْتَحْ فَدَخَلَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا حَبَسَكَ عَلِيٌّ فَقَالَ: إِنَّ هَذِهِ آخِرُ ثَلَاثِ كِرَاتٍ يَرُدُّنِي أَنَسٌ يَزْعُمُ إِنَّكَ عَلَى حَاجَةٍ، فَقَالَ: مَا حَمَلَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ؟ فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، سَمِعْتُ دَعَاءَكَ، فَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ رَجُلًا مِنْ قَوْمِي، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الرَّجُلَ قَدْ يَحِبُّ قَوْمَهُ»، قال الترمذي: غريبٌ^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥- سنن ترمذي، حديث شماره:

وجاء الحاكم باسانيد خرج بها «عن غرابة المضنة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلي: يا علي طوبى لمن احبك وصدق فيك ويل لمن ابغضك وكذب فيك»^١.
«وعن سلمان رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: أولكم واردا على الحوض، أولكم إسلاما، علي بن أبي طالب»^٢.

«وعن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال: إن أول من أسلم مع رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب رضي الله عنه»^٣.
«وعن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه، أن النبي ﷺ دخل على فاطمة رضي الله عنها فقال: إني وإياك وهذا النائم - يعني عليا - وهما - يعني الحسن والحسين - لفي مكان واحد يوم القيامة»^٤.
«وعن انس قال: قال رسول الله ﷺ اشتاقت الجنة إلى ثلاثة علي وعمار وسلمان»^٥.
«وعن ابن أبي أوفى رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: سألت ربي ﷻ أن لا أزوج أحدا من أمتي، ولا أتزوج إلا كان معي في الجنة فأعطاني»^٦.

«وعن عبد الله بن أسعد بن زرارة، عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: أوحى إلي في علي ثلاث: أنه سيد المسلمين، وإمام المتقين، وقائد الغر المحجلين»^٧.

«وعن علي بن أبي طلحة قال: حججنا فمررنا على الحسن بن علي بالمدينة، ومعنا معاوية بن حديج، فقيل للحسن: إن هذا معاوية بن حديج الساب لعلي، فقال: علي به، فأتي به، فقال: أنت الساب لعلي؟ فقال: ما فعلت، فقال: والله إن لقيته - وما أحسبك تلقاه يوم

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

القيامة -، لتجده قائماً على حوض رسول الله ﷺ يزود عنه رايات المنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق المصدوق ﷺ وقد خاب من افتري»^١.

«عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا عَلِيُّ أَلَا أُعَلِّمُكَ كَلِمَاتٍ إِذَا قُلْتَهُنَّ غُفِرَ لَكَ عَلَى أَنَّهُ مَغْفُورٌ لَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»^٢.

«وعن أم سلمة رضي الله عنها قالت: والذي أحلف به إن كان علي لأقرب الناس عهداً برسول الله ﷺ عدنا رسول الله ﷺ غداة وهو يقول: جاء علي؟ جاء علي؟ مراراً، فقالت فاطمة رضي الله عنها: كأنك بعثته في حاجة، قالت: فجاء بعد، قالت أبي سلمة: فظننت أن له إليه حاجة، فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب، وكنت من أدناهم إلى الباب، فأكب عليه رسول الله ﷺ وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول الله ﷺ من يومه ذلك، فكان علي أقرب الناس عهداً»^٣.

«وعن علي عليه السلام قال: بينما رسول الله ﷺ أخذ بيدي ونحن في سكك المدينة إذ مررنا بحديقة فقلت: يا رسول الله! ما أحسنها من حديقة قال: لك في الجنة أحسن منها»^٤.

«وعن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله ﷺ: النظر إلى وجه علي عبادة»^٥.

«وعن زيد بن ارقم عن النبي ﷺ قال لعلي وفاطمة وحسن وحسين: أنا حربٌ لمن حاربتم وسلمٌ لمن سالمتم»^٦.

«وعن بريدة قال: كَانَ أَحَبَّ النَّسَاءِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاطِمَةُ وَمِنْ الرِّجَالِ عَلِيٌّ»^٧.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

«وعن جميع بن عمير، قال: دخلت مع أُمِّي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها، عن علي فقالت: تسألني عن رجل والله ما أعلم رجلاً كان أحب إلى رسول الله ﷺ من علي، ولا في الأرض امرأة كانت أحب إلى رسول الله ﷺ من امرأته»^١.

أخرج هذه الأحاديث كلها الحاكم في المستدرک.

وأخرج النسائي «عن عبد الرحمن بن أبي ليلى عن أبيه أنه قال لعلي وكان يسير معه: إن الناس قد أنكروا منك أنك تخرج في البرد في الملاءتين وتخرج في الحر في الحشو والشوب الغليظ قال أو لم تكن معنا بنخير قال بلى قال فإن رسول الله ﷺ بعث أبا بكر وعقد له لواء فرجع وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول الله ﷺ لأعطين الراية رجلاً يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ليس بفرار فأرسل إلى وأنا أرمد قلت إني أرمد فتفل في عيني وقال اللهم اكفه أذى الحر والبرد فما وجدت حراً بعد ذلك ولا برداً»^٢.

«وأخرج عن أبي جعفر محمد بن علي بن إبراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه قال: كنا عند النبي ﷺ وعنده قوم جلوس فدخل علي كرم الله وجهه فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا: والله ما أخرجنا وأدخله فرجعوا فدخلوا فقال: والله ما أنا أدخلته وأخرجتكم بل الله أدخله وأخرجكم»^٣.

«وأخرج عن علي رضي الله عنه قال قال النبي ﷺ: أما أنت يا علي فصفي وامي»^٤.

«وأخرج عن علي رضي الله عنه قال: والله الذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبي ﷺ إلى انه لا يحبني الا مؤمناً ولا يبغضني إلا منافقاً»^٥.

«وأخرج عن سعيد بن عبيد قال: جاء رجلٌ إلى ابن عمر فسأله عن علي فقال: لا تسألني عن علي ولكن انظر إلى بيته من بيوت رسول الله ﷺ قال: اني ابغضه قال: ابغضك الله»^١.

«وأخرج عن أبي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبدالله بن يحيى سمع علياً ﷺ يقول: كنت ادخل علي نبي الله ﷺ كل ليلةٍ فان كان يصلي سبح فرجعت وان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت»^٢.

«وأخرج عن أبي الاسود ورجلٍ آخر عن زاذان قال قال علي ﷺ: كنت والله إذا سألت اعطيت وإذا سكت أُبتدئت»^٣.

«وأخرج عن محمد بن اسامة بن زيد عن أبيه قال قال رسول الله ﷺ: اما أنت يا علي فختني وابو ولدي انت مني وأنا منك»^٤.

«وأخرج عن سليمان بن عبدالله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال: مرضت فعادني رسول الله ﷺ فدخل محلي وانا مضطجعٌ فاتكيتني الي جنبي ثم سَجَّاني بثوبه فلما رأيته قد هدأت قام إلى المسجد يصلي فلما قضي صلوته جاء فرفع الثوب وقال: قم يا علي فقمتم وقد برأت كأنما لم اشتكي شيئاً قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئاً في صلاتي الا اعطاني وما سألت لنفسي شيئاً الا قد سألت لك»^٥.

«وأخرج عن علي بن علقمة عن علي ﷺ قال: لما نزلت: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرُّسُولَ فَكَقِّدُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَتِكُمْ صَدَقَةٌ﴾ [المجادلة: ١٢]. قال رسول الله ﷺ لعلي ﷺ: مرهم أن يتصدقوا قال: بكم يا رسول الله؟ قال: بدینارٍ قال: لا يطيقون قال:

١ - سنن نسائي، حديث شماره:

-٢

-٣

-٤

-٥

نصف دينار قال: لا يطيقون قال فبكم قال الشعيرة فقال له رسول الله ﷺ انك لزهيد فانزل الله تعالى: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيَّ نَجْوَاكُمْ صَدَقْتُمْ﴾ [المجادلة: ۱۳]. وكان علي رضی اللہ عنہ يقول: خفف بي عن هذه الآية^۱.

وأخرج الترمذي وعبدالله ابن احمد في زوائد المسند مسلسلاً بالسادة الاشراف كلاهما قال «حدثنا نضر بن علي الجهضمي أخبرنا علي بن جعفر بن محمد قال أخبرني أخي موسى بن جعفر بن محمد عن أبيه جعفر بن محمد عن أبيه محمد بن علي عن أبيه علي بن الحسين عن أبيه عن جدّه علي بن أبي طالب أن رسول الله ﷺ أخذ بيد حسن وحسين فقال من أحبني وأحب هذين وأباهما وأُمَّهُمَا كَانَ مَعِيَ فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲.

وأخرج الحاكم مسلسلاً بالسادة الاشراف «حدثنا أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ابن أخي طاهر العقيلي الحسني، ثنا إسماعيل بن محمد بن إسحاق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين، حدثني عمي علي بن جعفر بن محمد، حدثني الحسين بن زيد، عن عمر بن علي، عن أبيه علي بن الحسين قال: خطب الحسن بن علي الناس حين قتل علي فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: لقد قبض في هذه الليلة رجل لا يسبقه الأولون بعمل ولا يدركه الآخرون، وقد كان رسول الله ﷺ يعطيه رايته فيقاتل وجبريل عن يمينه وميكائيل عن يساره، فما يرجع حتى يفتح الله عليه، وما ترك على أهل الأرض صفراء ولا بيضاء إلا سيع مائة درهم فضلت من عطاياه أراد أن يبتاع بها خادماً لأهله، ثم قال: أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن علي، وأنا ابن النبي، وأنا ابن الوصي، وأنا ابن البشير، وأنا ابن النذير، وأنا ابن الداعي إلى الله يذنه، وأنا ابن السراج المنير، وأنا من أهل البيت الذي كان جبريل ينزل إلينا ويصعد من عندنا، وأنا من أهل البيت الذي أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا، وأنا من أهل البيت الذي افترض الله مودتهم على كل

مسلم فقال تبارك وتعالى لنبيه ﷺ: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا﴾ [الشورى: ٢٣]. فاقتراف الحسنة مودتنا أهل البيت^١.

واخرج النسائي هذا الحديث من طريق آخر إلى قوله خادماً لأهله فقط^٢.

وأخرج الترمذي «عن أبي سعيد الخدري^٣: قال: إِنَّ كُنَّا لَتَعْرِفُ الْمُنَافِقِينَ - نحن معاشر الأنصار - ببغضهم عليّ بن أبي طالب»^٤.

«وعن أم سلمة تَقُولُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: لَا يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَلَا يَبْغُضُهُ مُؤْمِنٌ»^٥.

«عن جَابِرٍ قَالَ دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا يَوْمَ الطَّائِفِ فَأَتَتْجَاهُ فَقَالَ النَّاسُ لَقَدْ طَالَ نَجْوَاهُ مَعَ ابْنِ عَمِّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا أَتَتْجَيْتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَتَتْجَاهُ»^٦.

«وعن أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ أَنْ يُجْنِبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ غَيْرِي وَغَيْرَكَ. قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْمُنْذِرِ قُلْتُ لِضَرَّارِ بْنِ صُرْدٍ مَا مَعْنَى هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لَا يَحِلُّ لِأَحَدٍ يَسْتَطْرِفُهُ جُنْبًا غَيْرِي وَغَيْرَكَ»^٧.

«وعن ابن عباس أن النبي أمر بسد الأبواب إلا باب علي»^٨.

«عن عَلِيٍّ قَالَ لَقَدْ عَاهَدَ إِلَيَّ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ ﷺ أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغُضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ»^٩.

-١-

-٢- سنن نسائي، حديث شماره:

-٣-

-٤-

-٥-

-٦-

-٧-

-٨-

«وَعَنْ أُمِّ عَطِيَّةَ قَالَتْ بَعَثَ النَّبِيُّ ﷺ جَيْشًا فِيهِمْ عَلِيٌّ. قَالَتْ فَسَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ وَهُوَ رَافِعٌ يَدَيْهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لَا تُمِتْنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا»^۱.

بالجمله مجمل احوال حضرت مرتضی رضی الله عنه و فضائل او آن است که در اصل جبلت اخلاق قویه که فحول رجال را می باشد داشت از شجاعت و قوت و حمیت و وفا پس جود الهی آن همه اخلاق را در مرضیات خویش صرف نمود و از هر خلقی که داشت به امتزاج فیض ربانی مقامی متولد شد و مبحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه مبین شد.

وفي الرياض «كان إذا مشي تكفأ وإذا امسك بذراع رجل امسك بنفسه فلم يستطع ان يتنفس وهو قريب إلى السمن شديد الساعد واليد وإذا مشي إلى الحرب هرول ثبت الجنان قوي ماصارع أحداً قط الا صرعه شجاع منصور على من لاقاه»^۲.

پس از جمله اخلاق قویه او وفا بود چون فیض الهی او را مهذب گردانید مقام محبت برای او مسلم شد «قال النبي ﷺ فيما تواتر عنه: سأعطي الراية غدا رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله، فأعطاها علياً»^۳.

و از آن جمله مبارزت اقران و مکافحت دشمنان جود الهی آنرا در سوابق اسلامیه او صرف فرموده در آخرت ثمرهء عجیبه از آن متولد گشت و آیه کریمه: ﴿هَٰذَا نِ حَٰصِمَانِ﴾ [الحج: ۱۹]. در شان وی و رفقای او نازل شد، أخرج البخاري «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ قَالَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ لِلْخُصُومَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. قَالَ قَيْسٌ وَفِيهِمْ نَزَلَتْ: ﴿هَٰذَا نِ حَٰصِمَانِ أَخْتَصِمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾ قَالَ هُمُ الَّذِينَ بَارَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ عَلِيٌّ وَحَمْزَةُ

-۱

-۲ الرياض النضرة.

-۳

وَعُيْبِدَةُ وَشَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَعُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَالْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ»^۱.

و از آن جمله خشونت و صرامت و از کسی پرو انداشتن و داعیه خود را بسبب مدارات و مراودت مردم نشکستن جود الهی آنرا در نهی منکر و حفظ بیت المال صرف نمود، أخرج الحاكم «عن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه قال: شكّا علي بن أبي طالب الناس إلى رسول الله ﷺ فقام فينا خطيباً، فسمعتة يقول: أيها الناس، لا تشكوا علياً فوالله إنه لأخشن في ذات الله»^۲.

وأخرج ابو عمر «عن اسحق بن كعب بن عجرة عن ابيه قال قال رسول الله ﷺ: علي محشوشٌ في ذات الله»^۳.

و از آنجمله حمیت قوم خود و ابن عم خود مثلاً اهتمام در اتمام منصب او کردن و برای نصرت او همت قویه بکار بردن و غالباً این خصلت در اشراف ناس مخلوق می شود چون فیض الهی داعیه اعلاء کلمه الله در نفس او فرو ریخت از میان اخلاق جبلیه این خلق خدمت او نمود و آن معنی عقلی را مشروح ساخت پس مقامی شگرف بهم رسید که تعبیر از آن باخوه رسول الله ﷺ و مولا او و بلفظ وصی و وارث و امثال آن کرده می شود، أخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما أن النبي ﷺ قال: أيكم يتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال لكل رجل منهم: أيتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال: لا، حتى مر على أكثرهم، فقال علي: أنا أتولاك في الدنيا والآخرة، فقال: أنت ولي في الدنيا والآخرة»^۴.

و تفصیل این حدیث بروایت نسائی در سوابق حضرت مرتضی گذشت، وأخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: كان علي يقول في حياة رسول الله ﷺ: إن الله يقول:

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم.

۳- الاستیعاب.

۴- مستدرک حاکم.

﴿أَفَاِِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ [آل عمران: ۱۴۴]. واللّٰه لا ننقلب علی أعقابنا بعد إذ هدانا الله، واللّٰه لئن مات أو قتل لأقاتلن علی ما قاتل علیه حتی أموت، واللّٰه إني لأخوه وولیه، وابن عمه ووارث علمه، فمن أحق به مني^۱.

وأخرج الحاكم «عن أبي إسحاق قال: سألت قثم بن العباس: كيف ورث علي رسول الله ﷺ دونكم؟ قال: لأنه كان أولنا به لحوقاً، وأشدنا به لزوقاً^۲.

و به این تقریر واضح شد فساد رای هر دو فریق مفرطین و مفرطین یکی می گوید که نصرت بنا بر حمیت قوم اخلاص نیست دیگری می گوید که اخوت نسبی در استحقاق خلافت شرط است واللّٰه اعلم.

و از آنجمله زهد و محقر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن، أخرج أبو عمر «عن رجل من همدان قال قال معاوية لضرار السدي: يا ضرار صف لي عليا قال اعفني يا أمير المؤمنين قال لتصفنه قال أما اذ لا بد من وصفه فكان واللّٰه بعيد المدي شديد القوي يقول فصلاً ويحكم عدلاً يتفجر العلم من جوانبه وتنطف الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويأنس بالليل ووحشته وكان غزير العبرة طويل الفكرة يعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ما خشن وكان فينا كأحدنا يُجيبنا إذا سألناه ويُثنينا إذ استأيناه ونحن واللّٰه مع تقريبه ايانا وقربه منا لا نكاد نكلمه هيبَةً له يعظم أهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من عدله واشهد لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخي الليل سدوله وغارت نجومه قابضاً على لحيته يتململ تمللم السليم يبكي بكاء الحزين ويقول: يا دنيا غري غيري إليّ تعرضت أم إلى تشوقت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثاً لا رجعة فيها فعمرك قصير وخطرك حقير آه من

قلة الزاد وبعد السفر ووحشته الطريق فبكي معاوية وقال رحم الله اباحسن كان والله كذلك قال فكيف حزنك عليه يا ضرار قال: حزن من دُبح واحداً في حجرها»^١.

أخرج أبو عمر «عن عبدالله بن أبي الهذيل قال: رأيت علياً خرج وعليه قميصٌ غليظٌ رازيٌّ إذا مدَّ كُمَّ قميصه بلغ إلى الظفر وإذا أرسله صار إلى نصف الساعد»^٢.

و از آن جمله تورع و اجتناب از شبهات، أخرج أبو بكر بن أبي شيبة «عن أم كلثم بنت علي رضي الله عنه قالت: لقد رأيت أمير المؤمنين أتي بآترنج فذهب حسنٌ أو حسين يتناول منه آترنجةً فنزعها من يده ثم أمر به فقسَّم»^٣.

وأخرج أبو عمر قال: «كان عليٌّ يسير في الفيء بسيرة أبي بكر في القسم وإذا ورد عليه مالٌ لم يبق منه شيئاً إلا قسمه ولا يترك في بيت المال منه إلا ما يعجز عن قسمته في يومه ذلك ويقول: يا دنيا غري غيري ولم يكن يستأثر من الفيء بشيء ولا يخص حميماً ولا قريباً ولا يخص بالولايات إلا أهل الديانات والامانات وإذا بلغته عن أحدٍ خيانتُه كتب إليه: ﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ﴾ [الأعراف: ٨٥]. ﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾ [هود: ٨٤]. إذا اتاك كتابي هذا فاحتفظ بما في يديك من عملنا حتى نبعث اليك من يتسلمه منك ثم يرفع طرفه إلى السماء فيقول: اللَّهُمَّ انك تعلم اني لم آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك»^٤.

-١

-٢

-٣

-٤

وأخرج أبو عمر «عن مجمع التيمي أن علياً قسم ما في البيت بين المسلمين ثم أمر به فكنس ثم صلي فيه رجاء أن يشهد له يوم القيامة»^١.

وأخرج أبو عمر «عن عاصم بن كليب عن أبيه قال: قدم عليّ عليّ مال من أصبهان فقسمه سبعة أسباع ووجد فيه رغيفاً فقسمه سبع كسر وجعل عليّ كل جزء كسرة ثم أقرع بينهم أيهم يعطي أولاً»^٢.

وأخرج أبو عمر «عن معاذ بن العلاء أخى أبي عمرو بن العلاء عن أبيه عن جده قال سمعت علي بن أبي طالب يقول: ما أصبت من فيئكم إلا هذه القارورة أهداها إليّ الدهقان ثم نزل إلى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول: أفلح من كانت له قوصرة يأكل منها كل يوم مرة»^٣.

وأخرج أبو عمر «عن أبي حيان التيمي عن أبيه قال: رأيت علي بن أبي طالب على المنبر يقول: من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن أزار ما بعته فقام إليه رجل فقال: أنا أسلفك ثمن أزار»^٤.

و از آن جمله صبر بر ضيق معيشت و آنرا بر نفس خویش گوارا ساختن أخرج ابوبكر «عن أبي البختري قال: قال علي لأمه فاطمة بنت أسد: اكفي فاطمة بنت رسول الله الخدمة خارجاً: سقاية الماء والحاجة، وتكفيك العمل في البيت: العجن والحبز والطحن»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

وأخرج ابوبكر «عن الحارث عن علي قال: أهديت فاطمة ليلة أهديت إلى وما تحتنا إلا جلد كبش»^١.

وأخرج ابوبكر «عن ضمرة قال: قضى رسول الله ﷺ على ابنته فاطمة بمخدمة البيت، وقضى على علي بما كان خارجا من البيت»^٢.

وأخرج احمد «عن عطاء بن السائب عن أبيه عن علي أن رسول الله ﷺ لما زوجه فاطمة بعث معه بحميلة وسادة من آدم حشوها ليف ورحيّن وسقاء وجرتين فقال علي لفاطمة ذات يوم والله لقد سنوت حتى لقد اشتكيت صدري. قال وقد جاء الله أباك بسبي فاذهي فاستخدميه فقالت وأنا والله قد طحنت حتى مجلت يداي فأنت النبي ﷺ فقال: ما جاء بك أي بنية. قالت جئت لأسلم عليك واستحييت أن تسأله ورجعت فقال ما فعلت. قالت استحييت أن أسأله فأتيته جميعاً فقال علي يا رسول الله والله لقد سنوت حتى اشتكيت صدري. وقالت فاطمة قد طحنت حتى مجلت يداي وقد جاءك الله بسبي وسعة فأخدمنا. فقال رسول الله ﷺ: والله لا أعطيكم وأدع أهل الصفة تطوى بطونهم لا أجد ما أنفق عليهم ولكي أبيعهم وأنفق عليهم أثمانهم. فرجعا فأتاهما النبي ﷺ وقد دخلا في قطيفتهما إذا غطت رؤوسهما تكشفت أقدامهما وإذا غطيا أقدامهما تكشفت رؤوسهما فثارا فقال: مكانكما. ثم قال: ألا أخبركما بخير مما سألتانني. قالا بلى. فقال: كلمات علمنيهن جبريل عليه السلام - فقال - تسبحان في دبر كل صلاة عشرا وتحمدان عشرا وتكبران عشرا وإذا أويتما إلى فراشكما فسبحا ثلاثا وثلاثين واحمدا ثلاثا وثلاثين وكبرا أربعاً وثلاثين. قال فوالله ما تركتهن منذ علمنيهن رسول الله ﷺ قال فقال له ابن الكواء ولا ليلة صفين فقال فأنلكم الله يا أهل العراق نعم ولا ليلة صفين»^٣.

-١

-٢

-٣

وأخرج احمد «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ جُعْتُ مَرَّةً بِالْمَدِينَةِ جُوعاً شَدِيداً فَخَرَجْتُ أَظْلُبُ الْعَمَلَ فِي عَوَالِي الْمَدِينَةِ فَإِذَا أَنَا بِامْرَأَةٍ قَدْ جَمَعَتْ مَدْرًا فَظَنَنْتُهَا تُرِيدُ بَلَّهُ فَأَتَيْتُهَا فَقَاطَعْتُهَا كُلَّ ذَنْوِبٍ عَلَى تَمْرَةٍ فَمَدَدْتُ سِتَّةَ عَشَرَ ذَنْوِباً حَتَّى مَجَلَّتْ يَدَايَ ثُمَّ أَتَيْتُ الْمَاءَ فَأَصَبْتُ مِنْهُ ثُمَّ أَتَيْتُهَا فَقُلْتُ بِكَفِّ هَكَذَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَبَسَطَ إِسْمَاعِيلُ يَدَيْهِ وَجَمَعَهُمَا. فَعَدَّتْ لِي سِتَّ عَشْرَةَ تَمْرَةً فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَأَكَلَ مَعِيَ مِنْهَا»^۱.

وأخرج احمد «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْقُرَظِيُّ أَنَّ عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنِّي لَأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِي مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَدَقَتِي الْيَوْمَ لَأَرْبُعُونَ أَلْفاً»^۲.

و از آن جمله علوم مسموعه را از جناب نبوی ﷺ محفوظ داشتن و آنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وان عمر يتعوذ من معضلة ليس لها أبو حسن وأخرج شيخ الشيوخ السهروردي في العوارف «عن عبدالله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية: ﴿وَتَعِيَهَا أَذُنٌ وَاعِيَةٌ﴾ [الحاقة: ٦٩]. قال رسول الله لعلي ﷺ: سألت الله تعالى أن يجعلها اذنك يا علي قال علي ﷺ فما نسيت شيئاً بعد ما كان لي أن انسى»^۳.

وأخرج احمد «عَنْ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ مَا تَرَوْنَ فِي فَضْلِي فَضَّلَ عِنْدَنَا مِنْ هَذَا الْمَالِ. فَقَالَ النَّاسُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ شَغَلْنَاكَ عَنْ أَهْلِكَ وَصُيْعَتِكَ وَتِجَارَتِكَ فَهُوَ لَكَ. فَقَالَ لِي مَا تَقُولُ أَنْتَ فَقُلْتُ قَدْ أَشَارُوا عَلَيْكَ. فَقَالَ لِي قُلْ. فَقُلْتُ لِمَ تَجْعَلُ يَقِينَكَ ظَنًّا فَقَالَ لَتَخْرُجَنَّ مِمَّا قُلْتُ فَقُلْتُ أَجَلٌ وَاللَّهِ لَأَخْرُجَنَّ مِنْهُ أَنْذَكُرُ حِينَ بَعَثَكَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ سَاعِيًا فَأَتَيْتَ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَمَنَعَكَ صَدَقَتَهُ فَكَانَ بَيْنَكُمَا شَيْءٌ فَقُلْتُ لِي انْطَلِقْ مَعِيَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَجَدْنَاهُ خَائِراً فَرَجَعْنَا ثُمَّ غَدَوْنَا عَلَيْهِ فَوَجَدْنَاهُ طَيِّبَ النَّفْسِ فَأَخْبَرْتُهُ بِالَّذِي صَنَعَ فَقَالَ لَكَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَمَّ الرَّجُلِ صِنُؤُ آبِيهِ.

۱- مسند امام احمد.

۲- مسند امام احمد.

۳- مسند امام احمد.

وَدَكَّرْنَا لَهُ الَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ خُثُورِهِ فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَالَّذِي رَأَيْنَاهُ مِنْ طَيِّبِ نَفْسِهِ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي فَقَالَ: إِنَّكُمْ أَتَيْتُمَانِي فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ وَقَدْ بَقِيَ عِنْدِي مِنَ الصَّدَقَةِ دِينَارَانِ فَكَانَ الَّذِي رَأَيْتُمَا مِنْ خُثُورِي لَهُ وَأَتَيْتُمَانِي الْيَوْمَ وَقَدْ وَجَّهْتُهُمَا فَذَاكَ الَّذِي رَأَيْتُمَا مِنْ طَيِّبِ نَفْسِي. فَقَالَ عُمَرُ صَدَقْتَ وَاللَّهِ لَا شُكْرَ لَكَ الْأُولَى وَالْآخِرَةُ»^١.

وأخرج أبو عمر «عن سعيد بن المسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضلة ليس فيها أبو الحسن»^٢.

«قال أبو عمر وقال في المجنونة التي أمر برجمها وفي التي وضعت ستة أشهر فأراد عمر رجمها فقال له علي: ان الله يقول: ﴿وَحَمَلُهُ وَفَصْلُهُ تَلَثُّونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ١٥]. الآية وقال: ان الله رفع القلم عن المجنون الحديث فكان عمر يقول: لو لا علي لهلك عمر»^٣.
وأخرج أبو عمر «عن عبدالله بن مسعود كنا نتحدث أن اقضي اهل المدينة علي بن أبي طالب»^٤.

وأخرج أبو عمر «عن سعيد بن المسيب قال: ما كان أحدٌ من الناس يقول سلوني غير علي بن أبي طالب»^٥.

وأخرج أبو عمر «عن أبي الطفيل قال: شهدت عليا يخطب وهو يقول: سلوني عن كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم ابليلى نزلت أم نهار أم في سهل أم في جبل؟»^٦.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

وأخرج ابو عمر «عن عبدالله بن عباس قال: والله لقد اعطي علي بن أبي طالب رضی اللہ عنہ تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر»^۱.

و از آن جمله حدث ذهن و سرعت انتقال بمأخذ حكم و اين معنى در فصل قضایا مصروف شد وقد ثبت عن النبي صلی اللہ علیہ وسلم بوجوه قال: «اقضاكم علي»^۲.

وأخرج ابو عمر «عن ابن عباس عن عمر انه قال: اقضانا علي وأقرأنا أبي»^۳.

و از حضرت مرتضى رضی اللہ عنہ عجائب بسیار در این باب نقل می کنند أخرج ابو عمر «عن زر بن حبیش قال: جلس رجلان يتغديان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضع الغداء بين أيديهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس وأكل معهما واستوا في أكلهم الأربعة الثمانية فقام الرجل وطرح إليهما ثمانية دراهم وقال لهما خذاها عوضا مما أكلت لكما ونلت من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأربعة الخمسة لى خمسة دراهم ولك ثلاثة وقال صاحب الأربعة الثلاثة لا أرضى إلا أن تكون الدراهم بيننا نصفين فارتفعا إلى أمير المؤمنين علي بن أبي طالب فقضا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قد عرض صاحبك ما عرض وخبره أكثر من خبرك فارض بالثلاثة فقال والله ما رضيت إلا بمر الحق فقال على ليس لك من الحق إلا درهم واحد وله سبعة دراهم فقال الرجل سبحان الله قال هو ذاك قال فعرفني الوجه في مر الحق حتى أقبله فقال على ليس الثمانية الأربعة وعشرين ثلثا أكلتموها وأنتم ثلاثة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون في أكلكم على السواء فأكلت أنت الثمانية أثلاث وإنما لك تسعة أثلاث وأكل صاحبك ثمانية أثلاث وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقي سبعة وأكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن»^۴.

-۱

-۲

-۳

-۴ الاستيعاب.

وفي الرياض «عن محمد بن الزبير قال: دخلت مسجد دمشق فإذا انا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبر فقلت: يا شيخ من ادركت؟ قال: عمر قلت فما غزوت قا اليرموك قلت: فحدثني بشئ سمعته قال خرجت مع فتية حجاجاً فاصبنا بيض نعام وقد أحرمتنا فلما قضينا نسكننا ذكرنا ذلك لأمير المؤمنين عمر فادبر و قال اتبعوني حتي انتهي إلى حُجر رسول الله ﷺ ف ضرب حجرة منها واجابته امرأة فقال: أثم ابوحسن؟ قالت: لا فمر في المقناة فادبر فقال اتبعوني حتي انتهي اليه وهو يسوي التراب بيده فقال مرحباً يا أمير المؤمنين فقال: هؤلاء اصابوا بيض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت إلى قال انا احق باتيانك قال يضربون الفحل قلائص ابكاراً بعدد البيض فمانتج منها اهدوه قال عمر فان الابل تتخدج قال علي والبيض تمرض فلما ادبر قال عمر: اللهم لا تنزل بي شديدة الا وابوحسن إلى جنبي»^١.

«وعن الحسن المعتمر أن رجلين اتيا امرأة من قريش فاستودعاها بمأته دينار وقالوا: لا تدفعيها إلى واحد منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولاً ثم جاء أحدهما اليها وقال: ان صاحبي قد مات فادفعي إلى الدنانير فابت فنقل عليها باهلها فلم يزالوا بها حتى دفعتها اليه ثم لبث حولاً آخر فجاء الآخر فقال: ادفعي إلى الدنانير فقالت: ان صاحبك جاءني وزعم انك قدمت فدفعتها اليه فاختصما إلى عمر فاراد ان يقضي عليها وروي أنه قال لها: ما اراك الا ضامنة فقالت: انشدك الله ان لا تقضي بيننا وارفعنا إلى علي بن أبي طالب فرفعها إلى علي وعرف انها قد مكرا بها فقال: اليس قلتما لا تدفعيها إلى واحد منا دون صاحبه قال: بلي قال ان مالك عندنا اذهب فجيء بصاحبك حتى ندفعها اليكما»^٢.

«وعن علي عليه السلام أن رسول الله ﷺ بعثه إلى اليمن فوجد أربعة وقعوا في حفرة حفرت ليصطاد فيها الاسد سقط أولاً رجل فتعلق بآخر وتعلق الآخر بآخر حتى تساقط الأربعة

فجرحهم الاسد وماتوا من جراحته فتنازع اولياءهم حتى كادوا يقتتلون فقال علي: انا اقضي بينكم فان رضيتم فهو القضاء والا حجت بعضكم عن بعض حتى تأتوا رسول الله ﷺ ليقضي بينكم اجمعوا من القبائل الذين حفروا البير ربع الدية وثلثها ونصفها ودية كاملة فللأول ربع الدية لانه اهلك من فوقه وللذي يليه ثلثها لانه اهلك من فوقه وللثالث النصف لانه اهلك من فوقه وللرابع الدية الكاملة فابوا أن يرضوا فاتوا رسول الله ﷺ فلقوه عند مقام ابراهيم فقصوا القصة عليه فقال انا اقضي بينكم واجتبي ببرده فقال رجل من القوم: أن علياً قضي بيننا فلما قصوا عليه القصة اجازه^١.

«وعن الحارث عن علي انه جاءه رجل بامرأة فقال: يا أمير المؤمنين دلّست عليّ هذه وهي مجنونة قال فصعد عليّ بصره وصوّبه وكانت امرأة جميلة فقال: ما يقول هذا؟ فقالت: والله يا أمير المؤمنين ما بي جنونٌ ولكني إذا كان ذلك الوقت غلبتني غشية فقال عليّ: خذها ويحك واحسن اليها فما أنت لها بأهل»^٢.

«وعن زيد بن ارقم قال أتى عليّ في اليمن بثلاثة نفر وقعوا على جارية في طهر واحد فولدت ولداً فادّعوه فقال عليّ لأحدهم: تطيب به نفساً لهذا قال: ولا وقال للآخر: تطيب به نفساً لهذا قال لا قال: أراكم شركاء متشاكسين اني مقرر بينكم فمن اصابته القرعة اغرمته ثلثي القيامة والزمته الولد فذكروا ذلك النبي ﷺ فقال: ما اجد فيها إلا ما قال عليّ»^٣.

«وعن حميد بن عبدالله بن يزيد المدني قال ذكر عند النبي ﷺ قضاء قضي به علي فاعجب النبي ﷺ فقال: الحمد لله الذي جعل فينا الحكمة اهل البيت»^٤.

باز چندین بار نفس نفیس او رضی اللہ عنہ مطرح اشعه بركات حضرت نبویه علیه الصلاة والسلام گشته و در حق او رضی اللہ عنہ معجزات باهره بدفعات کثیره ظهور نمود و فیض الهی

-١

-٢

-٣

-٤

همت نبوت را در کار او نمود تا بسیاری از مقامات وی کرم الله وجهه از قوه بفعل آمد در باب فصل قضایا و قتیکه او را طرف یمن فرستادند التماس کرد: «یا رسول الله! تَبَعْنِي إِلَى قَوْمِ ذَوِي اسْنَانٍ وَأَنَا شَابٌّ لَا عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ سَيَهْدِيكَ وَيُثَبِّتُ لِسَانَكَ» الحديث وفي آخره: «فما اشكل على قضاء بعد ذلك» وفي لفظ: «فَمَا شَكَّكَتُ فِي قَضَائِي» وفي رواية: «فما زلت قاضيا بعد»^۱.

و در باب حفظ قرآن عظیم تعلیم فرمودند: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِذْ جَاءَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي تَفَلَّتَ هَذَا الْقُرْآنُ مِنْ صَدْرِي فَمَا أَجِدُنِي أَقْدِرُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَفَلَا أَعَلَّمَكَ كَلِمَاتٍ يَنْفَعُكَ اللَّهُ بِهِنَّ وَيَنْفَعُ بِهِنَّ مَنْ عَلَّمْتَهُ وَيُثَبِّتُ مَا تَعَلَّمْتَ فِي صَدْرِكَ. قَالَ أَجَلُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَعَلَّمَنِي قَالَ «إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَقُومَ فِي ثُلُثِ اللَّيْلِ الْآخِرِ فَإِنَّهَا سَاعَةٌ مَشْهُودَةٌ وَالِدُعَاءِ فِيهَا مُسْتَجَابٌ وَقَدْ قَالَ أَخِي يَعْقُوبُ لِبَنِيهِ ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي﴾ يَقُولُ حَتَّى تَأْتِيَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقُمْ فِي وَسْطِهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقُمْ فِي أَوَّلِهَا فَصَلِّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ تَقْرَأُ فِي الرِّكَعَةِ الْأُولَى بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَسُورَةَ يَسٍ فِي الرِّكَعَةِ الثَّانِيَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ﴿حَم﴾ الدُّخَانَ فِي الرِّكَعَةِ الثَّالِثَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَالْم تَنْزِيلِ السَّجْدَةِ فِي الرِّكَعَةِ الرَّابِعَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَتَبَارَكَ الْمُقْصَلُ فَإِذَا فَرَغْتَ مِنَ التَّشَهُّدِ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَأَحْسِنِ الثَّنَاءَ عَلَى اللَّهِ وَصَلِّ عَلَى وَاحْسِنٍ وَعَلَى سَائِرِ النَّبِيِّينَ وَاسْتَغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلِإِخْوَانِكَ الَّذِينَ سَبَقُوكَ بِالْإِيمَانِ ثُمَّ قُلْ فِي آخِرِ ذَلِكَ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي بِتَرْكِ الْمَعَاصِي أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي وَارْحَمْنِي أَنْ أَتَكَلَّفَ مَا لَا يَغْنِيَنِي وَارْزُقْنِي حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّي اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِي لَا تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ بِجَلَالِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُلْزِمَ قَلْبِي حِفْظَ كِتَابِكَ كَمَا عَلَّمْتَنِي وَارْزُقْنِي أَنْ أَتْلُوهُ عَلَى النَّحْوِ الَّذِي يُرْضِيكَ عَنِّي اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِي لَا تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ

بِجَلَالِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُنَوِّرَ بَكِتَابِكَ بَصَرِي وَأَنْ تُطْلِقَ بِهِ لِسَانِي وَأَنْ تُفَرِّجَ بِهِ عَنْ قَلْبِي وَأَنْ تُشْرِحَ بِهِ صَدْرِي وَأَنْ تَغْسِلَ بِهِ بَدَنِي لِأَنَّهُ لَا يُعِينُنِي عَلَى الْحَقِّ غَيْرُكَ وَلَا يُؤْتِيهِ إِلَّا أَنْتَ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ يَا أَبَا الْحَسَنِ تَفْعَلْ ذَلِكَ ثَلَاثَ جُمُعٍ أَوْ خَمْسَ أَوْ سَبْعَ نَجَابٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْطَأَ مُؤْمِنًا قَطُّ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَوَاللَّهِ مَا لَبِثْتُ عَلَى إِلَّا خَمْسًا أَوْ سَبْعًا حَتَّى جَاءَ عَلِيٌّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي مِثْلِ ذَلِكَ الْمَجْلِسِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي كُنْتُ فِيْمَا خَلَا لَا آخُذُ إِلَّا أَرْبَعَ آيَاتٍ أَوْ نَحْوَهَا وَإِذَا قَرَأْتُهِنَّ عَلَى نَفْسِي تَقَلَّتْنِ وَأَنَا أَتَعَلَّمُ الْيَوْمَ أَرْبَعِينَ آيَةً أَوْ نَحْوَهَا وَإِذَا قَرَأْتُهَا عَلَى نَفْسِي فَكَأَنَّمَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ عَيْنَيَّ وَلَقَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَإِذَا رَدَّدْتُهُ تَقَلَّتْ وَأَنَا الْيَوْمَ أَسْمَعُ الْأَحَادِيثَ فَإِذَا تَحَدَّثْتُ بِهَا لَمْ أَخْرِمْ مِنْهَا حَرْفًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ ذَلِكَ مُؤْمِنٌ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ يَا أَبَا الْحَسَنِ^۱.

و در باب حفظ سنت دعا فرمود که بار خدایا اذن او را اذن و اعیه گردان و برای دفع رمد او دعا کرده «قَالَ عَلِيٌّ مَا رَمِدْتُ مُنْذُ تَقَلَّ النَّبِيُّ ﷺ فِي عَيْنِي» أخرجه احمد^۲.

و در حق او این دعا فرمود: اللهم اذهب حره و برده بعد از این دعا در شتا لباس صیف و در صیف لباس شتا می پوشید و از حر و برد مضرت نمی کشید و یکبار وی مریض بود برای شفای او دعا فرمود فی الحال صحت یافت و چون با حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها تزویج کرد و دعا فرمود «جعل الله منكما الكثير الطيب وبارك فيكما قال انس: فوالله لقد اخرج الله منهما الكثير الطيب» و چون نماز عصر از حضرت مرتضی فوت شد دعا کردند تا آفتاب بازگشت قرئ علی شیخنا ابي طاهر محمد بن ابراهيم الكردي المديني وانا اسمع في بيته بظاهر المدينة المشرفة سنة ١١٤٤ قال: «أخبرني أبي الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردي ثم المديني أخبرنا شيخنا الامام صفي الدين احمد بن محمد المديني عن الشمس الرملي عن الشيخ زين الدين زكريا عن اعز الدين عبدالرحيم بن محمد الفرات عن

أبي الثناء محمود بن خليفه المنجي عن الحافظ شرف الدين عبدالمومن خلف الدمياني عن أبي الحسن علي بن الحسين ابن المقيّر البغدادي عن الحافظ أبي الفضل محمد بن ناصر السلافي الحنبلي لسماعه على الخطيب أبي الطاهر محمد بن أحمد بن محمد بن أبي الصقر الانباري سنة ٤٧٣ بقراءته على أبي البركات أحمد بن عبد الواحد بن الفضل بن نظيف بن عبدالله القراء بمصر سنة ٤٢٨ بسماعه على أبي محمد الحسن بن رشيق العسكري حدثنا ابو بشر محمد بن أحمد بن حماد الانصاري الولا بي قال: حدثني اسحق بن يونس حدثنا سويد بن سعيد عن المطلب بن زياد عن ابراهيم بن حبان عن عبدالله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن اسماء بنت عميس قالت: كان رأس رسول الله ﷺ في حجر علي وكان يوحى اليه فلما سري عنه قال له: يا علي صليت الفرض؟ قال: لا قال: اللهم انك تعلم انه كان في حاجتك وحاجة رسولك فردّ عليه الشمس فردها عليه فصلى وغابت الشمس».

قُرئ على شيخنا أبي طاهر وانا اسمع «عن أبيه الشيخ ابراهيم الكردي عن احمد بن محمد المدني الشهير بالقشاشي عن اشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملي اجازة عن الشيخ زين الدين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن المزاعي عن الفخر ابن البخاري عن أبي جعفر الصدلاني عن فاطمة بنت عبدالله الجوزانية عن أبي بكر محمد بن عبدالله الاصبهاني عن الحافظ أبي القاسم سليمان بن احمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطي حدثنا علي بن المنذر حدثنا محمد بن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن اسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله ﷺ اذا نزل عليه الوحي يكاد يغشي عليه فانزل عليه يوماً ورأسه في حجر علي حتى غابت الشمس فرفع رسول الله ﷺ رأسه فقال له: صليت العصر يا علي؟ قال: لا يا رسول الله فدعا الله تعالى فرد عليه الشمس حتي صلي العصر قالت: فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت صلي العصر».

«قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزء كشف اللبس في حديث رد الشمس: ان حديث رد الشمس معجزةً لنبينا محمد ﷺ صححه الامام أبو جعفر الطحاوي وغيره وافرط

الحافظ ابوالفرج بن الجوزي فاورده في كتاب الموضوعات وقال تلميذه المحدث أبو عبد الله محمد بن يوسف الدمشقي الصالحي في جزء مزيل اللبس عن حديث رد الشمس: اعلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن اسماء بنت عميس من طريقين وقال: هذان الحديثان ثابتان ورواهما ثقاتٌ ونقله قاضي عياض في الشفاء والحافظ ابن سيد الناس في بشري اللبيب والحافظ علاء الدين مغلطائي في كتابه الزهر الباسم وصححه ابوالفتح الازدي وحسنه ابوزرعة بن العراقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدرر المنتثرة في الأحاديث المشتهرة.

«وقال الحافظ احمد بن صالح: وناهيك به لا ينبغي لمن سبيله العلم التخلف عن حديث اسماء لانه من اهمل علامات النبوة وقد انكر الحفاظ على ابن الجوزي ايراده الحديث في كتاب الموضوعات».

«قلت: أخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين أحدهما طريق فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين نحو الذي كتبناه بمعناه والثاني: حدثنا علي بن عبد الرحمن بن محمد بن المغيرة حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن أبي فديك حدثني محمد بن موسي بن عون بن محمد عن أمه أم جعفر عن اسماء ابنة عميس أن النبي ﷺ صلى الظهر بالصهباء^۱ ثم ارسل عليا في حاجة فرجع وقد صلى النبي ﷺ العصر فوضع النبي ﷺ رأسه في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبي ﷺ: اللَّهُمَّ ان عبدك عليا احتبس بنفسه على نبيك فرد عليه شرقها قالت اسماء فطلعت الشمس حتى وقعت على الجبال وعلى الأرض ثم قام علي فتوضأ وصلي العصر ثم غابت وذلك في الصهباء قال الطحاوي: محمد بن موسي المدني المعروف بالفطري وهو محمود في روايته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علي بن علي بن أبي طالب وأمه هي أم جعفر ابنة محمد بن جعفر بن ابي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طرق عن أبي هريرة رفعه لم يحتبس الشمس

۱- جایی در نزدیکی خیبر.

علي أحدٍ الا ليوشع واجاب بانه يمكن أن يكون المخصوص بيوشع حبسها عن الغيبوبة وهذا ردها بعد الغيبوبة ثم رد الجواب بحديث لفظه فحبسها الله عليه أي علي يوشع انتهى حاصل كلام الطحاوي^١.

و حكمت او بیش از آن است كه به احصاء در آید و چگونه میسر شود احصاء آن حالانكه آن حضرت ﷺ فرموده باشند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا»^٢.

ليكن قدری میسر بقلم آریم: أخرج ابوبكر «عن أبي إسحاق قال: قال علي: الكلمات لو رحلتم السمطي فيهن لانضيتموهن قبل أن تدركوا مثلهن: لا يرج عبد إلا ربه: ولا يخلف إلا ذنبه، ولا يستحي من لا يعلم أن يتعلم، ولا يستحيي عالم إذا سئل عما لا يعلم أن يقول: الله أعلم، واعلموا أن منزلة الصبر من الايمان كمنزلة الرأس من الجسد، فإذا ذهب الرأس ذهب الجسد، وإذا ذهب الصبر ذهب الايمان»^٣.

«وعن زبيد بن الحارث عن رجل من بني عامر قال قال علي إنما أخاف عليكم اثنتين طول الأمل واتباع الهوى فان طول الأمل ينسي الآخرة وان اتباع الهوى يصد عن الحق وإن الدنيا قد ترحلت مدبرة وأن الآخرة مقبلة ولكل واحدة منهما بنون فكونوا من أبناء الآخرة فان اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل»^٤.

«وعن الحسن قال: قال علي: طوبى لكل عبد نومة عرف الناس، ولم يعرفه الناس، وعرفه الله منه برضوان، أولئك مصابيح الهدى، يجلى عنهم كل فتنة مظلمة، ويدخلهم الله في رحلته ليس أولئك بالمضاييع البذر ولا بالجفاة المرائين»^٥.

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

«وعن عطاء بن أبي رباح قال قال علي بن أبي طالب إذا بعث سرية ولى أمرها رجلاً فأوصاه فقال أوصيك بتقوى الله لا بد لك من لقائه ولا تنتهي لك دونه وهو يملك الدنيا والآخرة وعليك بالذي يقربك إلى الله فان فيها عند الله خلفاً من الدنيا»^١.

«وعن زيد بن وهب ان بعجة عاب علياً في لباسه فقال: يقتدي المؤمن ويخشع القلب»^٢.

«وعن عمرو بن كثير الحنفي عن علي قال: اكظموا الغيظ واقلوا الضحك لا تمجّه القلوب»^٣.

«وعن الحارث عن علي قال: مثل الذي جمع الايمان والقرآن مثل الاترنجة الطيبة الريح الطيبة الطعم، ومثل الذي لم يجمع الايمان ولم يجمع القرآن مثل الحنظلة خبيثة الريح وخبيثة الطعم».

«وعن محمد بن عمر بن علي قال حدثني أبي قال قيل لعلي ما شأنك يا أبا حسن جاورت المقبرة قال إني أجدهم جيران صدق يكفون السيئة ويذكرون الآخرة» أخرج هذه الأحاديث كلها أبوبكر بن أبي شيبة^٤.

وفي الصواعق «من كلامه كرم الله وجهه الناس نيام إذا ماتوا انتبهوا. الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم. لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً. ما هلك امرئ عرف قدره.

قيمة كل امرئ ما يحسنه. من عرف نفسه فقد عرف ربه. المرء مخبوء تحت لسانه. من عذب لسانه كثر اخوانه. من البر يُستعبد الحر. بشر مال البخيل بمحدث أو وارث. لا تنظر الذي قال انظر إلى ما قال. الجزع عند البلاء تمام المحنة. لا ظفر مع البغي. لا ثناء مع

-١

-٢

-٣

-٤- مصنف ابن أبي شيبة.

الكبر. لا صحة مع النهم والتخم. لا شرف مع سوء الادب. لا راحة مع الحسد. لا سودد مع الانتقام. لا صواب مع ترك المشورة. لا مروءة للكذب. ولا كرم اعز من التقي. لا شفيق انجح من التوبة. لا لباس اجمل من العافيه. لا داء اعبي من الجهل. رحم الله امرء قد عرف قدره ولم يتعد طوره. اعادة الاعتذار تذكر بالذنب. النصيح بين المملأ تفزيح. نعمة الجاهل كروضة علي مزبلة. الجزع اتعب من الصبر. اكبر الاعداء اخفاهم مكيدة. الحكمة ضالة المؤمن. البخل جامع لمساوي العيوب. اذا حلت المقادير ضلت التدابير. عبد الشهوة اذل من عبدالرق. الحاسد مغتاظ علي من لا ذنب له. كفي بالذنب شفيعاً للمذنب. السعيد من وعظ بغيره. الاحسان يقطع اللسان. افقر الفقر الحمق. اغني الغني العقل. الطامع في وثاق الذل. ليس العجب ممن هلك كيف هلك العجب ممن نجا. اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع.

إذا وصلت اليكم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر.

إذا قدرت علي عدوك فاجعل العفو عنه شكر القدرة عليه. ما اضر أحد شيئاً الا ظهر في فلتات لسانه وعلي صفحات وجهه. البخيل يستعجل الفقر ويعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء. لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه.

العلم يرفع الوضيع والجهل يضع الرفيع. العلم خير من المال العلم يحرسك وأنت تحرس المال. العلم حاكم والمال محكوم عليه. قصم ظهري عالم منتهك وجاهل متنسك هذا يفتي وينفر الناس بنهكته وهذا يضل الناس بتنسكه. اقل الناس قيمة اقلهم علماً اذ قيمة كل امرء ما يحسنه^١.

ومن كراماته ما ذكره صاحب الرياض عن الاصمغ قال: «اتينا مع علي فمررنا بموضع قبر الحسين فقال علي ههنا مناخ ركائبهم وههنا موضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتية من

آل محمدؐ یقتلون بهذه العرصة فبكي عليهم السماء والأرض. وعن جعفر بن محمد عن ابيه قال عرض لعلیؑ رجلان في خصومة فجلس في اصل جدار فقال رجل: يا أمیر المؤمنین الجدار يقع فقال له علي امض كفي بالله حارساً فقضي بين الرجلين فقام فسقط الجدار. وعن الحارث قال: كنت مع علي بن ابي طالب بصفين فرأيت بعيراً من اهل الشام جاءو عليه راكباً وثقله فالقي ما عليه وجعل يتخلل الصفوف حتى انتهى إلى علي فوضع مشفره ما بين رأس علي ومنكبه وجعل يحركهما بحبرانه فقال علي: والله انها لعلامة بيبي وبين رسول الله ﷺ قال فجد الناس في ذلك اليوم واشتد قتالهم. وعن علي بن زاذان ان عليا حدث حديثاً فكذبه رجل فقال علي: ادعو عليك ان كنت صادقاً؟ قال: نعم فدعا عليه فلم ينصرف حتي ذهب بصره. وعن أبي ذرؓ قال: بعثنى رسول الله ﷺ ادعو علياً فاتيت بيته فناديته فلم يحببني فعدت فاخبرت رسول الله ﷺ فقال لي: عد اليه ادعه فانه في البيت قال فعدت اناديه فسمعت صوت رحي تطحن فشارفت فإذا الرحي تطحن وليس معها أحد فناديته فخرج الي منشراً فقلت له ان رسول الله يدعوك فجاء ثم لم أزل أنظر إلى رسول الله ﷺ وينظر الي رسول الله ﷺ قال: يا باذر ما شأنك؟ فقلت: يا رسول الله عجبت من العجب رأيت رحي تطحن في بيت علي وليس معها أحد يديرها فقال: يا باذر أن لله ملائكةً سياحين في الأرض وقد وكلوا بمعونة آل محمد^١.

«وعن فضالة بن أبي فضالة قال: خرجت مع ابي إلى ينبع عائداً لعلیؑ وكان مريضاً فقال له أبي مايسكنك بمثل هذا المنزل لو هلكت لم يلك الا الاعراب اعراب جهينة فاحمل إلى المدينة فان اصابك بها قدرٌ وليك اصحابك وصلوا عليك وكان أبو فضالة من اهل بدرٍ فقال علي: اني لست بميتٍ من وجعي هذا ان رسول الله ﷺ عهد إلى ان لا اموت حتى اضرب ثم تخضب هذه يعني لحيته من هذه يعني هامته فقتل ابو فضالة معه بصفين^٢».

وأخرج ابو عمر «عن عبدة قال كان علي إذا رأى ابن ملجم قال: أريد حياءه ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد وكان علي كثيرا ما يقول ما يمنع اشقاها أو ما ينتظر اشقاها ان يخضب هذه من دم هذا؟ ويقول: والله ليخضبن هذه من دم هذا ويشير إلى لحيته ورأسه خضاب دم لاخضاب عطر ولا عبير»^۱.

و نصيب او از احياء علوم دينيه ان است كه جمع كرد قرآن را بحضور آن حضرت ﷺ و ترتيب داده بود آن را ليكن تقدير مساعد شيوع آن نشد أخرج ابو عمر «عن محمد بن كعب القرظي قال: كان ممن جمع القرآن على عهد رسول الله ﷺ وهو حي عثمان بن عفان وعلي بن أبي طالب وعبدالله بن مسعود من المهاجرين وسالم مولي أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مولي لهم ليس من المهاجرين»^۲.

و باز جمعی از تابعین قرآن را از وی روایت کرده اند و روایت آن جمع تا حال باقی است قال البغوي في شرح السنة: «والقراء المعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافع اسندا إلى أبي بن كعب، وعبدالله بن عامر اسندا إلى عثمان بن عفان واسند عاصم إلى علي وعبدالله بن مسعود وزيد واسند حمزة إلى عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا علي النبي ﷺ فثبت ان القرآن كان مجموعا محفوظا كله في صدور الرجال ايام حياة النبي ﷺ» و وی ﷺ از حفاظ حدیث و از مكثرین صحابه است در بادی النظر قریب ششصد حدیث در کتب معتبره از احادیث مرفوعه وی ﷺ مذکور است وفي الحقیقت مرفوعات او از هزار بیشتر می توان یافت و این مبحث را در مناقب فاروق اعظم ﷺ مذکور کردیم فراجع و بعض ابواب حدیث كه پیش از وی روایت نکرده بودند او فاتح اول آن باب است از آنجمله بیان حلیه منوره آن حضرت ﷺ و گذران اوقات شب و روزی آن جناب علیه

الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی اللہ عنہما حدیثی طویل آورده و در بعض روایت ضعیف آمده «عن ابن عمر ان اليهود جاءوا إلى أبي بكر فقالوا: صف لنا صاحبك فقال معشر اليهود لقد كنت معه في الغار كاصبعي هاتين ولقد سعدت معه جبل حراء وان خصري لفي خصره» ولكن الحديث عنه رضی اللہ عنہ شديد «وهذا علي بن أبي طالب فاتوا علياً فقالوا: يا بالحسن صف لنا ابن عمك فقال: لم يكن رسول الله ﷺ بالطويل الذاهب ولا بالقصير المتردد كان فوق الربعة ابيض اللون مشرباً حمرةً جعداً ليس بالقطط يفرق شعره إلى اذنيه اصلت الجبين ادعج العينين دقيق المسربة براق الثنايا اقي الانف كأن عنقه ابريق فضة له شعرات من لبتة إلى سرتة كانهن قضيب مسكٍ اسود وليس في جسده ولا في صدره شعراتٌ غيرهن وكان شثن الكف والقدم واذا مشي كان يتقلع من صخر وإذا التفت التفت بمجامع بدنه وإذا قام غمر الناس وإذا قعد علا الناس وإذا تكلم انصت الناس وإذا خطب ابكر الناس وكان ارحم الناس بالناس لليتيم كالأب الرحيم وللارملة كالزوج الكريم اشجع الناس ابذلهم كفاً واصبحهم وجهاً لباسه العباء وطعامه خبز الشعير ووساده الادم محشواً بليف النخيل سريره أم غيلان مرملاً بالشريط كان له عمامتان احدهما تدعي السحاب الاخري العقاب وكان سيفه ذالفقار ورايته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره يعفور وفرسه بحر وشاته بركة وقضيبه الممشوق ولواءه الحمد وكان يعقل البعير ويعلف الناضح ويرقع الثوب ويخصف النعل»^۱.

و از آن جمله نماز مناجات که در تحصیل لذت مناجات بغایت مؤثر است و هر که بران مواظبت کند نورانیت او را دریابد و من لم يذق لم يدر أخرجه الترمذی و غیره بروایة الاعرج عن عبیدالله بن ابي رافع عن علي مبسوطاً^۲.

و از آن جمله نوافل اوقات یومیه از ضحی و صلوٰۃ الزوال و غیره که بابی است از ابواب تصوف بغایت نافع أخرج احمد «عَنْ عَاصِمِ بْنِ ضَمْرَةَ قَالَ سَأَلْنَا عَلِيًّا عَنْ تَطَوُّعِ النَّبِيِّ ﷺ بِالنَّهَارِ فَقَالَ إِنَّكُمْ لَا تُطِيقُونَهُ. قَالَ قُلْنَا أَخْبِرْنَا بِهِ نَأْخُذُ مِنْهُ مَا أَطَقْنَا. قَالَ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ إِذَا صَلَّى الْفَجْرَ أَمْهَلَ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مِقْدَارُهَا مِنْ صَلَاةِ الْعَصْرِ مِنْ هَا هُنَا مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى رُكْعَتَيْنِ ثُمَّ يَمْهَلُ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مِقْدَارُهَا مِنْ صَلَاةِ الظُّهْرِ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى أَرْبَعًا وَأَرْبَعًا قَبْلَ الظُّهْرِ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ وَرُكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَأَرْبَعًا قَبْلَ الْعَصْرِ يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ رُكْعَتَيْنِ بِالتَّسْلِيمِ عَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالتَّيَّبِينَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. وَقَالَ قَالَ عَلِيٌّ تِلْكَ سِتُّ عَشْرَةَ رُكْعَةً تَطَوُّعُ النَّبِيِّ ﷺ بِالنَّهَارِ وَقَلَّ مَنْ يُدَاوِمُ عَلَيْهَا»^۱.

و از مسائل فتاوی و احکام بسیار نقل کرده شد خصوصاً در کتب امام شافعی و در مصنف عبدالرزاق و مصنف ابی بکر ابن ابی شیبہ حصهء وافره مذکور است و در مبحث توحید و صفات ربانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب وی ﷺ یافته می شود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و صفات از فن کلام متکلم اول او است و وی در آن مقالات از اصل اجمال که سنت سنیه انبیاء است بیرون نرفته لیکن متأخران بران منوال نسج کردند و یمیناً و شمالاً افتاده اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب او را ﷺ از تفصیل آن باز داشت «قال الجنید رحمه الله: شیخنا فی الاصول والبناء علی المرتضی رحمه الله» و رسم فصاحت و بلاغت در خطب آورده اوست خلفاء سابق بآن مشغول نمی شدند باز در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او دور دور رفته و مناقب و فضائل او ﷺ واضح ساخته اند فصلی از کلام ایشان در

اینجا بیان کنیم باید دانست که آنچه بر حضرت مرتضی رضی الله عنه بعد وفات آن حضرت گذشت تا آخر عمر بهمه آن وقائع آن حضرت رضی الله عنه اخبار فرموده بود و اصول آن حوادث مطلع ساخته در غنیة الطالبین مذکور است که حضرت مرتضی گفته: «لم يخرج النبي ﷺ من الدنيا حتي بين لنا ان الأمر بعده لأبي بكر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لي فلا يجتمع علي» و این حدیث هر چند بحسب ظاهر غریب می نماید لیکن بعد استحضار جملهء صالحه از تصریحات و تلویحات آن حضرت رضی الله عنه بخلافت مشائخ ثلاثه که زیاده از پنجاه حدیث خواهد بود غرابت جمله اولی متلاشی می گردد باز جمله آخره که فلا يجتمع علی است پاره از شواهد آن در قصهء ذی النورین مذکور کردیم و پاره در اینجا خواهیم نوشت و اخرج احمد «عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَبِي فَضَالَةَ الْأَنْصَارِيِّ - وَكَانَ أَبُو فَضَالَةَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ - قَالَ خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَائِدًا لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ مَرَضٍ أَصَابَهُ ثَقُلَ مِنْهُ - قَالَ - فَقَالَ لَهُ أَبِي مَا يُقِيمُكَ بِمَنْزِلِكَ هَذَا لَوْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ لَمْ يَلِكْ إِلَّا أَغْرَابُ جُهِينَةَ تُحْمَلُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَإِنْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ وَلَيْكَ أَصْحَابُكَ وَصَلُّوا عَلَيْكَ. فَقَالَ عَلِيٌّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَهْدَ إِلَيَّ أَنْ لَا أَمُوتَ حَتَّى أُوْمَرَ ثُمَّ تُخَضَّبَ هَذِهِ - يَعْنِي لِحْيَتَهُ - مِنْ دَمِ هَذِهِ يَعْنِي هَامَتَهُ. فَقَتِلَ وَقَتِلَ أَبُو فَضَالَةَ مَعَ عَلِيٍّ يَوْمَ صِفِّينَ»^۱.

و اخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يُؤَمَّرُ بَعْدَكَ قَالَ: إِنْ تُؤَمَّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِينًا زَاهِدًا فِي الدُّنْيَا رَاغِبًا فِي الْآخِرَةِ وَإِنْ تُؤَمَّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِينًا لَا يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَأَنَّهُمْ وَإِنْ تُؤَمَّرُوا عَلِيًّا وَلَا أَرَاكُمْ فَاعْلَيْنِ تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمْ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»^۲.

وفي الخصائص أخرج الطبراني وابونعيم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله ﷺ:

لعلي إنك مؤمر مستخلف وإنك مقتول وإن هذه مخضوبة من هذه يعني لحيته من رأسه»^۱.
وأخرج الحاكم «عن علي عليه السلام قال: ان مما عهد إلى النبي صلى الله عليه وآله ان الأمة ستقذرني بعده».
وأخرج الحاكم «عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله عليه وآله لعلي اما انك ستلقي بعدي جهداً قال:
في سلامة من ديني! قال: في سلامة من دينك»^۲.

وأخرج ابويعلي «عن علي بن أبي طالب، قال: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ آخِذٌ بِيَدِي، وَنَحْنُ نَمْشِي فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْنَا عَلَى حَدِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، ثُمَّ مَرَرْنَا بِأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ، قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، حَتَّى مَرَرْنَا بِسَبْعِ حَدَائِقَ، كُلُّ ذَلِكَ أَقُولُ مَا أَحْسَنَهَا، وَيَقُولُ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، فَلَمَّا خَلَا لَهُ الطَّرِيقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِئاً، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: ضَعَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لَا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلَّا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ»^۳.

وأخرج احمد «عن إياس بن عمرو الأسلمي عن علي بن أبي طالب قال قال رسول الله ﷺ: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِي اخْتِلَافٌ أَوْ أَمْرٌ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ السَّلَامَ فافعل»^۴.

باز آن حضرت ﷺ در بسیار از احادیث متواتره مرویه بطرق متعدده بیان فرمودند که امت بر حضرت مرتضی جمع نشود و از آن جمله حدیث «الخلافة بالمدينة والملك بالشام» و از آن جمله احادیث بسیاری داله بر آنکه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود و قد ذکرنا جملة منها.

وفي الخصائص اخرج البزار والبيهقي وصححه «عن أبي الدرداء، أن رسول الله ﷺ قال:

۱- مستدرک حاکم.

۲- مستدرک حاکم.

۳-

۴- مسند امام احمد.

« بینما أنا نائم رأیت عمود الکتاب احتمل من تحت رأسی، فظننت أنه مذهب به، فأتبعته بصري فعمد به إلى الشام، وإن الإیمان حين تقع الفتنة بالشام» وأخرج نحوه من حدیث عمر بن الخطاب وابن عمر^۱.

و بعد از آن از واقع جمل خبر داد أخرج ابوبکر وأبو یعلی واحد و غیرهم وهذا لفظ ابي یعلی «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: مَرَّتْ عَائِشَةُ بِمَاءٍ لِبَنِي عَامِرٍ، يُقَالُ لَهُ الْخَوْءُبُ، فَتَبَحَّتْ عَلَيْهِ الْكِلَابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءٌ لِبَنِي عَامِرٍ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: كَيْفَ بِإِحْدَاكُنَّ إِذَا تَبَحَّتْ عَلَيْهَا كِلَابُ الْخَوْءُبِ؟»^۲.

واخرج الحاكم من حدیث یحیی بن سعید «عن لولید بن عیاش، أخو أبي بكر بن عیاش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعود رضی اللہ عنہ: قال لنا رسول الله ﷺ: أحذركم سبع فتن تكون بعدي: فتنة تقبل من المدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من المغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفیانی قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها، قال الولید بن عیاش: فكانت فتنة المدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة المشرق من قبل هؤلاء»^۳.

باز از واقعه صفین خبر داد أخرج الشيخان «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رضی اللہ عنہ: قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتَتِلَ فِئَتَانِ دَعَوَاهُمَا وَاحِدَةٌ»^۴.

و این کلمه اشارت است به آنکه اهل شام مصحف برداشتند که در میان ما و شما این قرآن است و حضرت مرتضی فرمود که این قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم.

-۱

-۲

-۳

-۴ صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

باز از واقعهء تحکیم اخبار فرمود فی الخصائص أخرج البيهقي «عن علي قال قال رسول الله ﷺ: إن بني إسرائيل اختلفوا فلم يزل اختلافهم بينهم حتى بعثوا حكمين فضلا وأضلا، وإن هذه الأمة ستختلف فلا يزال اختلافهم بينهم حتى يبعثوا حكمين ضلا وضل من اتبعهما»^۱.

مراد از ضلا آن است که خطا کرده‌اند در اجتهاد خود و مراد از ضل من اتبعهما آن است که این خطا موجب مفسد کثیره گشت از ان جمله خروج خلافت از ست مهاجرین اولین بسوی سائر قریش و از آن جمله بر آمده خوارج متمسک بآنکه تحکیم در دین الله صحیح نبود. باز از واقعه نهروان اعلام فرمود و آن حدیث متواتره است أخرج احمد «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عِيَاضِ بْنِ عَمْرِو الْقَارِيَّ قَالَ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَدَّادٍ فَدَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ وَنَحْنُ عِنْدَهَا جُلُوسٌ مَرْجِعُهُ مِنَ الْعِرَاقِ لِيَأْتِيَ عَلِيًّا فَقَالَتْ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنُ شَدَّادٍ هَلْ أَنْتَ صَادِقِي عَمَّا أَسْأَلُكَ عَنْهُ تُحَدِّثُنِي عَنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ قَتَلَهُمْ عَلِيٌّ. قَالَ وَمَا لِي لَا أَصْدُقُكَ قَالَتْ فَحَدِّثْنِي عَنْ قِصَّتِهِمْ. قَالَ فَإِنَّ عَلِيًّا لَمَّا كَاتَبَ مُعَاوِيَةَ وَحَكَّمَ الْحَكَمَانِ خَرَجَ عَلَيْهِ ثَمَانِيَةُ آلَافٍ مِنْ قُرَاءِ النَّاسِ فَتَزَلُّوا بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا حَرُورَاءُ مِنْ جَانِبِ الْكُوفَةِ وَإِنَّهُمْ عَتَبُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا انْصَلَحْتَ مِنْ قَمِيصٍ أَلْبَسَكَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَاسْمُ سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ ثُمَّ انْطَلَقْتَ فَحَكَمْتَ فِي دِينِ اللَّهِ فَلَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ تَعَالَى. فَلَمَّا أَنْ بَلَغَ عَلِيًّا مَا عَتَبُوا عَلَيْهِ وَفَارَقُوهُ عَلَيْهِ فَأَمَرَ مُؤَدَّنًا فَأَذَّنَ أَنْ لَا يَدْخُلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَّا رَجُلٌ قَدْ حَمَلَ الْقُرْآنَ. فَلَمَّا أَنْ امْتَلَأَتِ الدَّارُ مِنْ قُرَاءِ النَّاسِ دَعَا بِمُصْحَفٍ إِمَامٍ عَظِيمٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَجَعَلَ يَصُكُّهُ بِيَدِهِ وَيَقُولُ أَيُّهَا الْمُصْحَفُ حَدِّثِ النَّاسَ. فَتَادَاهُ النَّاسُ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَسْأَلُ عَنْهُ إِنَّمَا هُوَ مِدَادٌ فِي وَرَقٍ وَنَحْنُ نَتَكَلَّمُ بِمَا رُويْنَا مِنْهُ فَمَاذَا تُرِيدُ قَالَ أَصْحَابُكُمْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ خَرَجُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ كِتَابُ اللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ فِي امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ

بَيْنَهُمَا [النساء: ۳۵]. فَأَمَّهُ مُحَمَّدٌ ﷺ أَعْظَمُ دَمًا وَحُرْمَةً مِنْ امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ وَنَقَمُوا عَلَى أَنْ كَاتَبَتْ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ وَقَدْ جَاءَنَا سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَنَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْحُدَيْبِيَةِ حِينَ صَالَحَ قَوْمَهُ فُرَيْشًا فَكَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ سُهَيْلٌ لَا تَكْتُبْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ: كَيْفَ نَكْتُبُ. فَقَالَ اكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: فَاكْتُبْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَوْ أَعْلَمَ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أَخَالِفْكَ. فَكَتَبَ: هَذَا مَا صَالَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فُرَيْشًا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ﴾ [الأحزاب: ۲۱]. فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فَخَرَجَتْ مَعَهُ حَتَّى إِذَا تَوَسَّطْنَا عَسْكَرَهُمْ قَامَ ابْنُ الْكَوَّاءِ يَخْطُبُ النَّاسَ فَقَالَ يَا حَمَلَةَ الْقُرْآنِ إِنَّ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهُ فَأَنَا أُعَرِّفُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا يَعْرِفُهُ بِهِ هَذَا مِمَّنْ نَزَلَ فِيهِ وَفِي قَوْمِهِ ﴿قَوْمٌ خَصِمُونَ﴾ فَرَدُّوهُ إِلَى صَاحِبِهِ وَلَا تُوَاضِعُوهُ كِتَابَ اللَّهِ. فَقَامَ خُطْبَاؤُهُمْ فَقَالُوا وَاللَّهِ لَتُوَاضِعَنَّهُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَ بِحَقِّ نَعْرِفُهُ لَتَتَّبِعَنَّهُ وَإِنْ جَاءَ بِبَاطِلٍ لَتُبَكِّتَنَّهُ بِبَاطِلِهِ فَوَاضِعُوا عَبْدَ اللَّهِ الْكِتَابَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ فَرَجَعَ مِنْهُمْ أَرْبَعَةُ آلَافٍ كُلُّهُمْ تَائِبٌ فِيهِمْ ابْنُ الْكَوَّاءِ حَتَّى أَدْخَلَهُمْ عَلَى عِلِّيِّ الْكُوفَةِ فَبَعَثَ عَلَى إِلَى بَقِيَّتِهِمْ فَقَالَ قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِنَا وَأَمْرِ النَّاسِ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ فَفَقُّوْا حَيْثُ شِئْتُمْ حَتَّى تَجْتَمِعَ أُمَّةٌ مُحَمَّدٍ ﷺ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَنْ لَا تَسْفِكُوا دَمًا حَرَامًا أَوْ تَقْطَعُوا سَبِيلًا أَوْ تَظْلِمُوا ذِمَّةً فَإِنَّكُمْ إِنْ فَعَلْتُمْ فَقَدْ نَبَذْنَا إِلَيْكُمْ الْحَرْبَ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ يَا ابْنَ شَدَادٍ فَقَدْ قَتَلْتَهُمْ. فَقَالَ وَاللَّهِ مَا بَعَثَ إِلَيْهِمْ حَتَّى قَطَعُوا السَّبِيلَ وَسَفَكُوا الدَّمَ وَاسْتَحَلُّوا أَهْلَ الذِّمَّةِ. فَقَالَتْ اللَّهُ قَالَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَقَدْ كَانَ. قَالَتْ فَمَا شَيْءٌ بَلَغَنِي عَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَحَدَّثُونَهُ يَقُولُونَ دُو الثُّدَيِّ وَدُو الثُّدَيِّ. قَالَ قَدْ رَأَيْتُهُ وَقُمْتُ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ فِي الْقَتْلِ فَدَعَا النَّاسَ فَقَالَ أَتَعْرِفُونَ هَذَا فَمَا أَكْثَرَ مَنْ جَاءَ يَقُولُ قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فُلَانٍ يُصَلِّي وَرَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فُلَانٍ يُصَلِّي وَلَمْ يَأْتُوا فِيهِ بِثَبَتٍ يُعْرِفُ إِلَّا ذَلِكَ. قَالَتْ فَمَا قَوْلُ عَلِيٍّ حِينَ قَامَ عَلَيْهِ كَمَا يَزْعُمُ أَهْلُ الْعِرَاقِ. قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَتْ هَلْ سَمِعْتَ مِنْهُ أَنَّهُ قَالَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُمَّ لَا. قَالَتْ أَجَلُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَرْحَمُ اللَّهُ عَلِيًّا إِنَّهُ كَانَ مِنْ كَلَامِهِ لَا يَرَى

شَيْئاً يُعْجِبُهُ إِلَّا قَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَيَذْهَبُ أَهْلُ الْعِرَاقِ يَكْذِبُونَ عَلَيْهِ وَيَزِيدُونَ عَلَيْهِ فِي الْحَدِيثِ»^١.

وأخرج احمد «عَنْ طَارِقِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ عَلِيٍّ إِلَى الْخَوَارِجِ فَقَتَلْتَهُمْ ثُمَّ قَالَ انْظُرُوا فَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّهُ سَيَخْرُجُ قَوْمٌ يَتَكَلَّمُونَ بِالْحَقِّ لَا يَجُوزُ حَلْقُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْحَقِّ كَمَا يَخْرُجُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ سَيَمَاهُمْ أَنَّ مِنْهُمْ رَجُلًا أَسْوَدَ مُحَدِّجَ الْيَدِ فِي يَدِهِ شَعْرَاتٌ سُودٌ إِنْ كَانَ هُوَ فَقَدْ قَتَلْتُمْ شَرَّ النَّاسِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ فَقَدْ قَتَلْتُمْ خَيْرَ النَّاسِ. فَبَكَيْنَا ثُمَّ قَالَ اظْلُبُوا. فَظَلَبْنَا فَوَجَدْنَا الْمُحَدِّجَ فَخَرَرْنَا سُجُوداً وَخَرَّ عَلِيٌّ مَعَنَا سَاجِداً غَيْرَ أَنَّهُ قَالَ يَتَكَلَّمُونَ بِكَلِمَةِ الْحَقِّ»^٢.

باز از شهادت حضرت مرتضیٰ ﷺ بر دست خارجی اخبار فرمود أخرج الحاكم «عن أبي حرب بن أبي الأسود الديلي، عن أبيه، عن علي ﷺ قال: أتاني عبد الله بن سلام، وقد وضعت رجلي في الغرز، وأنا أريد العراق، فقال: لا تأت العراق، فإنك إن أتيت أصابك به ذباب السيف، قال علي: وايم الله لقد قالها لي رسول الله ﷺ قبلك، قال أبو الأسود: فقلت في نفسي: يا الله ما رأيت كالليوم، رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا»^٣.

وأخرج الحاكم «عن زيد بن وهب، قال: قدم على علي وفد من أهل البصرة، وفيهم رجل من الخوارج يقال له الجعد بن نعجة، فحمد الله وأثنى عليه، وصلى على النبي ﷺ ثم قال: اتق الله يا علي، فإنك ميت، فقال علي: لا، ولكني مقتول، ضربة على هذا، تخضب هذه، قال: وأشار علي إلى رأسه ولحيته بيده، قضاء مقضي، وعهد معهود، وقد خاب من افتري، ثم عاب عليا في لباسه، فقال: لو لبست لباسا خيرا من هذا، فقال: إن لباسي هذا أبعد لي من الكبر،

-١

-٢

-٣

وأجدر أن يقتدي بي المسلمون»^١.

وأخرج الحاكم «عن انس بن مالك رضي الله عنه قال دخلت مع النبي ﷺ على علي بن أبي طالب نعوذه وهو مريض وعنده ابوبكر وعمر رضي الله عنهما فتحولا حتى جلس رسول الله ﷺ فقال احدهما لصاحبه ما اراه الا هالكاً فقال رسول الله ﷺ انه لن يموت الا مقتولاً ولن يموت حتى يملأ غيظاً»^٢.

واخرج الحاكم في حديث طويل «عن عمار بن ياسر رضي الله عنه قال: كنت أنا وعلي رفيقين في غزوة ذي العسرة فقال رسول الله ﷺ: الا احثكما باشقي رجلين؟ قلنا: بلي يا رسول الله قال: احير ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي هذه يعني قرنه حتى تبل من الدم يعني لحيته»^٣.

باز از صلح حضرت امام حسن رضي الله عنه و معاويه بن ابى سفيان خبر داد أخرج البخاري «عن الحسن قال: لقد سمعت أبا بكر رضي الله عنه قال: بَيْنَا النَّبِيُّ ﷺ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِتْنَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»^٤.

باز از استقلال معاويه ببادشاهی خبرداد في الخصائص أخرج ابن أبي شيبه «عن معاوية قال: ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول الله ﷺ: يا معاوية ! إن ملكت فأحسن»^٥.
وأخرج البيهقي «عن عبدالله بن عمر قال قال معاوية: والله ما حملني على الخلافة الا قول النبي ﷺ يا معاوية ان وليت امراً فاتق الله واعدل فمازلت أظن اني مبتلي بعمل لقول النبي ﷺ»^٦.

-١

٢

-٣

-٤

-٥

-٦

وأخرج الطبراني «عن عائشة ان النبي ﷺ قال لمعاوية: كيف بك لو قد قمصك الله قميصاً يعني الخلافة فقالت أم حبيبة: يا رسول الله وان الله مقمص أخي قميصاً؟ قال: نعم ولكن فيه هنأت وهنأت وهنأت»^١.

وأخرج ابن عساكر «عن عائشة أن النبي ﷺ قال يا معاوية ان الله ولاك من أمر هذه الامة فاطر ما أنت صانع قالت أم حبيبة أو يعطي الله أخي ذلك؟ قال: نعم وفيها هنأت وهنأت وهنأت»^٢.

وأخرج احمد «عن أبي هريرة أن النبي قال يا مُعَاوِيَةُ إِنَّ وَلِيَّتْ أَمْرًا فَاتَّقِ اللَّهَ ﷻ وَاعْدِلْ. قَالَ فَمَا زِلْتُ أَظُنُّ أَنَّ مُبْتَلًى بِعَمَلٍ لِقَوْلِ النَّبِيِّ ﷺ حَتَّى ابْتُلِيَتْ»^٣.

أخرج أبويعلي من حديث معاوية مثله وأخرج ابن عساكر من طريق الحسن «عن معاوية قال قال لي رسول الله ﷺ: أما إنك ستلي أمر أمتي بعدي، فإذا كان ذلك فاقبل من محسنهم، وتجاوز، عن مسيئهم قال: فما زلت أرجوها حتى قمت بمقامي هذا»^٤.

وأخرج الديلمي «عن الحسن بن علي قال سمعت علياً يقول سمعت رسول الله ﷺ يقول: لا تذهب الايام والليالي حتى يملك معاوية وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبي ﷺ يقول لمعاوية: اللَّهُمَّ علمه الكتاب ومكن له في البلاد وقه العذاب»^٥.

وأخرج ابن عساكر «عن عروة بن رويم قال جاء اعرابي إلى النبي ﷺ فقال صارعني فقال له معاوية: انا اصارعك فقال النبي ﷺ لن يغلب معاوية ابداً فصرع الاعرابي فلما كان

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

يوم صفين قال عليّ لو ذكرت هذا الحديث ما قاتلت معاوية»^١.

بعد از آن از هلك نوجوانان قريش خبر داد في الخصائص أخرج الحاكم والبيهقي «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول الله ﷺ: إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلاً اتخذوا دين الله دغلاً، ومال الله دولا، وعباد الله خولا».

وأخرج البيهقي «عن ابن موهب أنه كان عند معاوية بن أبي سفيان، فدخل عليه مروان فكلمه في حاجته، فقال: اقض حاجتي يا أمير المؤمنين، فوالله إن مؤنقي لعظيمة، وإني أبو عشرة، وعم عشرة، وأخو عشرة، فلما أدبر مروان وابن عباس جالس مع معاوية على السرير، فقال معاوية: أشهد بالله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول الله ﷺ قال: إذا بلغ بنو الحكم ثلاثين رجلاً اتخذوا مال الله بينهم دولا، وعباد الله خولا، وكتاب الله دغلاً، فإذا بلغوا تسعة وتسعين وأربعمائة كان هلاكهم أسرع من لوك ثمرة فقال ابن عباس: اللهم نعم. وذكر مروان حاجة له فرد مروان عبد الملك إلى معاوية فكلمه فيها فلما أدبر عبد الملك قال معاوية: أنشدك الله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول الله ﷺ ذكر هذا فقال: أبو الجبابرة الأربعة، فقال ابن عباس: اللهم نعم»^٢.

وأخرج الحاكم «عن أبي ذر سمع النبي ﷺ يقول: إذا بلغت بنو أمية أربعون اتخذوا عباد الله خولا ومال الله نحلاً وكتاب الله دغلاً»^٣.

وأخرج أبو يعلي والحاكم «عن أبي هريرة أن النبي ﷺ قال: رأيت في النوم بني الحكم ينزون علي منبري كما تنزوا القرودة قال فما رأي النبي ﷺ ضاحكاً مستجمعاً حتى توفي»^٤.

وأخرج البيهقي «عن ابن المسيب قال رأي النبي ﷺ بني أمية على منبره فسأه ذلك

-١

-٢

-٣

-٤

فاوجي إليه انما هي دنيا أعطوها فقرت عينه»^۱.

وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال: إن رسول الله ﷺ قد رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلا رجلا، فسأه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَكَ الْكَوْثَرَ﴾ و ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ ﴿لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾ [القدر: ۱-۳]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل: فحسبنا ملك بني أمية فإذا هي ألف شهر لا تزيد ولا تنقص»^۲.

بعد از آن از وجود دو فرقه مفرطه و مفرطه در شان حضرت مرتضی اخبار فرمود
أخرج الحاكم «عن علي بن أبي طالب قال: دعاني رسول الله ﷺ فقال: يا علي إن فيك من عيسى عليه الصلاة والسلام مثلاً، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمله شنائي على أن يبهتني، ألا وأني لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيه ﷺ ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتم، وما أمرتكم بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية الله ﷻ إنما الطاعة في المعروف»^۳.

باز باید دانست که حکم هر حادثه از این حوادث از لفظ همین احادیث مستنبط می شود و علماء اهل سنت بهمان حکم مهتدی شده اند هر چند مأخذ ایشان غیر مأخذ استنباط از لفظ این حدیث بوده باشد اما آنکه خلافت حضرت مرتضی منعقد شد پس از این جهت که آن حضرت ﷺ نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی ﷺ، أخرج الحاكم «عن أبي ذرٍّ قال: قال النبي ﷺ: يا علي، من فارقتني فقد فارقت الله، ومن فارقتك يا علي، فقد

-۱

-۲

-۳

فارقتی»^۱.

وأخرج الحاكم «عن أم سلمة رضی اللہ عنہا سمعت رسول الله يقول: علي مع القرآن والقرآن مع علي لن يتفرقا حتى يردا على الحوض»^۲.

وأخرج الحاكم «عن علي قال: قال رسول الله ﷺ: رحم الله عليا اللهم أدر الحق معه حيث دار»^۳.

و اما آن كه حضرت عائشه و طلحه و زبير رضی اللہ عنہم مجتهد مخطی معذور بودند از آن قبیل كه من اجتهد فقد اخطأ فله اجر واحد^۴.

پس از آن جهت كه متمسك بودند بشبهه هر چند دلیل دیگر ارجح از وی بود و موجب آن شبهه دو چیز است:

یکی آنكه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد شد، زیرا كه اهل حل و عقد عن اجتهاد و نصيحة للمسلمين بيعت نكرده‌اند أخرج ابوبكر بن أبي شيبه «عن معتمر بن سليمان عن أبيه قال حدثنا أبو نضرة أن ربيعة كملت طلحة في مسجد بني مسلمة فقالوا كنا في نحر العدو حتى جاءتنا بيعتك هذا الرجل ثم أنت الآن تقاتله أو كما قالوا قال فقال إني أدخلت الحش ووضع على عنقي اللج وقيل بايع وإلا قتلناك قال فبايعت وعرفت أنها بيعة ضلالة قال التيمي وقال الوليد بن عبد الملك إن منافقا من منافقي أهل العراق جبلة بن حكيم قال للزبير فإنك قد بايعت فقال الزبير إن السيف وضع على قفائي فقبل لي بايع وإلا قتلناك قال فبايعت»^۵.

-۱

-۲

-۳

-۴

-۵

واخرج ابوبكر «عن محمد بن بشر قال سمعت حميد بن عبد الرحمن الأصم يذكر عن أم راشد جدته قالت كنت عند أم هانئ فأتاها علي فدعي له لطعام قالت ونزلت فلقيت رجلين في الرحبة فسمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تبايعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان قالوا طلحة والزبير قالت سمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تبايعه قلوبنا فقال علي: ﴿مَنْ تَكَّتْ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَمُيَوَّتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ١٠]»^١.

دوم آنکه قصاص حق است و حضرت مرتضی قادر است بر اخذ قصاص ذی النورین و اخذ آن نمی کند بلکه مانع آن است و حضرت مرتضی نیز بخطای اجتهادی حکم فرمود و آخرج ابوبکر «عن أبي البختری قال سئل علي عن اهل الجمل قال: قيل امشركون هم قال: من الشرك فروا قيل امنافقون هم؟ قال: ان المنافقين لا يذكرون الله الا قليلاً قيل فما هم؟ قال اخواننا بغوا علينا وقال علي اني لأرجو أن نكون كالذين قال الله ﷻ ونزعنا ما في صدورهم من غل اخواناً على سرر متقابلين»، حديث له طرق متعددة أخرج بعضها أبوبكر^٢.

و اگر خصم قبول نکند این را و رأى ایشان را از خطای اجتهادی نشمارد بلکه از سیئات حساب کند فقد قال الله تبارك وتعالى: ﴿فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَتَلُوا وَقَتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِمَّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ [النساء: ١٩٥]. «وقال النبي ﷺ: لَعَلَّ اللَّهَ أَطْلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اْعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»^٣.

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة «عن عبد الله بن زياد قال: قال عمار بن ياسر: إن أمتنا

-١

-٢

-٣

سارت مسيرنا هذا، وإنها والله زوجة محمد ﷺ في الدنيا والآخرة، ولكن الله ابتلانا بهذا ليعلم إياه نطيع أم إياها»^١.

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ عَلَى حِرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ صَدِيقٌ أَوْ شَهِيدٌ».

وأخرج ابوبكر «عن أبي نضرة قال: ذكروا عليا وعثمان وطلحة والزبير عند أبي سعيد فقال: أقوام سبقت لهم سوابق وأصابتهم فتنة، فردوا أمرهم إلى الله»^٢.

باز از این عزیزان كلمات داله بر رجوع از این رأى منقول شده أخرج ابوبكر «عن عائشه رضي الله عنها قالت: وددت اني كنت غصباً رطباً ولم اسر مسيري هذا وقد روي بطرق متعددة أن علياً قال يوم الجمل لزبير: انشدك الله اتذكر يوماً اتانا النبي ﷺ وانا اناجيك فقال اتناجيه فوالله ليقاتلنك يوماً وهو لك ظالم قال فضرب الزبير وجهه دابته فانصرف» أخرجه أبوبكر وغيره «ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من المعترك»^٣.

وأخرج ابوبكر «عن قيس قال رمي مروان بن الحكم يوم الجمل طلحة بسهم في ركبته فجعل الدم يغذو ويسيل فإذا امسكوه امتسك وإذ تركوه سال فقال طلحة دعوه انما هو سهم أرسله الله فمات»^٤.

وأخرج الحاكم «عن ثور بن مجزة قال مررت بطلحة يوم الجمل آخر رمقٍ فقال لي ممن أنت قلت ابسط يدك ابايحك فبسطت يدي فبايعني وفاضت نفسه فاتيت عليا فاخبرته فقال: الله أكبر صدق رسول الله ﷺ ابى الله ان يدخل طلحة الجنة الا وييعتي في عنقه»^١.

-١

-٢

-٣

-٤

و اما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس از آن جهت که متمسک بود بشبهه هر چند دلیل دیگر در میزان شرع راجح تر از آن برآمد مانند آنچه در اهل جمل تقریر کردیم با زیادت اشکال و آن آنست که معاویه و اهل شام بیعت نکرده بودند و می دانستند که تمام خلافت بتسلط و نفاذ حکم است و آن شبهه را راسخ تر نمود و در حدیث صحیح آمده دعواهما واحده و اما آنکه اهل حرورا بر باطل بودند و بسمت کفر و یا فسوق متمسک اعاذنا الله من ذلك پس از آن جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که «يمرقون من الدين مروق السهم من الرمية» رواه سهل بن حنيف وعبدالله بن مسعود وأبوذر وأبوسعيد وغيرهم.^۲

باقیمانده مسئله در غایت غموض که قدم اکثری در آن لغزیده است و آن آنست که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور؟ و آنچه در پیش بنده محقق شده است آن است که متخلفان آخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث صحیحه متواتره المعنی أخرج الترمذي «عَنْ أُمِّ مَالِكٍ الْبَهْزِيَّةِ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِي مَاشِيَّتِهِ يُؤَدِّي حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ يُخَيِّفُ الْعَدُوَّ وَيُخَيِّفُونَهُ».^۳

وأخرج الترمذي «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ قَالَ عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي. قَالَ أَفَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَى بَيْتِي وَبَسَطَ يَدَهُ إِلَيَّ لِيَقْتُلَنِي. قَالَ: كُنْ كَابْنِ آدَمَ».^۴

-۱

-۲

-۳

-۴

وأخرج الترمذي «عَنْ عُدَيْسَةَ بِنْتِ أَهْبَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ الْعِفَارِيِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَبِي قَدْعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي إِنَّ خَلِيلِي وَابْنَ عَمِّكَ عَهْدَ إِلَيَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ فَقَدْ اتَّخَذْتُهُ فَإِنْ شِئْتَ خَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ قَالَتْ فَتَرَكَهُ»^١.

وأخرج الترمذي «عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ: كَسَرُوا فِيهَا قَسِيئَكُمْ وَقَطَعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالزَّمُوا فِيهَا أَجْوَفَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»^٢.

وأخرج البخاري «عَنْ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ كُنْتُ جَالِسًا مَعَ أَبِي مَسْعُودٍ وَأَبِي مُوسَى وَعَمَّارٍ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ مَا مِنْ أَصْحَابِكَ أَحَدٌ إِلَّا لَوْ شِئْتُ لَقُلْتُ فِيهِ غَيْرَكَ، وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ شَيْئًا مُنْذُ صَحِبْتَ النَّبِيَّ ﷺ أَغْيَبَ عِنْدِي مِنْ اسْتِسْرَاعِكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ. قَالَ عَمَّارُ يَا أَبَا مَسْعُودٍ وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ وَلَا مِنْ صَاحِبِكَ هَذَا شَيْئًا مُنْذُ صَحِبْتُمَا النَّبِيَّ ﷺ أَغْيَبَ عِنْدِي مِنْ إِبْطَائِكُمَا فِي هَذَا الْأَمْرِ. فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ وَكَانَ مُوسِرًا يَا غُلَامُ هَاتِ حُلَّتَيْنِ. فَأَعْطَى إِحْدَاهُمَا أَبَا مُوسَى وَالْأُخْرَى عَمَّارًا وَقَالَ رُوحًا فِيهِ إِلَى الْجُمُعَةِ»^٣.

وأخرج البخاري «عَنْ حَرْمَلَةَ مَوْلَى أُسَامَةَ أَخْبَرَهُ قَالَ عَمَرُو وَقَدْ رَأَيْتُ حَرْمَلَةَ قَالَ أَرْسَلَنِي أُسَامَةُ إِلَى عَلِيٍّ وَقَالَ إِنَّهُ سَيَسْأَلُكَ الْآنَ فَيَقُولُ مَا خَلَّفَ صَاحِبَكَ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ لَوْ كُنْتُ فِي شِدْقِ الْأَسَدِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ مَعَكَ فِيهِ، وَلَكِنَّ هَذَا أَمْرٌ لَمْ أَرَهُ، فَلَمْ يُعْطِنِي شَيْئًا، فَذَهَبْتُ إِلَى حَسَنِ وَحُسَيْنٍ وَابْنِ جَعْفَرٍ فَأَوْقَرُوا لِي رَاحِلَتِي»^٤.

وأخرج ابويعلیٰ فی حدیث طویل فیہ «قتل الخوارج عبدالله بن خباب قالوا: أنت عبد الله بن خباب صاحب رسول الله ﷺ؟ قال: نعم، قالوا: فهل سمعت من أبيك حديثًا تحدثنا به عن رسول الله ﷺ أنه ذكر فتنة: القاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من

-١

-٢

-٣ صحیح بخاری، حدیث شماره:

-٤

الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: فَإِنْ أَدْرَكَكَ ذَاكَ، فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمُقْتُولَ قَالَ أَيُّوبُ: وَلَا أَعْلَمُهُ إِلَّا قَالَ: وَلَا تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ، قَالُوا: أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ أَبِيكَ يُحَدِّثُ بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدِّمُوهُ عَلَى صَفَةِ النَّهْرِ، فَضَرَبُوا عُنُقَهُ، فَسَالَ دَمًا كَأَنَّهُ شِرَاكٌ نَعْلٍ^١.

وأخرج الحاكم «عن عمرو بن وابصة الأسدي، عن أبيه، قال: إني لبالكوفة في داري، إذ سمعت على باب الدار: السلام عليكم ألج؟ فقلت: وعليك السلام فلج، فلما دخل إذا هو عبد الله بن مسعود رضي الله عنه فقلت: يا أبا عبد الرحمن أية ساعة هذه للزيارة - وذلك في نحر الظهرية - قال: طال علي النهار، فتذكرت من أتحدث إليه فجعل يحدثني عن رسول الله ﷺ وأحدثه، قال: ثم أنشأ يحدثني، فقال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: تكون فتنة النائم فيها خير من المضطجع، والمضطجع فيها خير من القاعد، والقاعد فيها خير من القائم، والقائم خير من الماشي، والماشي خير من الراكب، والراكب خير من المجري، قلت: يا رسول الله ومتى ذلك؟ قال: ذلك أيام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت: فبم تأمرني إن أدركت ذلك الزمان؟ قال: اكفف نفسك ويدك وادخل دارك قال: قلت: يا رسول الله أرايت إن دخل علي داري؟ قال: فادخل بيتك قال: قلت: أفرأيت إن دخل علي بيتي؟ قال: فادخل مسجدك واصنع هكذا - وقبض بيمينه على الكوع - وقل ربي الله حتى تموت على ذلك»^٢.

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرة رضي الله عنه قال: أيها الناس، أظلمتكم فتن كأنها قطع الليل المظلم، أيها الناس فيها - أو قال: منها - صاحب شاء يأكل من رأس غنمه، ورجل من وراء الدرب أخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه»^٣.

-١

-٢

-٣

وأخرج الحاكم «عن أبي موسى الأشعري ؓ يقول قال رسول الله ﷺ: إِنَّ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ فِتْنًا كَقِطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِنًا وَيُمْسِي كَافِرًا وَيُمْسِي مُؤْمِنًا وَيُصْبِحُ كَافِرًا الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي». قَالُوا فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ «كُونُوا أَحْلَاسَ يُبُوتِكُمْ»^١.

وأخرج الحاكم «عن أبي بكرة ؓ يقول قال رسول الله ﷺ: أَلَا إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنٌ، ثُمَّ تَكُونُ فِتْنَةُ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي إِلَيْهَا، فَإِذَا نَزَلَتْ فَمَنْ كَانَ لَهُ إِبِلٌ فَلْيَلْحَقْ بِإِبِلِهِ وَمَنْ كَانَ لَهُ غَنَمٌ فَلْيَلْحَقْ بِغَنَمِهِ، وَمَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَلْحَقْ بِأَرْضِهِ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَرَأَيْتَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ إِبِلٌ وَلَا غَنَمٌ وَلَا أَرْضٌ؟ قَالَ: فَلْيَأْخُذْ حَجْرًا فَلْيَدِقْ بِهِ عَلَى حَدِّ سَيْفِهِ ثُمَّ لِيَنْجِ إِنْ اسْتَطَاعَ النِّجَاةَ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتَ ثَلَاثًا، فَقَالَ رَجُلٌ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَرَأَيْتَ إِنْ أَكْرَهْتَ حَتَّى يَنْطَلِقَ بِي إِلَى أَحَدِ الصَّفَيْنِ - أَوْ إِلَى أَحَدِ الْفَتْنَتَيْنِ - فَيَرْمِينِي رَجُلٌ بِسَهْمٍ أَوْ يَضْرِبَنِي بِسَيْفٍ فَيَقْتُلَنِي. قَالَ: يَبُوءُ بِإِثْمِهِ وَإِثْمِكَ فَيَكُونُ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ قَالَهَا ثَلَاثًا»^٢.

وأخرج الحاكم «عن سعد بن مالك ؓ قال: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةُ الْقَاعِدِ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، وَالسَّاعِي خَيْرٌ مِنَ الرَّاكِبِ، وَالرَّاكِبُ خَيْرٌ مِنَ الْمَوْضِعِ»^٣.

وأخرج الحاكم «عن محمد بن مسلمة قال: قلت: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ أَصْنَعُ إِذَا اخْتَلَفَ الْمَصْلُونُ؟ قَالَ: تَخْرُجْ بِسَيْفِكَ إِلَى الْحَرَّةِ فَتَضْرِبُهَا بِهِ، ثُمَّ تَدْخُلُ بَيْتَكَ حَتَّى تَأْتِيكَ مَنِيَّةٌ قَاضِيَةٌ، أَوْ يَدُ خَاطِئَةٍ»^٤.

١- مستدرک حاکم.

٢- مستدرک حاکم.

٣- مستدرک حاکم.

٤- مستدرک حاکم.

اینجا شبهه وارد می‌شود که هر گاه حضرت علی مرتضی‌علیه‌السلام خلیفه بر حق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی‌علیه‌السلام چگونه مرضی الهی خواهد بود؟ گوئیم: آنحضرت‌علیه‌السلام دانستند که حضرت مرتضی هر چند خلیفه بر حق است اما نصرت او مقدر نیست و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلاً منتظم نشود پس بر غلانیدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه بر حق جائی مطلوب است که مصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعی اقوام بجهت قتال و تهیاً ایشان برای جدال چه سود نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه اجلی معلومات بود و ظالم بودن کشندگان ایشان اظهر مع هذا آن حضرت‌علیه‌السلام بکف از قتال امر فرمودند، أخرج الحاكم «عن أبي ذرٍّ قال قال: يا رسول الله: يا أبا ذر قلت: لبيك يا رسول الله وسعديك، قال: كيف أنت إذا رأيت أحجار الزيت قد عرفت بالدم؟ قلت: ما خار الله ورسوله، قال: تلحق بمن أنت منه - أو قال: عليك بمن أنت منه - قلت: أفلا آخذ سيفي فأضعه على عاتقي؟ قال: شاركك إذا قلت: فما تأمرني؟ قال: تلزم بيتك قلت: أرايت إن دخل على بيتي؟ قال: فإن خشيت أن يبهرك شعاع السيف فألق رداءك على وجهك يبعث يائمه وإثمك»^۱.

و اگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین است می‌بایست که حضرت مرتضی و اقارب ایشان را نیز منع می‌فرمودند و از قتال باز می‌داشتند گوئیم: لا نسلّم در حق حضرت مرتضی وجهی دیگر یافته شد موجب تصلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضی خلافت را خلع نکند و در احکام قواعد آن سعی کلی بجا آرد تا روز حشر در زمره خلفا مبعوث شود نظیره قصه ذی النورین‌علیه‌السلام و اقارب او را می‌باید که بحق صله ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفه بر حق بجا آرند و عمار بن یاسر نیز در حکم اقارب

بود از جهت شدت لزوم بصحبت پس در حق مرتضی و اقارب او این معنی اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیک تر بصواب بود.

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

باز از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد از این هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهراً از جهت شدت تورع و ملاحظه قوت دلیل جانب خلاف بوده باشد.

أخرج الحاكم «عن طارق بن شهاب قال: رأيت علياً رضي الله عنه على رجل رث بالربذة وهو يقول للحسن والحسين: ما لكما تحنان حنين الجارية، والله لقد ضربت هذا الأمر ظهراً لبطن، فما وجدت بدا من قتال القوم، أو الكفر بما أنزل على محمد صلى الله عليه وآله»^۱.

وروي عن الحسن بن علي بطرق متعددة وعن أبي صالح وغيره قال عليّ يوم الجمل: «وددت أني كنتُ متّ قبل هذا بعشرين سنة» أخرج بعض طرقه أبو بكرٍ والحاكم^۲.

أخرج أبو بكر «عن عمار قال: لو ضربونا حتى يبلغونا سفعاتٍ هَجَرَ لعلمنا انا على الحق وانهم على الضلالة»^۳.

وأخرج أبو بكر «عن سليمان بن مهران قال: حدثني من سمع علياً يوم صفين وهو عاض على شفته: لو علمت أن الامر يكون هكذا ما خرجت، اذهب يا أبا موسى فاحكم ولو خر عنقي»^۴.

وأخرج أبو بكر «عن الشعبي عن الحارث قال: لما رجع علي من صفين علم أنه لا يملك أبداً، فتكلم بأشياء كان لا يتكلم بها، وحدث بأحاديث كان لا يتحدث بها، فقال فيما يقول:

۱- مستدرک حاکم.

۲- مصنف ابن ابی شیبہ، مستدرک حاکم.

۳- مصنف ابن ابی شیبہ.

۴- مصنف ابن ابی شیبہ.

أيها الناس ! لا تكرهوا إمارة معاوية، والله لو قد فقدتموه لقد رأيتم الرؤوس تندر من
كواهلها كالحنظل^١.

وصلّى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه أجمعين

٣٠ / ١ / ٢٠٠٩ م - إسلام آباد

١- مصنف ابن أبي شيبة.